

استغفار فی الزیاده والاخره

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائفنا
في الدارين
والذين هم
الانبياء والمرسلون
الذين هم
الاعيان والابرار
الذين هم
الصلوة والسلام
عليهم في كل حين
واما بعد
فان الله اعلم
بما نعمل



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائفنا
في الدارين
والذين هم
الانبياء والمرسلون
الذين هم
الاعيان والابرار
الذين هم
الصلوة والسلام
عليهم في كل حين
واما بعد
فان الله اعلم
بما نعمل

در بیان کمال خانجانی و محمد طاهر

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2219

بسم الله الرحمن الرحيم

فروع بخش ظلمت شرکان کو اکب الفاظ جلوه شسته مهر نیز جریع اثناسیت که حصار فوجت آتشه پند عالم
انگهان بفضیای جهان آرای مصباح دختشان مرفوع گردانیده بر دماغ خود باقی عقل الزاد اک شسته
راز انداز طول معضن مهر کشتی رشته خام سمری رسانیده بر نوکیله از نور شیده تا خفاش شرق آفتاب
شود و است بر دایره یکد از خاز تا گل نم یافته آب جود او و حکیمیکه بر دسی قدرت کامله اجتماع چهار شیخان
افراق الصمدان لایحجتماع از میان برده بر بلعی که مایع لباطار رنگ آمیزی هیولی از کارخانه
صنعت دور کرده بر جل جلاله و عم نواله نفاس زمین خیز دار الملک رحمت کبرائی نشان سینه تقدس نشان
آن رخ نوبت نواز گیتی که نشستی تقدیر فرمان ختم جلالت رسالت بنام هیانوش ختم نوم نموده بر علم و
قضا لوی ایجاد ارض مسعود عرصه حکمت بر هم و الیش نصب نموده بر تبارک الله مرسله لای رشته افلاک
اکرامت استش مجموعه هدایت بشیر از نه سید و تعالی الله پیغمبر کبری شمع گوهر وجود فیض آموش فرقی
اکفر و ایمان و شن گردید صلوات علیه و علی اهل العظام و اصحابه الکرام و سلموا و سلموا
کثیرا اما بعد آستان گزین ایوان انجسار و نقش کن نشین منزل قهار استقامت الی الله الصمد عبد الله

بر آری فیض آرای عقد کشتایان موز دقت و کاشفان اسرار حقیقت مشهور و موسوس میگردد و اندر که چون
 بهنگام تحلیل عقود معانی مخزن و قائل نکات معالی و قائل لغت مخان عالی با سترهای دهن و عذای دلش
 و قیس ایلیای نشن رخ دیده ساقی چهره عرائس معانی نظر باز دل خدا ساز جمال بی زوال کو عیب نکته
 دانی رفیع الجاه نبع الشان محمد قسیر علی الخان بها و بعض مقدمات بهر و غوامض مضطرب نیست
 پذیرفت بگر چون آیات مضمونه بکمال سخنان از باب تجرؤن الکلمه عموماً و اذعیه خبریاد و رجوع
 بتفسیر نموده همه تحریف و تطریف بیای صحت آورده مع نشان منزل در تحت الذیل جوشی گذشت
 بعد ترتیب آنها امعان نظر و اشرف خرد بران کمر کشید که هر آینه بتطریف اوراق ایل و نه از ترسیم و
 بهرنگ سواد و بیاض لازم و قدر و زگار است اگر بطریق شرح روی تدوین بنیاد بسیار اصلاح وقت
 خواهد بود و در لاجرم همه را بنیاد تدوین رسانیده موسوم به شرح احدیه به وقائع محمیه یا ختم و غده
 سه و خطا بر دل انشای پسندار باب عفو و عطا گذشت و الله الموفق و الحسین و قائل اول محاصره
 قلعه دار الجهاد حیدر آباد و تاریخ چهاردهم شهر حربه الحربه حربه جلوس و انشای
 و قائل جمع و قیعت بمعنی سرگذشت و در بعض کتب بجای لفظ و قائل روزنامه آمده و روزنامه صفر روزنامه
 و آن نامه باشد که هر چه از صبح تا شام نایند در نوشته باشند و چه برای قصه بیکرین بهر حال آن و حد
 و چون ابالی قلعه حیدر آباد و دهها شاعشری داشتند و عالمگیر لشکر با انشای سبب شدت لغت و درین خود
 بهنگام تسخیر قلعه مذکور می گفتند که ما چو میکنیم اینا حیدر آباد را دار الجهاد قرار داد و شهر که موسوم به حیدر آباد
 باشد آن را دار الجهاد قرار داد و آن خالی از طعن و نینداری نیست هم و میگوید که کشاف جمع در صفت
 صدق و صفا چون قاضی بنیاد تفسیر کشاف مضمونها بخط شاعری آفتاب بر صفر روزگار نکاشت
 و هم بمعنی نفس و بهنگام و درینجا ترک بهنگام و ایتان و هم بنابر رعایت صحیح است و یای دو ایامی کشاف
 بسیار کشانیده و نام تفسیر که متعلق آن جارا شد و در مشربیت و در مختصر بختین و همیست بخوارزم و در سر

کشف صبح بطریق اضافت بیانیه همان صبح یا آنکه صبح که مدرس کشف است بطریق مضمون و صفت و کشف
 بودن صبح حاجت شرح ندارد و اگر مدرس کشف صبح یعنی تقدیر الهی گفته آید نیز درست و صفت و صفت
 و ثانی باشد چه تره و دالان و یکدره هر دو طرف دالان بیرون و خاقانه شش و شش وقت و بیضا نام
 قریر از نوالع شیر از که قاضی ناصر الدین عمر و شافعی المذهب مصنف تفسیر بیضاوی از انجاست و تفسیر
 بیضاوی مختصر کشف از حضرت فزین نام آفتاب و آیه مذکوره در بسیاره ای ام بسوره و الشمس واقع است
 ای قسم آفتاب و قسم روشنی او چون بلند گردد و بوضع چاشت رسد یعنی هرگاه هنگام صبح خورشید برآمد
 گوید مدرس کشف صبح تفسیر الشمس نمود که خدا که قسم آفتاب و قسم روشنی او خورد همین است هم و عابد
 شب زنده دار ماه یا سیاهی پر نور و ضیاء بر سجاده سپهر گسترده ادای نافه شریف نموده نور کرده و سر سجده
 غروب گذاشت شب زنده دار بیدار و عابد و زاهد که هر شب بیدار مانده و نوافل بسپرد و پیشانی
 اهل عبادت نورانی میباشد و اگر کسی گوید که در پیشانی ماه و اع کلفت است باید گفت که در همین اهل
 عبادت بکثرت سجده ریزی و انغماسی افتد که سیاه هم فی وجوه هم من اثر السجود دلالت بر آن میکند تا اتم
 مکرر دن و انجام رسانیدن و قرآن تمام خواندن و سوره نون نام کی از سور قرآنی است تا پنج چهارده
 بود و ماه شب چهارده هم همیشه تا صبح بخواند بعد از آن غروب بشود و اگر گفتار باشد اضافت به هر سوره
 گسترده گفته می آید و ذکرهای گسترده و صولای غافل آن عابد و ذکرش در اینان نافه محبت است که در انفس سوا و ای وقت
 خمره بر نیست نخل و نوافل که هر شب میتوان شد ای ماه تمام شب آسمان مانده غروب دیدم ~~سبح~~
 صبحی با صفا گشته کم غوش بختل از رو می صبح بنگوش همچنان در روشنی گردید کامل که میر خنده
 بر آئینه دل شد صبحی بای تقظم و بنگوش محبوبان را بسبب لطافت و صفای نسبت به صبح میرند و از
 آئینه دل مراد دل دلیا باشد که بسبب ایضت و تصفیه باطن منور و روشن میباشد هم ای آن صبح چنان
 با صفا و روشنی بود که بنگوش محبوبان را که در صفای ضربت اهل است بختل میکرد و بر آئینه دل دلیا

که در قوسی مشهورست بنده میرزدهم اولاد هر وی اصل و طبعی سافت عاجل از دو بال آسمانیان نشسته
 باشاره ابرو ظاهر شود که کلیه قلعه را آوردندش اصل پادیه عجلت کننده چون آن برود و پیاده
 بود و صفت او بجا حل کرد که خود عجلت کننده بود ای هرگاه هیچ شد اول شخص بی پادیه قطع راه عجلت نموده از دو
 مانند بلال خود او باشد و باشاره ابرو ظاهر کرد که کلیه قلعه را آوردند ای قلعه را فتح کردند و هموست که هرگاه قلعه را
 فتح میکنند کلیه آن از مالک بگیرند و در اشاره ابرو و بنیه بنیت که پیاده مذکور از کمال خوشی انتظار قریب
 رسیدن احوال فتح ظاهر کردن کشیده از دو باشاره ابرو و حال فتح قلعه ظاهر کرد و رعایت بلال ابرو
 و کلیه ظاهر هم نشان استیلا که کاتب شهاب ثاقب در سیده خبر بمسامع مجامع رسانید که قلعه را
 فتح کردند و عجلت کننده که کاتب شهاب کاتب اول نام ستاره که برای چشم شیاطین مانا که سر میهند و کاتب
 روشن شنونده و هر ستاره روشن و ثابت و در کلام الله و در دوره و الصفات بسیار است و در سوره عباد
 معلوم این طور دارد گشته فانتبه شهاب ثاقب پس از پی در آید دیوان اکو کبی روشن و مایه
 سوزنده و در جرم امتدادی سازد و یا بسود و لفظا گانه آفروده مصنف است مسامع جمع معنی
 گوش و مجامع جمع معنی گروه ای بار دیگر سواری مانند ستاره روشن که برای چشم شیاطین باشد و بجای
 تمام آمده این خبر گوش و لشکر بادشاهی خست که محاصیر قلعه را فتح ساختند و صفت کاتب عجلت را
 اینکه از اسب طلب عجلت میکرد و از خیالی از لطفی نیست و تعریف شیاطین شدن لشکر عالم را با اعتبار
 رسیدن سواربان شهاب ثاقب که برای چشم شیاطین است ظاهر و جانشین ندارد و هم مرتبه بعد او
 و گره بعد از خرمی قمرین جلال آن چو آن سواران نیکی بود آن افلاک که در آسمان شمس و این
 مین کا مین نمودند که فتح قلعه بعد از الشمس والقمر و النجوم و مین کا مین و مین کا مین
 گردیدش مرتبه بعد از سیم مرتبه بعد از مکره بعد از خرمی و هم مرتبه بعد و هم علی التواتر و التواتر قمرین
 ای سیم قمرین و ازندگان ادا قاصدان جلال آن چو سواران که مین کا مین سواران آن چو سیم قمرین ای سیم

و نیکی بود آن سپاه کبود رنگ یعنی چنانکه سواران اکبر که بر سپاه کبود افلاک سوارند باعتبار بود
 سیم سیاره بر هر فلک واحد همچنان قاصدان چالاک علی التواتر آید فتح قلمه بمضمون آیه مسطور از نظر
 الشمس ای روشن تر از آفتاب و این من الامس ای همین تر از دیروز و این ظاهراً غرض از آیه مذکوره در
 سیاره هشتم بسوره اعراف واقع شده ای آفتاب و ستاره با مسخرات اندام الله تعالی غرض
 اینکه ابو الحسن با وزیر و تابعین خود قید شد متشابه قناب و آینه ای تشایفج باین آیت شد و آیه بر دهم
 است یکی متشابه دوم حکم متشابه الکه معنی آن تبایل گفته شود و حکم الکه معنی تبایل گفته آید هم ضبط
 حصار در دست اولیای دولت نصرت ما برخواهی قُتِلَ الْمَلِكُ مَرَّتَيْنِ وَ تَخْرُجُ الْمَلِكُ مَرَّتَيْنِ
 تشاء حکم شدش الضبط نگاه داشتن و حکم گرفتن اولیای دولت و دستاران دولت مراد از امر
 بادشاهی نصرت ما صفت ایشان و مدارجای قرار و آیه کریمه بطوره و سیاره بیوم بسوره آل عمران
 آمده ای دیدی ملک اهر که را میخواستی و دیگری ملک را از کسی که میخواستی و این آیت در غرزه آخر است
 نازل شده و قید که از هجوم مشرکین عرب حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فذوق کند و نگلی پدید آمد صحابه
 رضی الله عنهم از کندن عاجز شدند و آنحضرت بتایید ربانی آن سنگ شکست و برقی از میان آسمان و سنگ
 جست که از آن کوههای ندینه و صفا و مین و عمارات قیصره و اکاسره بنظر آنحضرت و صحابه برآمد و آنحضرت
 نوید داد که امت من در زمانه اندک بر همه این اقالیم فتح خواهند یافت بعضی مشرکین استعاضه نمودند و خدا
 این آیه فرستاد **قُلِ اللَّهُمَّ مَلِكُ الْمَلِكِ قُلِ الْمَلِكِ** که آیه فیه مراد از ملک ملک ظاهری
 و با ملک نبوت است که از بنی اسرائیل بنی اسماعیل و او و در بنیام و اینکه خدا از ابو الحسن ملک گرفتند و عاقل
 و او هم در آن آن که بلبلان نوازی این نوید بلبلان نهیانی رسید و صبح گوش سامعان سخن پر از نوید
 مرده گردیدش آن معنی وقت و بلبلان بالتحریک نام ساز که آنرا بر لب گذاشته می نوازند و در بلبلان
 و بلبلان تخفیف است نوازی محبتی آواز و نام مقام در علم موسیقی و نهیانی بضم اول خبر دهندگان بفتح او

معرب جنگ و سماعان نشو و ندگان چنی تفرقه ظاهر هم غلفه نوبت انقاخانه و غریو کوس و گور که شادان
 بنوازش میوایان عکده انتظار ریخت و غبار که درت و گرد ملال شدت و زیدین نسیم سزای
 و گرنای در فضای خاطر بادیه نوردان دشت انتظار فرشت شش گور که فتح اول کاف فارسی
 و نانی کاف تازی به وزن سحر که نقاره خرد سزای سرنواز نعل و گرنای کرنا نواز نعل و آهنا نام ساز
 برای نسبت و ترکی می آید و سرنادر اصل سوزنای بود یعنی نای شادی و در اینجا دخلی می آید که از شدت فزاید
 نسیم غبار بر خاسته می شود که فرو نشیند و جواب باید گفت که بی مگر چون نسیم سزای و گرنای را و آواز
 و از نشین ترانه و سرود و آواز خوش غم دفع می شود و لذت گریه و یا بطریق تعجب باید گفت هم مصرع
 بی ای چه سینه چه بر خاسته بی ای کلمه فیه و استهزا و شستن و بر خاستن بای مجهول معنی
 این مصرع بر سه طور درست می شود اول اینکه شستن غبار که درت و بر خاستن غلغله نوبت همه شک
 و استهزا بود اصلی نداشت دوم اینکه بای لشکر استماع شونده فتح از فطر سدر شست و بر خاست که
 می شود و همه شجر بود و سیوم و سیله که غبار که درت و گرد ملال شجر دروغ هم چرا و شستن و غلغله نوبت
 بر خاست هم سجال است و سیله که غبار که درت و گرد ملال شجر دروغ هم چرا و شستن و غلغله نوبت
 زنده می ساخت باطن غلغله کوس تاویل نیست سبحان الله یحیی و میموت که غلغله نوبت بستر از کار افتادگی را بیدار
 میگردش سجال است کلمه تعجب و آیه مذکور در سیاره ای ام سور ه عم متیار لون واقع شده ای فیکه
 و م زنده اسر فیل در صورت و مراد از نفخه نالی که بر آواز آن همه مرده زنده خواهند شد و بخود فرو رفتگی را که
 قرار داد و طغنه یعنی آواز و آیه مذکور در سیاره ای سور ه عم متیار لون واقع شده ای فیکه
 بجهان خدا و عدلی است سجال می راند و برق نازیان است و از آواز عد که سجال است سجال
 اکثر و م خفته می آید می شود نای ملازمان با دشاهی سبب کمال فزونی و عاخری که از عدم خفته
 رویداد از خود رفته و از کار افتاده بود و چون آواز کرنا و کوس مبارک با و نشینند کمال مسرور شدند که

مصنف بران تعجب میکند و میگوید هر معلومیست که ادا کردن آن فتنه ثانیه صورت بود که این چنین مردگان
گویند و فکلی از زنده نمودن آید و از انکار تنبیه حکم هیچ احد میداشت که چنین شخصان بتبریکاری
را بسیار ساخت هم العظمی و بطرفه انبوی محبت غلغله بر دو ملت اتفاق افتاد مثل الفطنه و کلمه
تعجب و معنیش نیز گیت مرخدا و طرفه معنی نادرای بستانج خمر فتح بر دربارگاه بادشاهی عجب
شان و شوکت و کثرت مردمان واقع شد هم از طرف ترین قبایلی بجز برق از جسته بقلعگیان
میخیزند که میخطفان بکسار هم شمشیر بجز برق ای نیز و تنه میخطفان بکسار هم ای یکا و البرق
میخطفان بکسار هم و این آیه در پیاده اول سورة بقره فاشد یعنی قیامت که برق بر باد بکسار
ایشان را و این آیه در شان منافقانت که در ظاهر مسلمان و در باطن کفارند و از برق غنایم فتح
برگاه غنایم فتح می بینند میخوانند که شرک اسلام باشند و هرگاه تهدید اهل کفر و فتنه میکنند و خاک نشینند
و حکم خدا میشوند و در اینجا مردمان عالمگیر قیامی برین پوشیده بودند میگفتند که ما مال و متاع
غنیست نموده ایشان را اینها خود هم کرد و در نهایت زترین قیام برق و جستن و خندیدن ظاهر هم در هر
نزدوشی مانند بر سر دشت گنج گویند و خزان قلعه میدوید که در هم میخورد و در هم میخورد و در هم
ظاهر نماد پوشش او از سواران و پادشاهان و شخص مفسد و آیه و هم میخوانند و از هر علمی ظهور هم در پیاده
آهتقم بسوره انعام و قیامت و از جمیع دریاها که گران و بزرگ و شتواریه جامه و سلاح ای کفار دارند
گناهان خود را بر پشت های خود و دانست که لازم ایشان باشد و از ایشان متفک گردود و در عالم
آورده که چون مومن از قبر برین آید استقبال کند و از چهری در غایت خوبی و خوشبختی و گویا بزرگوار
مومن گوید فی من ترا نمیشناسم گوید من عمل صالح توام بسیار من سعادت تو که بسیار در دنیا بر تو بود
بودم و چون کافر از خاک آید و پیش آید و از چهری در نهایت بدستی و ناخوشبختی و گویا در میان
گوید فی من ترا نمیشناسم گوید من کردار ناپاک توام بسیار در دنیا بر من بدوشتی و از من بر تو سوار شدم

و این آیه عبارت ازین است الهی چنین هر یک ندوش لکن بادشاهی مانند ابرید وید که گنهای گوهر
 قلعه بر خود دارد و از نسبت مضمون کفر بظواهر و مناسبت ابر و گوهر و مشابهت نزد ابر است
 و صوح دارد هم همه حال نشانهاست این فرستاده و مبداء از هر کس **كُلُّ مُخْتَالٍ فَخُورٌ**
 این بود که بلا تشبیه حاجی محراب با شیطا و دولتخانه چون ساعیان صفاد مروه د دیده آمد
 که محرابان که مقصود و کند با چون جلالتین رشته اعتقاد استوار ساخته در رنگ از آن که بر کوه عتقا
 روند بر فراز برج برآمدندش همه حال کلمه خضما مثل الموجد و الحقیر شتار جای پیدایش و انتعاش
 بر انگیزه شدن مبداء جای شروع از هر از جنبش کردن آیه مذکور در سید پاره است و یکم سوره قلن
 واقع شده و در تفسیر است که لقمان بقولی پیغمبر بوده و بقولی منده صیغی فخر کرد و از او در نبوت و حکمت
 اختیار کرد و حکمت پس با نصیحت کرد از آن جمله می این است که **وَكَلَّمَ اللَّهُ دَاوُدَ وَزَكَرِيَّا وَإِسْمَاعِيلَ**
لَلنَّاسِ وَلَا تَكُنْ فِي الْأَرْضِ مَحْجَانًا لِلَّهِ لَا يُحِبُّ كُلُّ مُخْتَالٍ فَخُورًا می گویند
 و سه خود را از مردمان و مرد در زمین با کبر تحقیق خدا دوست نمیداد و هر یک که فخر کننده را حاجی محراب
 نام شخصی بود و در سوره نهمین که محراب تشبیه داشت ای زاہد و عابد و حاجی نبود و لهذا بلا تشبیه گفت و لفظ
 بلا تشبیه تعلق با عیان صفاد مروه هم میدارد یعنی حاجی محراب بلا تشبیه چون ساعیان صفاد مروه
 د دیده آمد و احتمال این لفظ در مناسبت چیزی نامناسب بناسب می آید چنانکه اسلام و کهنه عیان
 بمعنی دزدگان صفاد مروه نام کوه که هر گاه حاجیان در آنجا میرسند و بین میروند و سنگ میزنند
 و این سنت ابراهیم خلیل الله علیه السلام است محرابان بالضم جمع محرم معنی نیت کنندگان و نیت کنندگان
 که مقصود و مراد شایع جلالتین لیسان مضبوط و مراد از کلام الله شرح شریف هم آمده در رنگ
 بمعنی مانند زایران جمع زایر معنی زیارت کننده عرفان جمیع عوفه و نام مقام در کعبه که حاجیان رونج
 در آنجا فراهم میشوند ای سبب خوشی ملازمان بادشاهی این بود که حاجی محراب در بارگاه عالمگیر وید

آمد و ظاهر کرد که فوج سلطان قلعه را فتح کردند و در تمام فقره تلازم حج ظاهر هم و مناجاتیان ترقی تر است
 و مناصب بنیهای درازتر از طول المل گذشتند و بنگره حصار چون موزن بر قله منار بالارفته ندای
 حی علی الیوش و اذان الحجراته خیر من الجین در دوازدش مناجاتیان عاکن گان بایر مرتبه بای صیب
 مراد از منصف داران طول المل درازی است و آن بسیار طویل میباشد موزن اذان هنده قله بنم اول
 نشانی مختف ای معلله جای نهادن موزن بر منار برای اذان و آنرا میندازیم و میگویند آواز است
 علی الیوش ننده ای بهوش یار شود تراخت تحریف حی علی الصلوة و الحجراته خیر من الجین و لیری
 بهرست از امر وی تحریف الصلوة خیر من النوم از راه طهرت ای گروهی که ذکرشان بالا گذشت بیاور
 کنند بر فراز برج برآمدند و گروهی دیگر که ترقی مر تهی خود از فتح قلعه میدادند و دانهای دراز گذشتند بر
 بنگره بای حصار برآمدند و مردمان را بر یوش و حرارت خواندند هم لاجرم صفوف جنود و کاکه هم بلند
 مخصوص بر دروازه حصن رسیده و آیه اذا السماء انشقت و میبکروا و التالیوت مرتبه
 ابوالکاس داخل شد و پیش ای ابا محجب الدین ایقاملون فی سبیل صفقا کانهم بنیان بر صوص این آیه
 در پی پاره بست و تم سبوه صفت واقع شده ای بدستی که خدا و دست میدارد و گمانی بر آنکه بگمانند در راه
 خدا صفت زده و در برابر خصم گویا که ایشان در استحکام بناها اندر خیمه از از نیز یعنی استوار و اذان السجده
 و قتیله آسمان شوق شود جهت نزول ملائکه در در قیامت و این آیه در پی پاره شدی ام سبوه اشتقاق و
 شده و اکثر برای شوق و اشتغاط می خوانند ای در بخار سبیه این آیه را و میداند که تاثیرش بی جنبه
 و جبل در دروازه قلعه داشت و آیه التالیوت من ابوابها در پی پاره دوم سبوره ایتر واقع شده در ایام
 جا بلیت اعراب که رنج و عمر آندی بر ایشان حرام بودی از دروازه خانه در آمدن از بام و یا دیوار
 سوراخ کرده در آمدندی مگر قوم خمسی یعنی و کش میخی عام و غیر چهار ذری رسول علیه السلام و بایام
 احرام از دیر و آنرا فاعله نصاری هم بر روی آن حضرت کرده و ما جبر و انصار باند هم او را فاعله اند

آنحضرت از بهیبت پدید آمد گفت من اقتدا بشما کردم و من من دین است هماندم این که با نازل شد که در آن
تختانهای خود در حال احرام و غیره از دروازه آن خانه پس موافق آنچه نوح باو شاهی از راه دروازه
قلعه آمدند و حاجت بزبان و شق کردن دیوار رسید هم احوال بر وجه قلعه از صدمه لشکر قیامت بهیبت
و تگون کجبال کالکوششش این آید و پدید آید بی نام و صورت القارعه واقع شده
در روز قیامت خواهد شد که همانا نماندیم و پند نمودند و مطالب یک نوح باو شاهی بقلعه که مثل که بود
برنجته چندان آفت بریا که نماند بیشتر نگین رفت زده است و متفرق گشت هم و اوضاع محصوران
مستور از طبعیه آید بگویند الناس کالکوشش المبثوثش تصور کرده اند و قلعه محصور
از بهیبت جمعی حسرت کرده شده و بعضی نسخ از صدمه بسیار و همتی بهیبت واقع شده و طبعیه بالضم بهیبت
و آید بگویند الناس کالکوشش المبثوثش نیز بسیار و صورت مذکور واقع شده اسی در روز قیامت خواهد
شد و زبان مانند پیر و نامها و باغ تابیرا که کرده شده مراد اینکه مالی قلعه از قلعه پشیمان گشتند هم غایب
و نبرد و مجاهدان تو شکار و دران الواسع قبیح اطوار را هر جا که یافتند و کشتند و اهل آن
و حیدر بن محمد در آن کوششش این آید و بسیار و چشم بسوره ماده در حق منافقان واقع شده
اسی فان تو لو فخر و ابرم و اقله و ابرم حیث و حیدر تو هم و لا تخذ و امنهم و لیا و لا نصیر پس اگر اراض کنی
از ایمان و حیرت پس بگریز ایشان را و اگر بکشید و بکشیدشان هر جا که باید در حل و جرم و گیرید از ایشان
و دستداری و دنیاری و دگراری بلکه ایشان را بگیرد و اقبل آید و مطالب این چنین مضمون آنکه باو شاهی
هر جا که درون و بیرون قلعه و دران الواسع ایضا قتل نمودند هم و خود شهادت کردند و بقتل
و اجعلوا غیره اهلها آنکه از یاد نرفته شد و خودش ای خود الواسع را که حاکم قلعه بود آید
مستور و بسیار و نوزدهم بسوره نمل واقع است در حدیث بقیس بن ابی لقیس گفت که در بهر دویی و شهری که
باو شاهی بفرستد یا به سازند از اینی خراب کنند و اگر دانند غیر از آن میده را خوار و میچیدار

یعنی تکه کوزه و سایر برنجین شمال قلعه را بفرستد و غریزان را در این تجارت واسطه گردانند و مجاهد و غارت
کسی را گویند که با مخالفان دین میدان جنگ نماید و در اینجا اشعار برین است که ابو الحسن و برانش در پیش
داشتند و عالمگیر خوش سبب کمال تعصب آنها را که فرستادند هم الحان بنا بر تخریب بنای قلعه غازی الهی
بهادر فیروز جنگ بجوای و سعی فی خرابی آنجا بعمل آورده بنده را بحضور پور فرستاده مبارکجا و فتح عرض
داده نش این بقوله حاجی محراب تخریب خراب کردن خواهی مضمون در این سطره بسیار به اول سوره
بقره واقع شده ای من اظلم من منیر مسجد ایشان دیگر فیما اسم و سعی فی خرابها و کسبت تمارک از کسر
که باز داشت مسجدای خدایه از آن که یاد کرده شود و اینجا نام خدایه یعنی نگذاشت که در مسجد یا خدایه یا
کنند و پشتش نمایند سعی نمود در ویرانی آن مسجد و آن بخت نصرتی بود باطل طوس دومی که
بیت المقدس را خراب کرده بود و او را حصار القتل رسانیده یک مسجد را بلفظ جمع یاد کرد و بحسب تعظیم
یا هر موضع او مسجد است یعنی محل سجده ای خود غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ برای تخریب
قلعه مستعد گردید و بنده را بحضور فرستاد و مبارکجا و فتح عرض نمایم و از آوردن آیه مذکور قریض
برین است که قلعه حکم بیت المقدس میداشت و غازی الدین خان آنرا خراب نمود و هم بهر زندگان
که خلاص نشان فاتحه قلعه شده زبان تمنیت مضمون انا فتحنا الک فتحنا امینا شد و حق
فاتحه قلعه گفت این قلعه در عایت سوره فاتحه و خلاص ظاهر آیه انا فتحنا الک فتحنا امینا در بسیار
بسیار ششم در سوره فتح واقع شده و در این سوره در هنگام صلح پیغمبر صلی الله علیه و سلم با مشرکان
مکه بود و در نفس الامر آن صلح مقدمه فتوح بسیار گردید ای بدستی که مانع دادیم ترا ای محمد فتح تر شدن
ای تمام زندگان که برای تخریب قلعه مامور اند از کمال خلاص و عقیدت قلعه را فتح نموده مبارکجا و فتح
آیه مذکوره داده اند تا اینجا قول حاجی محراب تمام شد آئینده حال باوشاه عالمگیر بیان می نمایم حضرت
ظلمه سحافی طلیقه الرحانی هنوز بر سر سجاده بودند که محراب نمایان شده سجده نکرد و نمود و باشاره

اصابع فیض توابع چند نوبت حکم نو اختر نوبت فرو دندش مراد از حضرت طلایسمانی عالمگیر بادشاه
و مجاوره بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی همسایه و مراد از محراب حاجی محراب و ایوان بفتح محراب و نون حاجی
برای حمایت سجاده و سجده است اصابع جمع اصبع ابدان یک سو بمعنی گشت توابع جمع تابع بمعنی پیروی
کننده اسی انگشت بادشاه که تابع فیض بودند نوبت اول بمعنی مرتبه و نوبت دوم بمعنی مبارز اسی بادشاه
از نماز فجر فراغت نموده بوظائف مشغول و هنوز از مصلای برخاسته بودند که حاجی محراب بفتح قلمه
بطوریکه مذکور شد در میان چوچ حضرت را در وظیفه خوانی حکم مناسب نبود و لهذا با اشاره انگشت
چند مرتبه حکم نو اختر نوبت شاد بایه فرو دند هم سواری و پوشش خاص فی الحال مانده نصرت و
اقبال حاضر آمد و اندک زمان چون لب زبان حاضرین را بخالی و فو رتینیت قاصر شد امتداد
در ازای وقاصر کوتاه اسی چنانکه از تیر تیر نصرت و اقبال بر دربار گاه حاضر آمد همچنان سواری
و پوشاک بادشاهی جهت رفتن بر در قلعه وجود گشت و طو کیکه تهنیت بسبب یادتی در کاه و زبان
حاضرین نگنجید و کوتاه گردید همچنان در در ازای زمانه تهنیت بسبب فو رگنجایش نیافت و درین
فقره تهنیت بر نیکی خبر فتح در اندک زمان دروغ گردید و نوبت سواری بادشاه رسید هم
آن قدر خلق بسعادت خرم شدن و تسلیم مبارکیا در بر ملندی یافت که زمین بر سرعت آسمان شست و
زرد و چندان نشاء سرور پذیر و رافا و که توبه پای شکست زد و بهوشیار بهار و بهرست شش و شش و شش
نهان و گردن اسی زمین را بسبب سعادت یافتن خلق الله و غمیدگی و کونش و تسلیم مبارکیا
انقدر حسرت رود و اد که چندان بر خود بالیده و سبب گردید که در سرعت آسمان را رونمود و محمولست
که از کثرت خوشی خبری میشود و پا زدن و گردن و ترک نمودن قایم گردیدن چون قدم زدن و
پای نهادن اسی توبه شکست قایم گردید یعنی الهالی لشکر بادشاه در سابق توبه کرده بودند و از جهت
غم که خرمی نخواهیم کرد و حالاکه فتح شده توبه ایشان شکست قایم گردید که خرمی نمودند و تیر باران

یعنی سرپازدن ای هوشیار گردانیدن دست چنانکه خود مصنف گفته سنگی باز دوگفت از کجا آمد
 چنین جانی ای اهل لشکر که بسبب کثرت غم از خوشی تو بگردیده بودند و نوبت شگست آن تو به درین صبح
 رسید بحال بسبب رسیدن خبر فتح آن تو به شگست را که گویا خفته بودی سرپازده هوشیار گردانید و پادشاه
 زدن کنایه از برابری و همسری کردن ای هوشیاران لشکر پادشاهی با صفای خبر فتح چنان در شای
 سر آمدند که همسری و برابری بهستان شراب کردند و در لفظه زده که بود و محمول و فارسی معنی توانا
 ایهام لفظه زور بود و معروف که در عربی معنی مکرر آمده ظاهر و تکرار معنی بی تکلف این است که مردمان
 پادشاهی با دلاک خبر فتح قلعه چندان سرور شده تو بدانغم که دند که تو به ایشان شگست باز یعنی زنده بود
 که باز دیگر ایشان روی غم نخواهند دیدم قضیه نوید فتح و ظفر چون به پادشاه رسید روی
 عیش و محراب بهر ماه رسیدن ای آواز عیش و طرب بسبب نوختن کوس و نوبت شادمانه چنان
 بلند شد که بر فلک اول و چهارم رسید صد گوش ملک بر آسمان که بشنید و بسکه نعره شتابان
 دوا داه رسیدش ماه داه و شتابان کلمه سین آفرین و شتابان در اصل شاد باش بود
 بسبب کثرت اقبال شتابان گردید و حاصل شعر سباله بلند آوازی شتابان است هم شگفتگی
 بخنده و خمر شد گذشت باز از اسم بقاه رسیدش منجر اسم فاعل از انجا بر معنی کشنده شگفتگی
 خوشی قسم خنده زیر لبی که دندان ظاهر نشوند و مراد از خنده ضحک و آن خنده باشد که دندان ظاهر
 شوند و آواز بر نیاید و قاه قاه خنده که از آن آواز بیرون آید ای اول مردمان لشکر خوش شادمانه بعد
 بعد خنده بعد تمقه نمودند هم صحتی شد مشغول بر یکی طرزی که کیشادنی شان بود و چون نگاه
 رسیدش صحت صحیح کردن که معنی نشسته چگونه ای هر یک بعضی صحیح نمودن خبر فتح بطریق خود
 مشغول گشت که شادی ارباب لشکر چگونه شد و شتابان نگاه رسید یعنی ارباب لشکر از خوشی
 فتح قلعه این قدر بیستعلجان چگونه شاد گشتند که هیچ آثار ظاهر نماند و بعضی نسخ بجای صحت

بجای حلی شده و لفظ مصعبت یعنی مجلس و در شب یعنی کس در مکان خود مجلسی آهسته مشغول تحقیق خبر
 فتح گردید و اگر کیفیت استقامی باشد درین صورت نسخه نگاه یعنی نظر مناسب چنانکه شرح آن گذشت اگر
 کیفیت بمعنی نشسته کیفیت باشد پس بجای نگاه نگاه بجای فایده یعنی فتوح بمعنی فتح و چون معنی بگوید
 باید بخواند از این نسخه و اصل لشکر از این فتح قلعه و در هر یک از این علامات و آثار ظاهر شود و بعد از
 از بیت دوم بیان آن شروع نمود و همگی رجعت که فال من است آمده راست تمام شد و غم دل حاکم
 فاه ریشش البیت کافتن و در اصل ملحق و سخن کاوش کردن فاه با کشته یعنی آه و کی یعنی
 یک شخص از اهل لشکر بادشاهی بجای بخشش بگفت که فال من است و درست آمده غم من بخت کشت
 و آه و کی در فاه بیت و نمود و همگی بگفت که جواب نیست کشته درست گذشت بخت ایام و درجا
 ریشش بخت افتن و من معنی رنج و جنگ و ادوار بخت و سخن و سخن شعر ظاهر همگی بشیر و که بخت
 کوچ تا مدلی توان عرض چهل و زیاد و ماه ریشش و از عرض چهل و زودت چهل و زودت چهل و زودت
 ایام یعنی کی شترانی است که بادشاه فرد از اینجا کوچ باضر و نخواهند که دو ماهی و دردت چهل و زودت
 یاد و ماه و زودت ریشش همگی دو اندکی ساربان خود و قاصد که خلعتی و بخت گذشت نگاه رسید
 شس ساربان شتران چه ساربان شتران یعنی نگاه دارنده آماره مثل فلان یعنی یک شخص
 پیش ساربان خود که در چراگاه شتران می چرانید فاه و فرستاده جلالت شتران را بریار که در جلد و
 چنین خدمت ترا خلعت خواهد داد و این اشاره به کمال تعجیل است همگی نوشت که پالان بدو
 ای ظالم چه شکرانم این است چوب نگاه رسید شس بهر قصاص چهره و آن لفظ مذکور است بمعنی ساربان
 اگر از چوب نگاه و فی ساربان ای یک کس پالان و زرقه نوشت که ای ظالم پالان سبیل تعجیل بدو
 که من ساربان کااهی نگاه فاه چوب و نگاه برای پر کردن آن مهیا کرده ام زیرا که بهشتی قلع و قمع
 ساربان کااهی نگاه و خطای فاه ای ظالم است حال جلالت همگی سوار شد و رفت و گفت

بانکه بیا آجین که خواهی بنهیمه راه رسیدن این شهر ما بین جیدر آباد و ملی و منی شهر ملاهرم
 ز قلعه گوله فدا محمد بن اتمانرا کشید تا که اصل گشته که آه رسیدش ای مردمان لشکر و رتبه مغرب بودند
 که درین اتمانرا قلعه گوله که مخصوصی که گشته جل یعنی اصل او قریب رسیده بود آن گوله بدو رسید و در آن
 حال آنکه کشید که افسوس گوله رسید و کار من تمام ساخت هم کی بسان شتر چیت وزیر نگ خرید یکی
 چو شعله روان شد که تا پناه رسیدش مراد از بسان شتر چیت چو شعله روان شد آن کجای شتی
 چالاکمی است حاصل آنکه از بیم رسیدن گوله یکی مثل شتر چیت و چالاکم است نمود وزیر نگ خرید
 و دیگری مانند شعله جلد و شتاب روان شد که تا در جایی امن مانان رسید و زنده ماند و رعایت
 شتر و رنگ و شعله عیان هم چو غنچه جمع شده زیر آب به هم گفتند بر چه بود این زکایا و زکایا آمد راه رسید
 ش ای مانند غنچه ملازمان باد شاهی جمع گشته زیر سیاهی است است با هم گفتند که بعد فتح این
 گوله از کجی آمد و از کدام راه رسید هم چو گن خنده کی گفت شکفت فتح است چو غنچه شد که برین بهر جا گاه
 رسیدش شکفت فتح اول و تشدید لایم مردان تو پند و وق ای یک شخصی مانند گل گفتند شده
 و جواب مردمانی که استفسار حال آمدن گوله می نمودند گفت که این شکفت فتح است و غنچه شکفت
 فتح قلعه گواه رسید و از راه سفارت این ندانست که در شکفت فتح گوله نمی باشد هم هنوز زیر آب بود
 این سخن که زد و در گلوله که که در بارگاه رسید یکی بپشته برآمد که من اینهم چیست بلند شد و دستگاه
 به تفرجه رسیدش ای از پشته بید ضرب گوله زیر افتاد و مرد و با عتبات پشته زمین پایین تفرجه
 اگر دید هم تجاست میگری از جا که بچو باید دید از آن وقوف گلوله قبلگاه رسیدش وقوف و وقف
 شدن دانست آن ای دیگر شخص خاص است که چنین مقامه را بنیانگهان در آن استند راک
 حال خود بید ضرب گوله قبلگاه رسید و بعضی نوشته اند که مراد از قلعه گاه یکی از اعضا بر رتبه است
 مثل مل و مانع و غیره که سبب رسیدن مردم در آن مردم ملک میشود و رتبه و رتبه پیش

شخص دیگر مثل شخص سابق برای دریافت حال گوله برخواست و بجای آنجا که گوله توپ بر یکی از اعضا
 رقیبه او رسید که ملاک شرمندگی و عقب رفتن در بین طلبیده بدید و گفت یکسکه باین سپاه رسید
 مثل نمبر اهرم فاعل نمبر و یای او و برای وحدت و در بین نوعی از عینک که بدان چیز و در آسانی
 بیند و نیز چیزی باشد که از آن ناخدا یان احوال در یاد یافت کند و برای استدراک احوال اشکافینم
 هم بکار آید ای یک شخص صاحب بر چون حال قتل لشکر بفریب گوله و دیدار محاذی آید گوله پس رفت تا از
 صد مته آن محفوظ ماند و در بین طلبیده احوال لشکر مخالف دید و گفت که لشکر عالمگیر نمی شکست آمد و بر
 نام روی نمبر بفریق ظاهر هم درین محامه بود و تا خبر آمد که چشمم خرم غلیبه بفرج شاه رسیدش مراد از
 معامات و تحقیقات حال چشمم خرم عین الکمال یعنی چشمم بود و در اینجا مراد از شکست زیرا که فرج بادشاهی شکست
 میوز و بسبب آداب نام شکست نمی گزید و چشمم خرم گویند چنانکه ابو الفاضل گوید چشمم خرمی بلشکر فیزی
 اثر رسید و غلبه هم یعنی بزرگ و برفت چشمم خرم متین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه سپه سالار مدبر بازر
 غازی الدین خان بهادر و فرزند جنگ پاسی از شب نازده اول پس این معنی داشت که حارسان حصا
 چون بخت خوشین دیدار نباشند آنگاه بر سالی خود خورده شناس کنند و چند دراز تر از غرضه والیاس
 و دوسه زوبانی دراز تر از رازی محکم اساس با خود گرفته اتفاق مسا و افواج آن بهادری بهیچ وجه
 محتاج روحان شدنش از اینجا بیان حقیقت حال فتح و شکست سبوق الفکر سنای تبیین بیان کردن
 مدبر اگر از باب تفصیل از تدبیر گرفته به معنی تدبیر کند و خواهد بود و اگر از باب افعال از او بار خوانده شود خالی
 از دوشی نیست یا او بار دانه ضد قبل و یا از روی اصل لغت معنی دبر و بنده یعنی کوفی و ایرج
 ایهام گویند و پس معنی حصه از شب چرا که شب و روز را هشت حصه قرار داده اند پس هر حصه آن پس
 نامیده شده نیز بمعنی نگاهبانی خورده متناس بمعنی بار یک بین و نیز خورده بمعنی ریزه آه لای کمترین خنجر
 والیاس نام شهران شهر که سبب نوشیدن آبجیات عمرشان در آنکه دید و از ممانعت ثبات یافته

و در لفظ خرده شانس کند و چند دراز تر از خرده و الیاس تقاضی برین است که آنچه سپیالارد دل خود
 نمیدید خلالت آن بعمل آید و کند با چنان کوتاه بودند که بر زره قلعه ستوار کردند و تا بنگره رسیدند
 نبرد با آنها چنان بودند که بجز دو سپاهی کسی دیگر بران پا گذاشتن نتوانست چنانکه آئینه در آن خواهر
 آمده هم نگاه میکرد آن سردار و الاقتدار و پلنگ تهور شعار سپاهی حصار زد و یک رسید و در اس کوهی اند
 سخت نگلی با کمال پایداری استقامت و زید و تن از دلیران حقیقی و بهادران و قهرمانی پانزده بان گشته
 دست برد و اس جرات زده و هر از چاک گریبان لنگره بر آوردندش تهور و دلگی بی باکی زوال اقتدار
 صاحب قدرت و در بعضی نسخ بر دل صاحب اقتدار آمده و بر دل انبیا و فارسی شجاع و دلیر تر نشی
 نبرد و معنی نام و مرد و از غازی الدین خان سخت ننگ پاره ننگ پادشاهی استوار حقیقی ثابت می شد
 با چنان بهادر بودند دست یاس ندان مستعد بکاری شدن و استقامت و استوار بودند و بر آوردن
 نمودن دشمن ای هرگاه سپیالارد بر قلعه که بالای کوه بود رسید و در دهنش مانند یار و ننگ کمال استوار
 استقامت نمود و نردبان و زینه بار بر دیوار قلعه نصب ساخت دو کس که در حقیقت بهادر بودند
 پانزده بان گذارشته مستعد بر آمدن قلعه شدند و از چاک گریبان لنگره سر بر آوردند و چون دیگر نردبان
 همچو عمر آنها از رسیدن با آنها کوتاهی کرده قلعه کسند و بر زره حصار ستوار کردند و شش قلعه با بنهم
 اول و تشدید شالی خوار آتی که در کند و شصت می بنده زره و بالضم و الا کسر نه و مرد و از بلندی
 و ضمیر آنها را ج طرف هر دو کس که بیالارفته بودند ای هرگاه و دیگر نردبانها همچو عمر هر دو کس بالارفته که
 در آنجا رسیده گشته شد کوتاهی کرد و لهذا اطلاق کند و بار بلندی قلعه نصب نمود و هم تا دیگران نیز بالا
 بر آمده و قلعیان را بر نیز تیغ میدیدند و سر واران ارواح را از قلاع اجساد و دودای و آلتها را غارت
 غارت و با سختی بیرون کنند و شش قلاع کس اول و سبع قلعه اجساد و تیغ اول جمع جسم یعنی تن بود و
 مترادف فحواشی معنی مضمون زایه و آلتها را غارت غارت و بسیاره شنی الم سور و آلتها را غارت و آلتها را غارت

انیسم بدانکه که ارواح کافران را کشته اند سخت یابد حالیکه کافران تنهایی را که غرق شوند و بودند
 در دریای نیلی تا برای عبادتای نصب کردن قلاب کنند برای این بود که دیگر مردمان بر بالای قلعه
 برآمده اهل قلعه را نیز تیغ بیدار کشند ای بی افسوس قتل سازند و مردمان جانهای اهل قلعه را
 از قلعه چشم مطابق آید مذکور و ملو یکه مانکه روح کافران را کشته اند سخت یستی تمام برآردم قضا را که
 از فراز فیصل انداز خوردن لاشی چند از روز که ششگان روز که شسته در خندق افتاده بود راه می جست
 که خود را بجا که انداز اندازد آن هر دو شیر پیشه شجاعت دو چار شدنش قضا حکم الهی هرگز گردش فلک
 و محاوره قضا را یعنی اتفاقا فیصل دیوار درون قلعه دور یک یای وحدت فراز فیصل بلند فیصل
 لاش تن جیان روز که ششگان مقتولان با اعتبار آنکه مرده را بایام کار نیت روز که شسته و درون
 انداز معروف و آن میل مانند باشد از فقره و طلا و س و امثال آن که بدان خاک و به و خاکستر و غیره
 اندازد و سنگ انداز برج قلعه و حصار را هم گفته اند و سنگ انداز سوراخهای باشند که در زیر کنگره
 دیوار قلعه سازند تا چون دشمن نزدیک دیوار کنگره خاک آتش بر سرش ریزند و چار شدن
 مقابل شدن ای اتفاقا همان شب یک سنگ از دیوار قلعه برای خوردن لاش مقتولان که دیر
 کشته شده بودند و خندق افتاده بود و راه حجت که خود را بجا که انداز یعنی سوراخهای زیر کنگره
 اندازد و آن هر دو شیر پیشه شجاعت یعنی هر دو تن که بالا رفته بودند و چار شدن ای مقابل گردید
 هم انداز که شیوه او ضرب المثل است کما قال عز وجل فمشله کمثل الکلب ان یسبح علی
 یلیک او یترک یلیک لا اعاز فربا و در چند آنکه حارسان برج بیدار شده کار بالا رفتگان
 را ساختند و بالا رفتن کار نیز شدنش ضرب المثل ظاهر کردن مثل حارس اسم فاعل است بمعنی بجا
 بالا رفتن کار ترقی پذیرفتن کار ساختن تمام ساختن و آیه مذکور و در پی پاره نیمه سوره اعراف واقع
 شده ای چنانکه گفتند نهایتی که بزرگ غالب شده که مثال بمعنی با جورانند مثال سنگ است

که اگر بران سگ با نسی زبان برآرد و یا اگر بگذاری او را زبان برآرد ای کافر کند و بلم بن با عو نام
 نایبی عالم مستجاب دعوات در قوم کفار زبان و حیاران بوده با عوای زن و طمع شکوت بر قوم
 موسی علیه السلام دعای بکر و بنابرین مرد و گوشت بدانکه باز نهادن بر گشت نکارد و ایندین باشد
 مراد گشت که اگر بر نکارد وانی یا ندوالی زبان برآرد یعنی در هیچ حال صفت خود را ترک نکند همچنین
 بلم بن با عو بر روی کرد آرزوی خود را قبول نشود و استماع سخن زن و بیچ وجه از ذرات
 و خاست خود بر گشت هر چند در عالم رویا از دعای بدی استیلا منع نمودند و نیز در آن گشت
 سوار شدن با وی سخن در آنکه ازین امر بیخبر و لغت نمود لیکن او متنبه گشت درین امر و ادای یک صفت
 بنص قاطع ثابت است که بی سبب و یا سبب زبان برمی آرد و آواز میکند بهر چند آن هر دو تن
 بالا رفته خاموش بودند و سگ آنگونه تکلیف اندازد و لیکن آن سگ بمقتضای طبیعت خود که
 از آید مذکور ظاهر است که در حالت را ندن و نا را ندن فغان میکند بچو دیدن آن هر دو کس چندان
 در یاد و کوه که بمانان برج میدارنده کار آن هر دو کس را که بالا رفته بودند تمام ساختند و بالا رفتن کار
 ای ترقی پذیرفتن کار که مراد از تحقیق باشد آنها را میسر گشت و فریاد سگ وقت شب دلالت بر آنکه
 مردم بجا به مثل از دو غیره بیناید هم چنین دید بمانان دیگر در آن گرمی هنگامه شعله دار از جابسته
 و شرآسا بهر سو دویده چراغ و شعل را فرو رختند و دید بان شخصی را گویند که بالای کوه یا قلعه یا
 تیر کشی شسته هر چه از دور بیند خبر دهد گرمی هنگامه مراد از جلدی حارسان شعله دار جلد و تیر شتر آ
 یعنی مانند شتر متفرق ای مانند حارسان برج دیگر دید بمانان در آن حال جلد و شتاب از مقامات
 خود جست نموده و مانند شتر بر طرف متفرق شده چراغ و شعل روشن کردند تا بروشنی آن اطراف قلعه
 را بیند که مباد او دیگر مخالفان زبان و کند نصب کرده را و بالا بر آمدن قلعه داشته باشند هم
 چون بران طلعت شتر بان روشن شد که آتش فتنه نیست بهر چه شعله شمع نزدیک است که بالا گیرد و شتر

قلعه را از دست داده به بریدن رشته های که قطع شش نیات تمام کند که غریبه راه بودند خود همه جمع از سر گذشتگان
 را که پابر زربان داشتند به حقه سوختندش خلعت شرت شرت طلعت ازنده مراد از بدبخت یعنی
 دیدبانان روشن ظاهر رشته چند مراد از آنکه از تاریخ و غیره تا بنده بالا رفتن ترقی پذیرفتن هر رشته
 مراد از آداب قلعه داری حفاظت قلعه از دست دادن ترک کردن سرگشته غصه یک خود واقعه اقبل
 اندازد حقه باضم والتش به معروف فتمی از گلوله های توپ که در آن زیرهای آهنی پر کرده و در بند
 ای هرگاه دیدبانان چرخ به شعل افروخته اطراف قلعه را دیدند بر آنها ظاهر شد که چند کمانه با دلوها
 قلعه غصب اند و قریب است که آتش فتنه بسبب آن ترقی پذیرد و بنا بر آن قانون قلعه داری را ترک
 نکرده رشته های کمانه را برین سبب کسانیکه بر کمانه در نیمه راه بودند رشته آنها را قطع شش یعنی بسبب
 قطع کمانه بر زمین افتاده بالا گشتند و کردی دیگر را که پابر زربان داشتند را او را بر آمدن قلعه
 می نمودند آتشار بجهت باروت سوختند هم الحقیقه باز چرخ ناساز ظرفه آتشی بکار برده هر مهره که در
 توپ پنهان کرده بود و از مهره پشت گریختگان نمایان ساختنش الحقیقه تصدیق حقه باز نام
 باز گیرسی که در حقه مهره پنهان کند از جای دیگر بر آرد و آنرا در جلی مشعبه گویند و نیز استعاره از
 بکار و دغا باز ناساز موافق آتش مستی چالاک دستی بکار بر دهن لعل درون مهره بضم اول وقع
 نالت بکشتن که افزای آهنگران و زرگران را باشد و بعضی معطره خوانند و نیز مهره هر چیز دور
 مثل مهره پشت دهره کردن و غیره ای حق این است که حقه باز چرخ ناموافق درین جنگ عجب
 چالاکه دستی لعل آورد که مهره تکیه در توپ پنهان کرده بود و از مهره پشت گریختگان ظاهر نمود
 ای هرگاه مردمان بادشاهی بسبب قطع کنند و انداختن حقه های باروت از زیر قلعه گریختند
 داهل قلعه توپ را که معلق بود و از عقب سر کردند گلوله های توپ از مهره پشت گریختگان گشتند
 در حقیقت این شعبه بازی آسمان ناساز و نوکار شمشیر باز آن نیست که چالاکه دستی مهره در حقه

پنهان میکنند و از جای دیگر برمی آید چون وقوع حادثات متعلق بگوش فلکی است لهذا مصنف
 این شکست را هم منسوب بآن ساخت هم در اول فلک غلط انداز عجب هنر و بطاس انداخت و داشته
 که آن شش هزار شش هزار سوار زده بود و محال نبود که با فلک مباحثش را و فتح اول و تشریف
 را در مملعه و بازنده و آن بازی است که بقولی مختص آن بزرگوار حکیم عظیم علیه صلوات و بقول صاحب
 واضح آن اگر دشمن بک یک طاس تخمه بران نبرد باز غلط اندازد و غایب از دوشمنی نام بازی
 در تخمه نرد غالب بر خال زیاد و شش هزار شش هزار سوار عاری الدین خان باعتبار آنکه منصب
 شش هزار شش هزار سوار همراه او بودند خال باید نام بازی در تخمه نرد و غایب باز
 دوشمنی چون سپه سالار مذکور با محال بمیرد و نظام فوج و قابوی وقت اراده یورش نمود و از
 دوشمنی قرار داد و چون امانی قلعه غافل و بخت بود و چنانکه باید در وقت مستعد یا سبب جنگ
 نبودند آنرا خال زیاد گفت حسن اینکلام بر صاحب فیهن بر ساطع است یعنی مقتضای حال
 آن بود که غازی الدین خان که با همه اسباب نرم و هوشتاری و خرم قلعگیان که بخت بود و وقت
 فتح می یافت لیکن قضیه منعکس گردید هم اما صد آفرین بر شوکت آن سر کرده باتدبیر و نهرا تحسین بر سر
 آن مبارز دیگر که نقاره زخته از انجام رجعت نمود و مانند صد از کوه فوراً برگشت شش ازینجا قوله
 مصنف است اما حرف جزا که شد آن بالا که شش سر کرده بجای عبوری و دال مهمانی سردار و مبارز
 بضم اول که سر در مملعه دیگر یک از میان صف برای حربه بیرون آید و مردوار سر کرده باتدبیر و مبارز
 دلیر غازی الدین خان ای اگر چه اهل قلعه تو پها و فلک با سر دادند و لشکر باهشتای گریخت لیکن صد
 آفرین و نهرا تحسین بر شوکت و سرعت غازی الدین خان بهادر که نقاره نواخته از قلعه رجعت کرد
 یعنی گریخت و مثل آن که از کوه برگردد و فوراً ای جلد از انجام برگشت اینجا اعرض است برین
 که سبک بر جنگ و نقاره میوز و مگر غازی الدین خان خلاص قانون پنجم گریخت نقاره نوا

تا دیگر ابل لشکر آواز شنیده بنابر که یک آینه بعضی ابل هستند و از انقاره لوزخن اشاره بگوزن
 کرده اند هم والا چنانکه رفیقان بیباک در آن مکان خطرناک براتنها نهاده پیش رفته بودند اگر
 محصوران سیاه رو که سخت و متعصبان هستند ای دل سخت مقتضای قسمت قتل بکیم
 من بعد از آنکه کوهی کالیجی را که او داشتند و در پناه سنگ قباحتی میکردند حیف بود
 شش الا حرف اشتراک رفیقان بیباک مراد از ابل لشکر بادشاهی که همراه آمده بودند و مراد از ابل
 خطرناک زیر قلعه نهادن جمع کردن و معنی که دشمنان لیکن در استعمال نفسی که متعصبان قریب نهادن و شش
 بمعنی گامیدن چنانکه در دوسی گفته شد و غرضی هست که در قوتها عیب کن چون مصنف را منظور
 نظر جویت است که آنرا داشته اند و آنرا نهاده و مراد از پیش رفتن که سخت سیاه رو گاهها
 و فاسق عموماً لوطی و امر پرست خصوصاً است که اگر عقل آید مذکور و بسیار اول بسوزد و غیر
 واقع شده پس سخت شد و لهاسی شمای میجو و از پس زنده شدن عاقل پس آن دله که شمار است
 و همچو سنگ است و درختی و درختی بکاست است در قنات و غفلت از سنگ می چرخین و طهای
 ابل قلعه سخت بود و قباحت بدی مراد از قتل و نیز اشاره بر لو املت حیف افسوس و در بعضی جاها
 ظلم هم آه ای اگر خان مذکور نمی که سخت لبلو که رفیقان بیباک او در آن مکان خطرناک
 گذاشته خود پیش گرفته بودند اگر محصورین سیاه رو و کلم الغیب و تحفان ضعیف العقل دل سخت
 که بطابق آید که بید و لهاسی ایشان سخت تر از سنگ بود و در میان همان سنگ مایه بی قتل میکرد
 مقام افسوس بود و یا آنکه اگر با او املت نمیدادند خالی از افسوس نبود و بعضی بجا می آید
 لفظ از یاده و رو فتح امر و معنی نیستی که از اندازه خود بایرون نهاده لیکن لفظ سیاه رو بر
 ایهامات لفظ نهادن و قباحت بسیار مناسب هم دیگر چرخ پیرا و پیرا کردن چنین جوانی
 چه قدر با ایتیگی شش علت حیف ای چرخ پیرا بسیار با ایتیگی کردش بخودنا چنین جوان

پیدای نمودند از حب شد که از قباحت این چنین نگین لالان محفوظ ماند و در لفظ چنین جوانی هم ایست
 یعنی جوان شجاع و دلیر و پاناز که اندام و لطیف و رعایت پیر و جوان و ایها مملو فطرت بنا بر پیر
 کردن بر صاحب فطرت مخفی نیست هم و این محض عنایت است که حاسدانش میگویند از راه از فقر و بیکاری
 قلعه را آگاه ساخت بکه در شش عناد بیکر اول دشمنی میبطلستیز بدین کشتک معنی بالا خانه و بی هم
 فارسی دیای عربی جهت نسبت ای نگارندگان بالا خانه چون بل لشکر عالمگیر بکشتک میگفتند
 که خان بهادر زیر قلعه نقاره نوازان رفت بکه در زیر اگر اهل قلعه آگاه شده شکست دادند و صفت
 میگوید که این قول حاسدان از راه عنایت است و نقاره نواز خسته زیر قلعه زفته بود و بکشتک بر صبح نهایت
 که سابق بخارش بابت هم استغفر الله این چرخست هر چه کرد آن سگ که در این چرخش استغفر الله
 کلمه سبعا و تعجب معنی طلب مغفرت میکند از خدا این چه چرخ اشاره طرف سخن حاسدان که با او
 نقاره کش چنان قلعه را بیدار ساخت ای سخن حاسدانش محض غلط است هر چه فساد بیا رشتن
 اهل قلعه کرد آن سگ که بالای فضیل بود که در یعنی غازی الدین خان چه کرد که نقاره نواز خسته بودیم
 اشاره آن سگ طرف عالمگیر اشاره این طرف غازی الدین خان یعنی وصل بنای فساد عالمگیر
 کرد غازی الدین خان چه کرد اگر اشاره آن سگ طرف غازی الدین خان اشاره این طرف
 باشد نیز درست یعنی هر چه کرد غازی الدین خان کرد سگ چه کرد هم مقوی این سخن جا و سالت
 که خبر آوردند که ابو الحسن هیچ اطوار طوق طلا و قلاوه مرصع و جل نثار نکشت آن سگ مقدر داشته
 تمام طبقه بران گذاشته میگوید که این هیچ کمی نکرد شش مقوی قوت دهنده و پیغام داد دلیل
 و این سخن اشاره طرف مقول اول هر چه کرد آن سگ کرد جاسوس خبر دهنده یعنی هر کاره طوق
 بفتح اول حلقه که در گزین از از قلاوه بفتح اول که در بند مرصع از ترصیع یعنی جواهر نشانیده شده
 جل پوشش و جواب ای دلیل سخن من که هر چه کرد آن سگ کرد سخن هر کار است که خبر رسانید

که ابو الحسن بحدی فریاد کردن و بیاراضا ختن سگ ابل قلعہ را طوق زینین و قلعہ و جواهر نگار نعل
 زرتا بجهت آن سگ با طریق خلعت مقرر داشته و نام آن سگ طبقه نهاده میگوید که این سگ سوفا و
 پیش کنی نکرد و نام طبقه گذشتن بسبب آنست که خدایت تبار چه با و داده بود و یا آنکه چون ابل لشکر
 فریق بودند اول گرو سبک بر زبان و دوم گرو سبک بر کن و سیوم گرو سبک بر قلعہ استاده بود و لفظ
 سگ بر سبب افتخار دست و اولد انام آن سگ طبقه گذشت و در بعض نسخ لفظ طبقه که بعضی سگ
 واقع شده ای نام سردار لشکر مالک که غازی الین خان بود ابو الحسن از راه توپین نام آن سگ نهاد
 هم بر حال چون طبقه و قانع نگار شبت جمع احوال و طبقات نامی لقوال است اقلد داده میشود
 بر حال کله خصار و طبقه و زری مقرر می از طعام و خاست و ذکر و غیره و قانع نگار شبتیکه تمام
 حال نوشته باشند و در چهارم از نعمت خان شبت نوشتن ضبط نگار شبت نوشتن ای چون
 روزمره و قانع نگار نوشتن تمام احوال و مقامات و من فقط احوال جنگ و شتم دیگر حالات لشکر و قیام
 لهذا انهم نوشته شود و هم پوشیده نماید که احوال و یکبار از سکنه اردوی معلی شبنج و چه شب و چه ادبی
 و چه اعلی گاهی مفروض است بخوف و گاهی بنسب بر جانم که میخوش و قیاس و گاهی میخوش سکنه
 جمع ساکن اردو لشکر و لشکرگاه و این لفظ ترکیب شبنج و چه شب و چه ادبی و چه برای شادی و چه
 مذکور در سپاره شبنج اسم و قانع شده ای پس نمیرد در آن نگار گبری کا قیاس یا ساید و نه
 زنده باشد که تا از آن زندگی راحت یابد بنظر اینکه حالت شبنج باشد تا ذائقه عذاب بدی چشیده
 بر صاحبان انش پوشیده نماید که احوال و یکی از ساکنان لشکر یا و شاهی چه پیر و چه جوان و چه
 و چه ادبی گاهی مقرون بخوف قتل و گاهی بنسب با سید فتح است یعنی که کشاکش است فتح و خوف قتل
 و یکسو نمی شوند مطابق مضمون آن که در دوزخ برای کافران و شتم و نه زندگی و قانع نگار
 نگار طفلان بی پروا و کودکان از بیم و امید تر که در من خنده و بازی بر زده تا بنین از قیاس

گردمال از چهره آمال می نشانند نصاب یاد گرفته بخاطر خوشروند و آواز بلند در کتب نشاط و دبستان
 انبساط می خوانند آنچه بگوشت سیده هوش هم برسدش مگر حرف آشنایی پروا صفت طفلان فارغ
 و امید به صفت کوکان در سن بزرگ شدن نصاب بال زکوة و نیز نام کتاب منظوم طریقه
 قطعات در لغت که طفلان را یاد میکنند تصنیف بدرالدین ابوالفرزای دبستان بجای کتب آن
 در اصل دبستان بود یعنی جای ادبایی بهر اهل فکر در خوف قتل و امید فتح کسب میزد و الطمینان
 خاطر میدادند مگر طفلان که از غم جهان بی پروا و کوکان که از بیم ایس یک دم بهر استند مستعد
 خنده و بازی شده و بآستین آغوشی نیازی غبار رخ از چهره اسید خود میفشانند یعنی هیچگونه
 رنجی بایشان احوال نیست و قطعه نصاب یاد کرده بخاطر خوش و آواز بلند در کتب پیش و عشرت
 میخوانند آنچه بگوشت سیده ای شنیده شد نوشته می آید تا بعضی دیگران هم برسد **قطعه**
 سخن را بود در تقارب قول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 که مصرع اول اوقافیه نداشته باشد تقارب با هم قریب شدن و نام هر بیت از بحر عروض و این قطعه
 در بحر تقارب مقبوض الضرب العروض و اگر بجای مفعول مقبوض فعل مقصور آید نیز جایز است
 این بیت خارج از قطعه مذکور فقط برای اطلاع در لغت و مصنف قطعه نصاب البصیر الباطن تصنیف
 آورده هم اله است والله و رحمان خدای مکار و کند رحم بر فوج شاه شای خدای رحیم کند
 که تا فوج شاه از دست قتل اهل قلع محفوظ مانند هم حیرت و غفار از زکار زمانم چه شصت و این
 سپاه شای رحمت استغفر از صفات الهیت لیل نصیب لشکر بادشاه هیچ ازین نیست
 زیرا که خدا بر ایشان رحم میکند تا از قتل نجات یابند و نه بعد قتل شدن دعا قبت عفرت نشاید
 خواهد کرد هم نعمت بیاورد و اهل کربان که سر دار گیرخت از زرنگاه شای قتل بفتح لام صبیحه هر
 مشتاق از شای کلام مضموم یعنی اموضت و اعلی کلمه کسو صبیحه امر از علم منی و این متن یعنی

این سخن را بدان دیباچه که فارسی الدینان از زنگنه گاه گرفتند هم حکم سخن که و قل حرف زن
 ولی گاه با لشکر گاهی آیه **م** هم حکم بیضا در لغت لام از حکم لام هم معنی سخن گفتن قل صیغه
 امر از قول معنی گفتن مراد اینکه درین لشکر یا لشکر آه سخن بگو و حرف زن زن نزنده و میش هم
 حصین و متین هم استوار چه دیوار این قلعه بی شتاب **م** هم حصین از حصانت و متین از متانت
 بر وزن فعل و هم حکم هم فعل از احکام همزه کسره هر لغت عربی استوار فارسی آن و چه برای
 سوال ای مصنف سوال میکند که حصین و متین و هم حکم و استوار را بگویند بعد خود جواب میدهد که
 دیوار این قلعه بیشک استوار و متین است و بعضی نسخ بجای صلفاظ و حرف متشبهه آیه ای مانند
 دیوار این قلعه بر خیز هم حصین و متین و هم حکم استوار بگویند هم ساد فلک بیت هفت آسمان
 که از دو دوارت گشته سیاه **م** ای ساد فلک در عربی هفت آسمان را گویند که از دو دوارت
 اهل قلعه سیاه گشت و اینجا مد الفه در لوپا نازنی اهل قلعه است هم بودارض و غیر این آنگشته
 پرازمردی زبرد بر در سه ماه **م** ای از دم جنگ تا وقت تحریر این قلم سه ماه گذشته بود
 که روی زمین از مردگان گشته و بالا افتاده بودند برگردید و مصنف درین هر دو بیت یکم
 لصاب را در مصرع تصحیف نموده آورده است هم محل و مکان و معانت جایی که شیف و
 از هجوم سپاه **م** که شیف باشد مثلثه بمعنی سطله و عفن بروزن نشستن معنی بد بو کننده ای تمام جا
 از هجوم لشکر که شیف و عفن است هم مقروض و نارا آتش دلی **م** فعل آمده اینجا و عید الله بفعل
 آمدن **م** لظهور آمدن اینجا لشکر گاه و عید و عده عذاب که خدا بکفران نموده ای چنانکه خدا
 و عده عذاب کفرانیه در نافرمانی همان عذاب باشد گاه با و شاهی فلان است هم چون شیف
 آخرت آنسوی با ضعیف کسی که جدا شد از شاه **م** آیه که از با و شاه جدا شد یعنی مردی از قوت
 با و شاه گذشت طرف دیگر که شیف گویا در شیف و آخرت **م** هم فخر نمان عصب یا شیفه جل یا

همه زخم خورده است در زرنگاه شش نقد نفع اول و کثرانی ران و عقب بروزن نقد معنی است
 و جل کسر اول سکون ثانی بمعنی پائینی همه اعضا مردم لشکر در جنگ گاه زخمی شدند هم پیش
 قفا حیره دو جبهه روی هر همه شد بر یکب گولتباہ شش سیه کسر اول فتح ثانی بمعنی شش اول
 مضموم و آن چیز است از گوشت سفید یا لب سرخی متصل بجگر که آنرا اباد زن و مرد و دل نامند و
 قفا حیره بمعنی کسری حای حلی لفظ واحد متراوت و جمع بمعنی روی چنانکه الفوری گفته سه ز راه لطف
 ان پرده نمائی که قفا حیره را بشکرا نه دم هم جان و روان بهم بر تو افشانم و در بعضی شاعرین
 نصاب که قفا حیره دو لفظ است قفا بمعنی پس سر و حیره بجای حلی زبان قومی تفسیر او واقع شده
 اصلی ندارد و طلب صحت اینکه از صدمه گوشتش روی مردم تباہ گشت هم بدو جبهه دست
 و جلقوم نای بر خدا رفت بان دار و نگاه شش بان نام که حرب که در آن بارت پر کرده
 طرف فوج مخالف سردهندای آنقدر بان از قلعه میسرند که دست و گلوئی اهل لشکر از بخت
 آن محفوظ نمی توانند ماند لهذا مصنف دعا میدهد که خدا اینها را محفوظ دارد و الادر عالم استبا
 سبب خطا است آنها نیست هم شفت لبسان چه زبان فهم بان در همه شته بر فقر و فاقه گواه
 شش ای انقدر خط در لشکر بادشاہی افتاد که لب زبان مردم بر فقر و فاقه گواہی میدهند هم
 غنی مالدار است و سبکین گدای مساوی شده هر دو از عدل شاه شش غنی مالدار یک صاحب
 نصاب باشد و سبکین سبک قوت بکشته هم داشته باشند ضد فقیر و بعضی بالعکس گفته اند و سبک
 بضم اول فتح ثانی بمعنی برابر یعنی عدالت بادشاہ مالداران را گدا ساخت تا کسی برابر کسی
 در جلقوم نباشد و این تصریح صریح است هم بعیر از شترت و جرس چه دمای غنیش شش و در واز
 نمیراہ شش بعیر بروزن صغیر در عربی بمعنی شتر و جرس بعیر از آن رنگه بادشاہی شتران
 محمود رسد غله که برای لشکر بایان می آید مخالف بران بنحیث از نیم راه غارت کرده بر دم شش

اسپ و زین پنج امانیدند این پشت او را از او روی قاه شمر و زینم با سپهری که باین بار داد
 گشته مصر فوس اسپ بغل است و سرج زین به صفت اصلی کرده بطور خود درست ساخت
 شمرند کوره بطراف نشسته غیر مرتب اینکه اسپ به سبب قمار روی قاه درین سبب عدم سواری پشت
 اسپ اندر هم حمل و در راه زن و زن جفت جدا گشته اند که باین ماه شش حمل بفتح
 اول و ختم ثانی و در آن بی مروتان بفتح اول معنی زن ازین بر وزن فوج یعنی جهنت شده
 طاق سال ماه و او از دست کشیده امی زن و در و که با هم راجع میباشند مدت که نیکو گیرید
 گشته اند هم که این هم در و بر و بطور تشریح و در شکست اینده سبب باینه شش که این یکسر اول و
 بضم اول نام سازی که از این بطور اول مفتوح گویند و در تشریح این و در تشریح اول معنی بود یعنی نام
 ساز بیکاه و راه از کما و در تشریح این سبب گشته فقره فاقه کسی از تبت نوختن ساز و آلات
 ملای نیست مگر محتسب چه موزانتن و بیکه یافت شکست هم و لی محتسب چنگست و موزانمای کرد
 خواب بنید کسی گاه گاه شش پنج بر وزن پنج معرب چنگست و بیکه باین معنی مای ای از
 فوط پنج و غم کسی را توبت دیدن چنگست مای که آلات عدیش اند نیز بیکه در عالم خواب کسی گاه گاه
 می بنید هم ملک بادش چند لشکر بود و بران چنگست خنده برین قاه قاه شش عربی ملک یعنی
 بادشاه جناب اول ضمیمه معنی اشکار آمده ای بادشاه قابل خنده و اشک لایت قهقهه است هم کلام
 و عبارت سخن شعر بیت چو این قطعه خوانی گو واه واه شش این بیت از نصاب نیست
 طبع او مصنف است واه واه کلماتین ای هر گاه این قطعه مرا که در میان احوال شکر است خواهد
 ستبین کن هم قطعه شعر بر بحر بل باشد به از آجیات فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 شش باینکه این بیت بنا بر اظهار وزن قطع است در داخل قنادر الا اختلاف قوافی لازم
 آید و این قطعه در بحر بل شش مخدوف العروض و القرب لیل و این قطعه نصاب ماضیه مصنف است

تقصین نیست هم حسیت غفاری و پدید کبریتا حراش فی بر کیمیا نوکر شدن یک هفته پیش ابو الحسن
 شش عنقا طاری معروف الا سم مجهول الحسم و در اصطلاح شعر اخیر معدوم و نایاب کبریتا حرا
 بجان عربی کسور گوگرد و سرخ که خود حکم کیمیا دارد و مگر بسیار کم بدست می آید و همین بنا بر چیز نایاب
 مستعمل میکنند کیمیا یکسر اول معروف عکلیکه صنعت گران بدان قلعی موسی الله ملاکتند ملاکتند
 در لشکر بادشاه رویه پیش عنقا نایاب را شرفی مانند کبریتا حرا معدوم لیکن نه کبری ابو الحسن حکم کیمیا
 دارد ای هر که پیش او چاکر گردد و هر چند محتاج و مفلس باشد در یک هفته تو نوکر شود و هم فقر و فاقه
 عکلیکه و عسرت صوری انتظار آنچه باشد نوکران بادشاه را در دکن شش فقر و فاقه و عکلیکه و عسرت
 هر چهار لغت بمعنی تنگی و مفلسی و صوری و انتظار بمعنی چشم بر راه داشتن ای معنی شش لغت اخیر
 نوکران بادشاهی را در ملک دکن حاصلش ای مفلس و منتظر فتح قلعه هستند هم خبر آن چیزی که
 منع بارش و تابش نکرده و فروش دان سطح زمین ولبوس چه جلد بدن شش ای خیمه برای ممانعت
 بارش و تابش است لیکن درین لشکر خیمه چیزی را گویند که مانع بارش و تابش نگردد و فروش برای
 گستردن زمین ولبوس برای پوشیدن جلد بدن می باشد و درین لشکر سطح زمین خود فروش
 ولبوس پوست بدستش ای همه بالای زمین می نشینند و برهنه هستند و فروش ولبوس است میسر
 هم منتفع معدوم این هر دو بطرف و نشتر دانه و کاه و دواب لفته فرزند و زن شش لغت و نشتر
 نام صنعتی که در یک مصرع و دو چهار چیز را شاعر جمع نماید و در مصرع دوم تفصیل آن سازد اگر
 بسیل ترتیب تفصیل آن کرد و لغت و نشتر مرتب و در صورت عکس لغت و نشتر غیر مرتب گویند و دو
 جمع دانه بمعنی چهار پایه یعنی دانه و کاه چهار پایان منتفع و لفته یعنی رویه فرزند و زن عدم
 هم الثقیل و الخلیط آری که در این لشکر است و الا جمل حکم طبیبان المرض احوال تن شش الثقیل
 گران غلیظ سطر ای آبی که در لشکرگاه بدست می آید غلیظ و ثقیل است و آن آب ثقیل و غلیظ بهاری

پیدا میشود آب سبک موجب حیات تن است و طبعی بال شکر بر سیاه کرم موت نیامد که تنهاید نخواهد
 شد و هم بدن مبتلای مرض اندر هم نفخ صور و میوه آواز نفیج جمع کی است علم ماکول آنچه هرگز
 در نیاید در دهنش نفخ بفتح نون میدان صور شاخ گاؤ و بز و نای که در روز قیامت
 اسرافیل بخواند نوحه است و نوحه اول همه کائنات خواهند و نوحه ثانی همه مردگان زنده خواهند
 در پنجم اواز نفخ اول و نوحه باول و نوحه آواز و نوحه کبریا از قیامت خواهد آمد و این هم از آثار
 قیامت است ای نقیب چو کی باد شاه آواز یکبار میگفتند که نفخ صور و میوه میدارد و مردم از هول
 آن هلاک میشوند و علم باول و نوحه معنی ماکول یعنی شتی خوردنی ای درین لشکر ماکولات چیز را
 میگویند که از سیرگی و کثافت در دهن نمی آید هم که است پی فتح قلعه کمین یعنی پویشش است و
 هنوز بنه لغو توپ انداختن شش است یعنی پیغه دانه را که غایب تحت لفظی می بلم فعل مضارع و
 بمعنی واقع نشد کمین که یعنی نشد سبب بفتح اول نور جان بنده زردبان ای فتح قلعه ظاهر نشد
 و پوشش سبب چمن بعل نیاید و در چال و زینه و توپ اندازی که امور قلعه گیری اند و همه لغو هرگز
 فتح قلعه ازینهاست و نیست هم صدق آنکه فیکه هرگز گفت باشد کشتی کذب گفتاری که سازد
 مایه دارد و مومنش شش در کشتی مایه ایلیاقت و مومن بنی امین یعنی کفر و راد شاه هرگز کشتن
 راست میگوید قتل میگوید و در هر یک کشتن دروغ میگوید یا به دارد و مومن ای غنی و مین میشود
 فاسفی انگس که میگوید خلا باشد خیال در شرازه گرد و در هرگز نگویید این سخن شش الفاسف بفتح
 لام حکیم و دشمن شدن و فلاسف نام گروهی از حکای حق که میگویند صلاح است بر خلاف
 سوفسطائی که نام گروه حکمای مطلقه است اسی فلاسفه هر چند قایل محال خلا اند ما خزان باد شاه چنان
 از رویم نیست که اگر فاسفی در و در قایل خلا شود هم نیا قطرب بخون و خبطا آنچه لیا
 تاج و دیار فاسف اهلش باشد بنی سخن شش نیا نوعی از دیوانگی است و قلوب باول مضموم

گرمی که بر روی آب جلد میدود و دوشی از جنون است که صاحب آن بجا از نیکو و جنون دیوانه شدن
خط و دست و پا زدن بر زمین و خود را بهر جا که باشد انداختن و دست از جنون نسبت به هر چیز نیک
و بدیم به وزن تعلیم تاج مختص با دشمنان و در بعضی افسر که پلاطین سابق تبرکات بر میگذاشتند
و بعضی نگاه کل و خیر و تحت هم آهن کلید با و لکس و تاج و افسر و افسان و نیز نام کی از نندار
هنگامه قمر و جنون و خط و هر اقسام سوء اعلو و اعلو و تاج هم متعلق بفرق لهذا مصنف
میگوید که جنون همه اقسام تاج شاهیه است یعنی تاجداری عالمگیر محض خط است هر دو تاج
و بدان و مخالف و دیگر چنان بود که پوشش و شمله ساز از هر یک و جیفه زن **شاه** باب
اسم فاعل یعنی گریزنده از هر یک بفتح تین یعنی گریختن مانع ترسند و بدولت بدان که اول
بدولت احمق خائف ترسند مشتق از خوف جهان بفتح اول از جین یعنی نام و درگاه کی از پو
و درگاه پوش گریزی از سپاهیان که درگاه می پوشند شمله بفتح شین معج و سکون ثانی کلیم خود که بخود
در کشند و در اصطلاح گوشت دستاری که از زیر گردن فرو آویزند و هر یک چنانم طره که سپاهیان
جانباز فر میگردانند جیفه کلنی و آن خیز است از زر که امر بر دستار دارند یعنی کسانیکه از هر یک
شمله فرو بسته اند و جیفه زن مراد از امرای جیفه پوش یعنی همه سپاهیان و شمله ساز از زر
پیش و امرای جیفه پوش لشکر پادشاهی نام و بدولت و دزد هم افر و زور و پنهان فال و خواب و گنج
شید و خدعه و دعوت شیخان بر مندی وطن مثل الاقر و روع الفتن از زیر یک گردن البستان یعنی
اول مروج بستن و دروغ خوابگان اولاد و خواجیه عبید الله احرار که همراه لشکر بودند و شمله ساز اول
در لغت آنچه دیوار بدان اندازند از اکس که گنج و جز آن و بفتح گنج و جز آن اندودن دیوار و در
اصطلاح سخنانیکه از آن مردمان را فریب دهند و بکار کردن دعوت خواندن و دروغ
شیخان بر مندی وطن را و از اولاد و پیر حضرت پادشاه که همراه لشکر بودند و از آنجا

نواحی عید الله احرار بخندست باو شاد آمد و میگویی که من در حال یاد خواب بیدارم که فتح قلعه عنقریب
خواهد شد بمهره قرا و مکر است عملی نماید و از دل خود سخن تراشیده برای خوشنودی با دشا ظاهیر پادشاه
و آنچه چنان ساکن هر چند اهل لشکر را دعوت الی الله میکنند فریب بمکر است هم ما و لاوان من چون
لم حروف ثانی اند میکنند اینداعل در دخیلش تن بش با آنکه ما و لاوان بمهره کس و دل و لم
در کلام عرب برای نفی می آید که موقع فی کتاب الخویشی تقسیم کننده و بخشی تن در سر کارشای نام
بخشی بود که نخواه شاگرد پیچیده تقسیم بنویسد و بعضی تن اختصار نخواه گویند مراد آنکه در هیچ بخشی
نیج از زروسیمیت که تقسیم آن کرده آید همه نفی است هم من و عن با و الی حتی و فی خبر میکنند
لیکن آن وقتی که کار افتد بدیوان دکن بش خبر کشیدن و نیز نام اعراب که سر باشد و حروف
جابه در نحو مفهده اند بجهان آن من و عن با و الی حتی و فی است و دیوان دکن دیوان ابو الحسن
ای پیش دیوان ابو الحسن اگر برای کاری اتفاق رفتن شود چیزی کشیده گرد یعنی بدست می آید
و از دیوان بادشاه هیچ بدست نمی آید هم لام ام و لا و ان لما و لم شد حرف جریم رسا و ش صا و
از کلک فرنگی بی سخن بش با آنکه در عربی پنج حرف لام ام و لا و ان و لم و لما جازم فعل اند و
صا و بادشاه را که از قلم فرنگی می نوشتند ششم حرف جازم قرار داد کلک فرنگی که نگارگری که زبان
شان بنیکر بابر فارسی سکون ثانی و فتح شین مملک گویند و بادشاهان فتح سیم از ان صا و بنویسند
صا و نمودن بادشاه بنام است یعنی بسبب فقدان زروسیم هیچ کاغذ صا و ننشود و هر که صا و علامت
اجرا است می آید که اگر بادشاه صا و ننشود اینها بسبب عدم بودن زرجاری میگیرند پس آن صا و گویا
حرف جازمت که اتفاق کار بنام است هم کایع ا و اب ج و اسی فعال ناقص اند و همچو تدریس است شجارت هر
ملک که کن بش در عمل و افعال ناقصه آنرا گویند که میر آید و خبر تمام نشوند و آن بنویسند فعل اند بجهان کلک و صا
و اصح و اسی بنام است چنانکه در علم خوانند افعال ناقصه اند بجهان بنام است بادشاه در هیچ ملک که قسمت

[illegible]

تدارک در یافتن و بهیچگر رسیدن و بهت آوردن و عوض مستحق گزینان در مدبر و زان بر فرشته
مکرم و فریب انسون و در اول نقاره و اسفال آن و بمعنی شهره و آواز بهیچست و در کوب قلعه را بگیرفته
اند و آن برج مانندی باشد که از چوب سنگ و گل سازند و از اجاق توپ و تفنگ اقباله اندازند و ریجا
بهین معنی است و آینه کور و در سیاره سی امی سور و در شمس و ضحیه واقع شده ای هلاکی فرستاد
بر ایشان ای قوم صالح که نشو و باشد پرور و گار ایشان بسبب گناه ایشان بر آن در و آن در مدبر را بر همه
تا خود و بزرگ ایشان ببردند ای اهل قلعه در دادن جان شیرین خود ثابت قدم شده گاه با ناله
و مدبر را مطالب آید که بریم بعض گناه ایشان که بنا بر گرفتن قلعه تنگ بینایند هلاک میکنند تا هر دو
پیش آفتاب خود در یانه و خوبی رعایت لفظ و مدبر و مدبر هم فی الفور عزت خان که
خدمت میرانشی یافتن خلی تانگی دشت ناصره شجاعت ملهت بنده زبان و ابرافوجی چون شلار
بقرار دویدند و در و مار آن خاشاک نشان برادر و از کمال حرارت اتفاق سمندر یک بر توک
در و در آتش در آمد که برق سنان و شهاب بان اهل یعنی و خدا را در اعدا و کرم محلا کرم کرم
ش عزت خان نام میر آتش در آتش دار و علی توپخانه تانگی تبای فرشت سیرانی و نوعی ناره
آتش ملهت اسم فاعل المتهاب شعله نوره چون بنظر صفت فوج دو و در آوردن هلاک کردن سینه
نام میر توک توپخانه و میر توک متهم کار را گویند اعدا و ابد و کسور شمار و آید و لهم خدایا بجز
در سیاره سی امی سور البروج در مقدمه اصحاب خود و واقع شده و اصحاب خود و گریه و
اندازت پریشان از اصحاب و نو نواس ملک سینه که یکم ملک ملک توپخانه انداز زمین کنند
و آتش افروختند تا موئین و امیران و اهل اندازند و بهین لقب اصحاب الا خود و ملهت گشتند
خود و بمعنی شجاعان زمین است ای ایشان است عذاب آتش و موئین آورده اند که این آتش از صفا
خود و بمقتضای جلال گرفت و احاطه کرده همه ایشان را بهشت نامی بتابع خبر خوزیری

اهل قلعه غرت خان را که خدمت میرانشی تازه یافته بود آتش شجاعانه شعله زن گشت فی الفور ای
 جلد و شتاب با نذر شعله آتش با فوجی که چون شراره سرگرم جنگ و جدل بودند مضطرب و بیقرار آنجا
 نشان یعنی اهل قلعه را هلاک نماید و بسبب محال لیری سمند بیک میر تو ترک را متفق خود ساخته و در
 آتش که مراد از سر دبی تو میت و آند تا از سان چون برت و بان چون شهاب اهل قلعه را در شتاب
 اصحاب خود و که ذکرشان بالا گذشته آورده بغداد آتش معذب گرداند و لفظاً شتر را به است
 یعنی فوج شاهسی که چون شراره سرگرم جنگ و جدل بودند و یا آنکه چون شراره عیدم و وجود آنها بار
 بود و همچنین در محال است یعنی غرت خان بسبب جرم نامرزی خود توانست جنگ با اعدا سمند بیک
 میر تو ترک را با خود همراه گرفته بجنگ در آمد و در بعضی نسخ بجای تازگی نازکی چون واقع شده
 در بیضویت بعضی محال شکل خواهد بود و رعایت سمند بیک میرانشی و نازره و غیره بظاهر هم عدد
 کشتگان از طرف سردار مذکور بهفتاد رسید و از جانب اوجانب هیچ معلوم نیست شش مردان را
 مذکور غرت خان و اوجانب جمع از جانب یعنی بجای نازی غرت خان که برای جنگ اهل قلعه رفته بود
 بهفتاد و مردم از طرف او کشته شدند و از جانب اوجانب یعنی اهل قلعه معلوم نیست که چه قدر ضرر
 قتل رسیدند دیگر آنکه از طرف اهل قلعه یک کشته نشد و اگر کشته میشد معلوم میگردد و هم و این عبارت
 که خان مذکور معرض جناب خلافت ماب دشت که رفتم و جمعی کثیر را بقتل رسانیدم بیان است
 زیرا که مواضع فتح و غزوات بهفتاد و بود پس آنکه که یکصد نفر که الله فی مواطن کثیر کشته میشوند
 او را به ثبوت رسانیدش بدانکه این آیه در بسیار ده هم بسورت آیات واقع شده ای اقله انکم
 الله فی مواطن کثیره و یومئذین ای بدستیکه یار یکد خلاصی شمارا ای خوشان در مواطن کما
 بسیار یعنی مواضع حرب معارک کارزار آن بهفتاد و غزوه بودند چون روز بدر و حرب بنی انصاری
 و جنگ بنی قریظ و روز خراب و صلح حدیبیه و حرب خیبر فتح مکه و جز آن و در مواطن کثیرین

و آن را دومی است بیان مکه و طائف که حضرت سالت پناه صلی الله علیه و سلم در آن موضع با لشکر
 هم از آن دو لقبین محاربه فرموده و آن چنان بود که بعد از فتح مکه این دو قبیله متفق شدند و قصد
 مسلمانان نمودند و خبر حضرت صلی الله علیه و سلم سیاد و از ده هزار یا شانزده هزار مرد و فرزند ایشان
 شد و ایشان چهارده هزار مرد بودند یکی از اصحاب گفت کُنْ نَفْلُکَ الْیَوْمَ مِنْ قِلَّتِی ما مرد و از قِلَّتِی لشکر
 مغلوب است و آنچه می شد بکثرت سپاه اعجاب نمود و این سخن بحضرت رسیده نه پسندیدند و بسبب این
 در اول مرتبه شکست بر لشکر اسلام آمد پس چون سبانه تعالی این قصد را بیاورد و منان میدهد که خدای
 شمار باری داد و در چنین ای نواب عزت خان بعد از جنگ با دشوار شاه آمده معروض داشت
 که فرستم و جمعی کثیر را بقتل رسانیدم لهذا مصنف میگوید که آن بیان واقع است غلط نیست بلکه
 پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم در غزوہ فتح یافت چنانچه خدایتعالی را بیهوده فرمود پس معلوم شد که
 داخل کثرت است و خان مذکور که عرض ساخت که فرستم و جمعی کثیر را بقتل رسانیدم چون نهاده و فرم
 خود را قتل گنایده بود که کثرت مقتولان به ثبوت رسید و او اطاعت بیعتی نمودن است که بران
 جزو نوین نمی آید هم در شب گذشته همین که سر کرده روح نفسانی از قلعه بدن و اهل شده دست
 از بربت حسن حرکت باز نشد و فرمان فرمای قوامی و حیوانی از نظم و نسق چار دیواری کسب
 عناصر فراغ یافته در صبح منام آرزیدش شب گذشته شب و شبین هر کرده و بفتح کاف تازی
 سر در و اهل غافل مشتاق از قول و دهمول یعنی غافل و فراموش شدن است کشیدن ترک کردن
 قوامی طبعی و در قسم انداخته و مده و خاد و مخد و بیخ قسم است غافیه یا میمه مولده غیره و مهوره
 و خاد و مهوره چار قسم است یا قوبه یا سکه یا فقه یا ضمه غافیه تبدیل غدا میکنند و مثلاً به اجزای
 مقتدی گردانند یا میباید احوال و اما تاده آدمی را زیاده بیکند و این هر دو حافظ شخص را میگویند و چیز
 از خدا جدا میکنند و مهیا میگردانند بهمت تو لید شخص انسانی متغیر از استی را اصلاح اجزای انسانی

میگرداند مصوره آنکه تخلیط هر عضوی شکل معین میکند و جایزه آنست که غذا را میکشد با سکه آنگاه تا
 وقت تحلیل او را بجا میدارد و آنگاه دفع فضول کند با ضمه آنکه تغیر و تحلیل او کند پس مجموع قوای
 طبیعی این است و خامه خامه حرارت و برودت و رطوبت و یسوست و قوای ششانه اولی است و
 که سبب ال میبرد دوم قوه طبیعی که سبب جگر میبرد سوم قوه نفسانی که سبب دماغ میبرد چهارم
 عناصر جسم باعتبار عنصر صریح خوابگاه منام بمعنی خواب ازینجا مصنف حال دیگر بیان میکند
 در شب و دشمن و میکهد سر و در روح نفسانی مردمان از کار و با قلع بدین بجا رفته در خواب
 رفت و حس و حرکت را ترک کرد و دیگر فرمان فرمانان که مراد از قوه طبیعی و حیوانی است از
 انتظام قلع جسم فراغت یافته در آرامگاه خواب آرمید یعنی هرگاه وقت شب به مردم خواب
 رفت و روح و دیگر قوا از انتظام و بند و بست بدن فارغ گردیدند و اگر مراد از سر کرده روح
 نفسانی روح بادشاه باشد نیز درست یعنی هرگاه بادشاه بخواب رفت هم تیره رفته و مخصوص
 و سیاه نختان از پر تو خرد و در تویی برج مقابل مخیم سرادقات جاه و جلال آورده شعله
 بی ادبی و در دنا هنجاری بلند کردند شش مراد از تیره روزان و سیاه نختان لشکریان ابوالحسن
 و مخصوص از پر تو خرد و در صفت ایشان مخیم جای خیمه سرادقات جمع سرادق یعنی سر پرده
 و مراد از بلند کردن شعله بی ادبی و دنا هنجاری سر کردن توپست یعنی هرگاه
 وقت شب بادشاه بر بستر است تیرا حمت نمود و یا همه اهل لشکر خفتند اهل قلعه که تیره روز سیاه
 اند یک توپ برج قلعه مقابل خیمه گاه بادشاه آورده سر کردند خیمه از گلوله های متوالی
 در شفاعت آن عاصیان جرم بدگالی بی پای سر پرده خوابگاه خاطر افتادش متوالی
 بی در پی شفاعت بختانیدن گناه گسی عاصی سر کشی کننده جرم گناه بدگالی یا بی عاصی
 بمعنی بداندیشی و درینجا از عاصیان جرم بدگالی مراد اهل قلعه سر پرده یعنی خیمه ای هرگاه

اهل قلعه توپ مقابل خمیه بادشاهی سرگردند چندی از گلوله آن توپ بی درپی زیر خمیه خواجه باوشت
 افتادند گویا آنها بنا بر شفاعت اهل قلعه که باید شاه بداندیشی میکردند آمده بودند و معمولست که اگر
 کسی شفاعت بچرم میکند اندوی چالپوسی و پایی اومی افتد هم داندی برای اتغفای خطا
 توپچی برگردکلس بارگاه فلک اشتباه گردیدش اندر بر وزن معنی چند و شمار مجهول و نیز معنی قلیل
 و اندک مصغر آن و در بعضی نسخ بجای اندی لفظ بعضی واقع شده است غفای طلب عفو کردن توپچی
 توپ انداز برگرد گردیدن تصدیق شدن کاس لغت هندی بمعنی شیء مدور که از طلا و نقره
 سازند و برگینند و اما کن غالبه و خیم نمیباید ای بعضی گویای توپ برگردکلس خمیه بادشاهی قصه است
 شند گویا آنها از بادشاه طلب عفو خطای توپچی میکردند و برای اتغفای جرم گرد گردیدن هم
 از تعلق است هم اندازدین روز آفتاب غضب سلطانی از افق دشمن سوزی و شرف است
 طلوع نموده بر سر عیسی است آن حارثان کشت ضلالت تابیش افق ایضاً اول زمانی کناره
 آسمان حارث زراعت کننده دینجار و از حارثان کشت ضلالت مردم بود حسن قیام آفتاب تحت
 تمام میباشد اگر کشت با سوز دای چون وقت شب اهل قلعه آنچنان بی ادبی کردند اندام و ز آفتاب
 غضب بادشاه از کناره آسمان دشمن سوزی و شرف آفت رسانی طلوع گشته بر کشت وجود اهل قلعه
 روشن شد ای بادشاه کمال غضبناک شده بنابر بلاکت اهل قلعه حکم دادند هم چند انکد بالکلیه
 از قریب معدل آنها را غفور و محاذاه خط استواء علم اخلاف در زیدش معدل آنها را خطی است
 میان فلک فلاک که هرگاه غور شد مقابل آن بشیو در روز و شب برابر میگردد و متقابل است
 فرضی در زمین که از خط استوانا مندر غفور نشین گناه و اعراض نمودن از تقصیر و ترک عفو
 کردن محاذاه مقابل شدن علم بر دباری کردن و در غضب شدن اخلاف کششی کردن
 لفظ چندان تعلق با آفتاب ای آفتاب غضب سلطانی چندان تابیش نموده که از روی معدل آنها

عفو و مغایره است و از علم مخوف گردید یعنی از بس غضب عفو و حلم شایع باد شاه نماند و هرگاه
آفتاب که محاذی محل النهار است و میباشد حرارتش بر موقتی دارد و هرگاه که از اینجا تجاوز نماید
در حرارت ضعیف و دهن پیدا میشود پس در اینجا تقریر است که اگر چه بادشاه غضب نهر بسیار بود
لیکن است ضعیف بود که احدی از مخالفین بالقصائی نرسانید هم حکم خود بشیخیل عجبنا
مطاع لعمره و در انداخت که توفی چند باند ام آن برج خویش مقرر سازند تا از ارتفاع خیره
خیالات فاسده و اجتماع ادخسه فکری بای باطله در کوه دماغ آن اوج گرفتگان هوادار و سلاطین
احداث دوزخ ناپه صورت وقوع نیابد بش مطاع باول مضموم مفعول اطاعت بمعنی اطاعت
کرده شده لعمره روشنی اندام انداختن برج مخوس مراد از برجیکه اهل قلعه از آن توب میگیرند
ارتفاع بلند شدن و از جای آمدن انجیره بفتح اول سکون ثانی و کسر خا بر جمع بخار و دهنه
جمع و خان بمعنی دودا احداث با کاسر پیدا کردن لاطاعل بنفایده و بی سر دوزخ ناپه
مجموعه و لون و بای موحده بمعنی دنباله چیری دوزخ ناپه بضم ذال مع و چهارم باب موحده بمعنی موی
پیشانی کلامها من المختب پس دوزخ ناپه و دوزخ ناپه یعنی شماره مخوس که بشکل چهارم
گاه گاه برمی آید درست مگر در صورتیکه بوقت طلوع شعاع او بطرف شرق باشد و دوزخ ناپه
گفتش ولیست در اگر شعاع آن به تمام طلوع بسوی مغرب نمود اگر دوزخ ناپه و دوزخ ناپه
ممکنه این تفریق برابر خبرت تجب تبیت و هرگاه بخار و دخان جمع شده بکوره هوا میسند
و از اینجا بکوره آتش مجتمع گشته ناریت پیدا میکند بشکل ستاره مذکوره نمایان میشوند و اینجا
مراد از کوله های توبی که بضم اول و فتح ثانی گوی و هر چه نبرد و ریز افلاک و غسان را گویند
اوج گرفتگان هوادار و سلاطین مراد از اهل قلعه ای بکمال غضب حکم بادشاهی که شعاع خود
دارنده و اطاعت کرده جهان بود و باطل لشکر صادر گردید که چند توب بنابر انداختن آن

که از آن قلعیان توپها محاذی بارگاه میسیدند مقرر نمایند از بلندی بخانه های خیالات
و جمع گردیدن دودهای فکر باطل که در دماغ اهل قلعه جمیده است ستاره دنیا که دار توپ حادث
شکر و یعنی هرگاه اهل لشکر از چند توپ آن برج را منهدم خواهند ساخت اهل قلعه را همس سر داد
توپ محاذی بارگاه باقی نخواهد ماند هم لیکن چون دمدیه دیگر با بستی پست فطرتان
در بند کردن زمین عذر آوردند و این عقوبت عظمی عقوبت اقصا و منتهی دمدیه یعنی
پشته پست فطرتان پست دارندگان یعنی کوتاه عقلمان مراد از ملازمان بادشاهی عقبه
بعضی اول سکون ثانی اذیت و بدلتان اهل عصیان در دوزخ تعویق از تاب فضل
مشغول کردن بازداشتن از چیزی ای اگر چه بادشاه حکم قاطع بنا بر انهدام آن برج که ذکر شد
بالا مذکور شد بقدر چند توپ صدا گردانید لیکن چون بدون بساکن دمدیه بلندی محاذی آن برج
در رسیدن توپها بر آن ضرب گویا آن برج رسیدن از حیالات بود و لهذا اهل لشکر که عقل کوتاه
داشتند درین خصوص عذر نمودند و این عقوبت عظمی که بادشاه برای اهل قلعه تجویز کرده بود
ملتی گردید و در اینجا تعریض صحیح است که با وجود اینقدر غضب مدطانی و صدور حکم قاطع فقط
بعد از پست دمدیه بادشاه خاموش ماند و دفع عذر کردن نه است هم بعد ازین در حکم شد
که دو صد جامه و مغفر جیبی بدوشش اعزاف و صاع و الی مغفره و الی و بشعره نص قاطع
الانسان من مجمل بدوزنشش مغفره اول یعنی خود دوششش و فتح ثانی و سکون ثانی
فرشتان است کفش دوزان را و امثال ایشان و در پندی سوتالی گویند نافذ جاری شده
و ای صاع و الی مغفره من بکلمه سیپاره چهارم سوره اک عمران واقع شده اسی و بشاید آن
چیزی که سبب آفرینش باشد شما از پروردگار شما اقامت لازم و مقام ملذوم حبت تشوین تنگ
بموجب است مغفرت و آن کلمه شهادت یا ادای فراغین یا تکبیر اول که بجماعت در میان صفت

اول از جماعت یا اخلاص یا هجرت قبل از فتح مکه یا متابعت سنت یا استغفار یا جهاد و تقضای
مقام خود نیست چه آیه در خلال قصه آمد نازل شد و محققان گویند که این منازعت بقدم
گل نیست بلکه بقدم دل است و در بحر حقایق آورده که بشاید درین راه بقدم تقوی که ترک نفس
است از اخلاق حیوانی که بر زمین قدم بمقام قرب جنت وصال رسیدن مجاست شفعه بقدم
اول سکون ثانی نیک چشم که قره بردی روید و بفتح کار و دوا شکوه کفش گران و تیزی شمشیر و لشکر
بکسر نون و سکون شین و زشت و کاف فارسی کسور و سکون مای و فتح و ال مهلا و از ایست کفتر
دوران و در جان را که بدان پوست را بر بند و بر آشفند و آنرا بفری این بهره کسور و خافند
بفتح کاف فارسی هم آمده است و در مهندی ربانی گویند نفس قاطع آیتی که حکم او متفق علیست
و آیه خلق الانسان من عجل و سیپاره هفدهم سوره انبیاء درین صورت واقع است خلق الانسان
من عجل سیپاره بیستم یا قی فاما خلقه من کبره شده است آدمی اشتبا غایت مبالغه است یعنی
از نظر استحصال وقت تانی در امور گویا که مخلوق از اشتباست و از جهالت بجاری او آنکه استحال
عذاب الهی میکند چون نصیرین عاریت تعجیل عقوبت میکرد و حق سبحانه تعالی فرمود و یا تدکرتیم
شمار اشتباه عقوبت خود در دنیا و عاقبت در عذاب و در حق پیش شبانی مکنید و بخوبین آن
و گفته اند مراد از انسان آدم است علیه السلام و عجلت او آنکه چون روح بچشم و سر آن درآمد نگاه
کرد و آفتاب را دید که بغروب نزدیک است گفت یا رب تعجیل کن در تمام خلق من پیش از آنکه آفتاب
غائب گردد ای هرگاه عیب من نیستند در دهر من اندام من هیچ قلمه تقوی مانده بعد از این و در حکم شاه
شد که دو صد جامه و خود چرم بستر و عجلت مطابق مضمون آیه مذکور به روزی و چگونگی و تقوی
و تزیین درین باب و اندازد صنعت اشتقاق منقرضه و غایت و در حق شفعه و قاطع
هم تا غایبان شجاعت شعار و مجاهدان شهامت و آثار خلعت لکن اینها هم در این باب

پوشانیده به پوشش مامور فرمایم که در مسلح قتال پوست از تن بپوشی چند بر آردش شعرا را بلکه جامه که
 بر جامه دیگر پوشند و بالاسی را دشوار گویند و نشان اهل حرب که یکدیگر را بان نشانند و بفتح
 درخت و مجاهد مترادف غازی و آیه مذکور در سیاره چشم بسوره نسا بدین صورت واقع است
 اِیُّهَا الَّذِیْنَ کَفَرُوا بَايَعْتُمْ سُوءَ نَصْلِهِمْ نَارُ الْكُلِّ نَصَبَتْ لَكُمْ مِنْهَا نَارٌ لَمْ تُكَلِّمُوا عَنْهَا وَلَا تَعْلَمُونَ
 الْعَذَابُ لَئِنْ لَّمْ تَدَّكُنْ غُرُزًا تَهْلِكُ مِنْهُ بَرَسْتِمْ لَكُمْ نَارُ الْكُلِّ نَصَبَتْ لَكُمْ مِنْهَا نَارٌ لَمْ تُكَلِّمُوا عَنْهَا وَلَا تَعْلَمُونَ
 یا بایات قرآن یا بخت پیغمبر بود باشد که در ارمایشان را در آتش و حیاتش که هرگاه که نمیشود
 یا بسوزد پوست های ایشان با آتش بدل کنیم برای ایشان پوست یا غیر این که خفته و سوخته
 شده و این تبدیل در هر سال صد بار باشد و از حسن بصری حمزه الله علیه منقولست که شیار و ز
 هفتاد هزار بار تبدیل جلود و بر بیل تحقیق است که احراق از آن بر بدو بحال دل باز آرد نیز این
 تبدیل وضع است نه تبدیل عین و تجدید این است بجهت آسایش عباد است یعنی هر زمان
 پوست ایشان از آمازمی سازند تا بپوشند غدا و آن چشیدن و آید باشد برستیکه خدای است
 غالب که کسی او را از تعذیب کفار منع نتواند کرد و انا بقیوبت و در خیال بر وفق حکمت مسلح
 بفتح اول ظرف از مسلح یعنی جای پوست کشیدن قتال جنگ کردن به غیر احمق امی طیار می و
 صد جامه منفرد چرمی برای آن بود تا غازیان و مجاهدان لشکر را که لباس شجاعت و شهامت
 دارند به پوشش جامه و منفرد چرمی تبدیل جلود و عمل آورده به پوشش مامور تا تمام غازیان مجاهدان
 مسطور بر مسلح قتال این می خور گاه رفته از تنی چند به غیر که اهل قلعه باشند پوست بارند و قلعین تبدیل
 جلود که مطالب آن آیه مذکوره برای کفار خواهد شد مخفی و مستتر نیست هم و کسوت حصول اموال از غیر
 ساختن آن لباس کشتن آن لباس و جو زود و در کپشندش کسوت بکامل جامه پوشیدن و جامه
 درخت پوشیدن یا مامول امیر عریان با لقمه بر تنه بپوشیدن که در کپشندش کسوت بکامل جامه پوشیدن و جامه

تیه بنی اسرائیل امید صدق این وعده که موسی از روی دلوح خاطر خوانده از شادی در پوست بگنجند
 مش سجات بافتح رستن تیه بنی صحرای حیرت تیه بنی اسرائیل صحرای که موسی علیه السلام
 با قوم خود چهل سال در آنجا سرگردان ماندند در بنیام و از جای فرو آمدن لشکر و طالع بنظران از تیه
 بنی اسرائیل نوح شاهی و مراد از وعده طلیاری دو صد جامه و مغفر چرمی و تیر شش بقصه موسی علیه السلام
 که با قوم خود بنی اسرائیل هنگام گشتگی وعده کرده بود در پوست بگنجیدن مراد شادی نرسیدن که
 شمار سجات ازین تیه حاصل بشود و اضافت موسی طرف آرزو و اضافت لوح بطرف خاطر پانیه است
 ای مردمان لشکر باد شاهی که نظر سجات از مسکای سبب کثرت مصائب بودند از وعده طلیاری دو
 صد جامه و مغفر چرمی که سبب آرزو در خاطر ایشان آمده بود از کثرت شادی چنان ریخود باده
 اند که در پوست بگنجند یعنی همه امیدوار اند که هنگام آمدن جامه و مغفر چرمی مهم قلعع نوح خواهد شد
 و از این مقام مصائب شدای سجات خواهم یافت در عایت لوح و موسی ظاهر که تیرت شسته
 بران باقیته بود هم در و سالان اردوی معالی از تحیل فعل این قوه که سامری خیال در قالب
 تصور رخیه با تیه عجله جسد که خود را از خوشحالی فریاد میکنند مش خرد سال بی و او معالیه
 یعنی طفل تحیل خیال کردن فعل ظاهر قوه باطن سامری نام خصی که در عهد موسی علیه السلام مذہب
 گوساله پرستی بر آورده با صدق چیزی که است گفت مراد و خواهی و آیه مذکور در سیه پاره
 ششم سورة اعراف واقع شده ای و اخذ قوم موسی من بعد من علیه السلام جسد که خود را فرار کردند
 قوم موسی علیه السلام یعنی بساخت سامری و تابعلان او از پس رفتن موسی بجانب ظهور از پیرایه
 ایشان که از قبطیان عاریت گرفته بودند گوساله یعنی بیت گوساله بنی بنی روح مراد آواز
 چون آواز گاؤ و ده اند که شبی بنی اسرائیل از مصر بیرون می آمدند بجهت آنکه قوم فرعون از حال
 ایشان خبر نیابد بهانه آنکه بگویند که ما عروسی داریم و به این استخوان بینماییم و هر یک از دوستان

خود که در میان فرعونیان در شستند پیرایه عاریت بستند و بعد از عبور بر دریا در غرقه شدن قبطیان
آن جلیها در دست ایشان مانده بود چون موسی علیه السلام غریبت طلوع نمود سامری بخداست مارون
علیه السلام آمد و گفت این پیرایه های عاریت که در دست بنی اسرائیل مانده بچند و سیفر هستند و حضرت
دران بر ایشان حرامست مارون علیه السلام بفرمود تا تمام آن را جمع کردند و سامری را گفت تو
اینهارا با ما نماند بچند سامری پیرایه های زر و نقره را بتصرف خود در آورد و از گری ماهری بود و
بکدامی در قالب نخت و شخصی به بیت گوساله ساخت اما بدنی بی روح پس علی که دلازد و آوازی می آید
چون آواز گاو آورده اند که سامری در وقت غرقه شدن فرعون و جبریل علیه السلام را دیده بود
بر آبی سوار و از زیر سم پیش که به پیغمبر نام داشت قبضه خاک برگرفته با خود می برد پس شکل گوساله
از قالب برآورد که قدری از آن خاک در دهنش ریخت خدای آن گوساله را زنده گردانید و فقیر
برآمد این عباس رضی الله عنه گوید که چون آواز گوساله بگوش حمی از بنی اسرائیل رسید بجهده افتاد
ای خرد سالان لشکر بادشاهی از خیال ظهور این توه یعنی طیاری دوصد جامه و منفقری که سامری
خیال در قالب تصور نموده است ای بادشاه را محض خیالت که به گام آمدن دوصد جامه و منفقر
خواهند بیفتند و آید که کوره از خوشحالی فریاد میکنند یعنی خرد سالان لشکر از خوشی ایستادند که فریاد
میکند گویا که تن بی روح اند که برای ایشان آواز گوساله است و هیچ بهره از غفل و دانش نمیدارند
هم بدین روز حضرت بادشاه هفت اقلیم زیر بار اوزنیت بخش او نگردیدیم نیز جهان افزو
فلک کشورستانی از آفتاب عالم تا بجز جهان با نی را از علو همت و موفقت بجا طر ملکوت ناظرید
که زندگان در گاه سلاطین سجده گاه را در بالا رفتن زردیان به بیت یورش ارشادی ضرورت
تا موجب حیرت و طعنه نبیند و در آن چین بر آمدن بر فراز قلعه و بستن پائین شود پس مراد از
هم بدین روز و روزیکه حکم طیاری دوصد جامه و منفقری شد و بعضی نسخ هم بدین واقع و لفظ

را بنیت در نه موت معنی صدرین ضمن باید گفت علو هر سه حرکت بلندی و خفایت و تشدید و اولی و بلند
و دوم و بالا و خفایت و تشدید و اولی و بلند شدن و دلیری و مراد از بلندگان درگاه ملازمین سپاهیان
لشکر ای بر دریکه بادشاه حکم طیارسی در صد جامه تنخرف چرمی فرمود و در خاطر بادشاه بسبب بلندی
همت و ترقی دانش رسید که جمیع ملازمان و سپاهیان فرج را بهجت کوشش در صعود و زریان
ارثاء نمودن ضرورت است تا آنها را سبب ولیری در قطع نمودن پایداری زریان بهنگام کوشش و
بر آمدن بر اوج قلعه و از آنجا جستن پائین شود و در اینجا تعریفی منصفانه است بادشاه و صحن مردم
فرج بادشاه است که در یک روز اول حکم بنا بر نصب توپ اندام سرج و دوختن و در صد جامه تنخرف
چرمی فرمود و در هر دران روز در طبیعت آوردند که اهل لشکر را تعلیم صعود و زریان و عروج قلعه و سقوط
پائین باید فرمود تا اهل لشکر بموجب آن از زمین بالا ای قلعه برآید و پائین جستن نمود و فتح نمایند
و این بدیلت مختلفه در یک روز خالی از رکاکت عفت نیست و نیز ظاهر کردمان لشکر آنگنان جبات
و عدم مهارت در امور قلعه گیری داشتند که خود بادشاه بنا بر تعلیمشان متوجه گردید هم و نیز درین
ضمن فرط قوت روحانی و کمال سطوت جسمانی که در فراج تقدس امتیاز مبارک و والادرجات و بدین
فیض مسکن بهایون و اسباب لبرکات بموجب علی نفی از ذمت بر کافه خلایق اعم از منافق و مؤمن
ظاهر و با هر گردش مراد از درین ضمن ضمن ارتقاء سطوت بابل مفتح سخت شدن و حمله کردن
فراج موصوف تقدس امتیاز و مبارک و والادرجات صفت آن همچنین بدن موصوف و فیض
مسکن بهایون و اسباب لبرکات صفت آن و این نور علی لوز سوره لوز در سپاره نیز در هم واقع شده
و ما تقدیم این آیه الله نور السموات والارض است و چون معنی این آیه بالا لوز که نیز کلک تحقیق گشته
در اینجا خود آن بر وجه دیگر از نامناسب نمود دیگر طالب اباید که راجع کلام از معنی مرقومه سابق در
قطر و ادای روشنی افزوده بر روشنی یعنی صفائی زینت یار شده با نور ابرار و لطافت زجابه

بدان افزوده در آن مشکوٰۃ که ضابطه شصت و جامع انوار است بدانکه علم را در باب این شکل سخن
 بسیار است علامته الوراخ فی العلم الفخر الدین از سی قدست سره در اسرار التفسیر فرموده که مراد نورانی است
 که حق سبحانه و تعالی تشبیه کرده سینه موسی با مشکوٰۃ و دل را در سینه تبدیل نه جابه در شکوٰۃ و ایمان
 را بجای آنی افروخته و تبدیل الیکوکی در شسته و کلمه اخلاص بشجره مبارکه که از تاب آفتاب خون
 و ظلال نوال جابره دارد و تر و حیات که فیض کلمه بی انچه زبان موسی گذرد و عالمی اسرار کند چون
 اقرار بان بنده جان جاری شد و قصد جان بان تصدیق با گشت نور انور علی نور فطره رسید و هم از کلام
 آن امام است که نور ایمان را بجای تشبیه کرده است بجهت آنکه در هر خانه که چراغ بود از آن خانه پر شود
 روشنائی بخارج افتد و آن را نیز منور سازد و همین مژده نور ایمان دل روشن گرداند و از آنجا شمع
 بر روزنه های حواس افتاده انوار طاعات بر عصاره وجود پدید آید و دل موسی به تشبیه کرد با گنبد
 تا آن را بنگر جو و ظلم نشکند که آگینه شکسته بر کجا که رسید بر دو شکسته دل شکسته زندم و هم پذیرد و غیر
 اندان نور نور معرفت الهیت یعنی چراغ معرفت در جابه دل عارف و مشکوٰۃ سینه او افروخته است
 از برکت زیت تلقین شجره وجود مبارکه که محرابی که شریقت نه غزالی بلکه نیکیت است که سره عالم و فرا
 گرفتن عارفان آن را از تعلیم سید ابرار صلی الله علیه و سلم نور علی نور معلوم نموان کرد و فواید
 که آن نور فرات است و قلب موسی جابه در زبان او مشکوٰۃ و آن مصباح و شجره وحی الهی که مخلوق
 و مختلف نزدیک است که هنوز قرآن خوانده دلایل حج و برنگنان واضح پس چون آن وقت
 کند نور علی نور باشد و در روح الارواح آورده که آن نور محبت صلوات شکوٰۃ آدم باشد و جابه
 لوح و زیتونیه ابراهیم علیه السلام که نه بیرون و نه بیرون است چه بیرون و نه بیرون است آن روز بهر تیر و چنانکه
 روی شرق آورده اند و شرق را قبله ساخته اند و مصباح حضرت دانات صلوات شکوٰۃ ابراهیم است
 و ز جابه اسماعیل مصباح حضرت یحیی علیه السلام و شجره شریعت که نه کعبه است و نه نهل با مشکوٰۃ سینه

منشرح آن حضرت معلوم است در جابجاء دل صفائی نظر او و مصباح علم کامل او و شجره خلس متعالی او
 که نه در جانب علو افتاد و نه در طرف تقصیر و تفریط بلکه بر طرفیقه اعتدال که خیر الاسرار و سلطان واقع
 شده و صراط سویی عبارت از آن است در عین المعانی آورده که نور عجب حبیب ابو خلعت خلیل
 نور علی نور است اعم ضد خص موافق درست بیاض و سبب منافق و دبو و یا خلافت مذہب و شکر
 اسی در ضمن ارشاد و تفسیر منبگان در گاه بادشاهی فائده دیگر نیست که همه موافق و منافق را
 فرط قوت روحانی که در مزاج بادشاه که قدس امتزاج و مبارک دو الادرجات صفت است و
 کمال سلطوت جسمانی که در بدن بادشاه که فیض مسکن و بایون و وایب البرکات است بموجب نور علی
 نور فر است معلوم و ظاهر گردد چون قوت روحانی در مزاج و کمال سلطوت جسمانی در بدن مجتمع
 بود لهذا نور علی نور گرفت و در فیض مسکن و وایب البرکات که صفت بدست تعریف ظاهر و باریز
 حکم بلند مرتبت است و در اول یافت تا نزد محکم چون اساس خلافت و پیشگاه سلطنت حاضر آوردند
 و خاصان در گاه بستون بارگاه نصب کردند و بنابر جهت علت و اشارت این طرف اشارت
 بادشاه و تائید تعلیل ای بنابر ارشاد حکم بادشاه که بلند مرتبه و بزرگ منزلت بود جهت آوردن بنیان
 نازل گردید تا مردمان یک زبان که مستحکم چون اساس خلافت بود و پیشگاه سلطنت حاضر کردند
 امر در گاه و صاحبان بارگاه بر تون خمیه منصوب نمودند و تعریف تشبیه در احتکام زبان با
 اساس خلافت که در آن وقت بسیار پایدار بود و ظاهر هم خود نفس نفس همچو حضرت کلیم که بطور
 برآید با خیال سبج که بر فلک عروج فرماید بالارفته مانند شدید الحقنی که از فوق اشخاص غیر
 بمو ط نماید یا بمن آید و نفس نفس ذات پاک مراد از ذات بادشاه کلیم لقب موسی علیه السلام
 طو نام کو بی که بران موسی علیه السلام را تجلی شده بود و آن قصه در کلام مجید برین وضع است
 قال رب انظر لیکی گفت موسی علیه السلام ای پروردگار من بنمای منفس خود یعنی مرا که من

ساز از دیت خود تا بدیده سر نظر کنیم بسوی تو قال لکن انظر الی الجبل گفت خدا تعالی
 توانی دیدم را در دنیا و لیکن نگاه کن بکوهی بزرگتر از جبال و ولایت نیست قوت تحمل او از تو بیشتر یعنی اگر آنکوه
 ثابت نماند و جای خود را بگنجی من پس ندانم که تو نیز می توانی مرا و اگر کوه را قوت بدی از شما تو هم در دنیا از انسانی اینکار را کرد
 و فقره مانند روح الامیت شد القوی الخ و صفت نزول پادشاه از دربان بر زمین واقع است
 و در بعض نسخ صحیحه لفظ روح الامیت واقع نشده محض استعاره بر تدبیر است و شدید القوی و دشت
 دارنده قوای ظاهر و باطن و لقب جبرئیل علیه السلام فوق السماواتی آسمان مطمح غیر از زمین بهبوط
 ملاوت نزول ای چنانکه حضرت موسی بالای کوه طور برآمد و حضرت عیسی بر فلک عروج فرمود پادشاه
 بذات پاک خود بالای دربان فتنه چنانکه جبرئیل علیه السلام از فوق آسمان بر روی زمین فرود می
 آید بریز آمدند و اشاره استرا درین مضمون آنکه اکثر اوقات پیون از بلندی بپایین جست می نمایند پس چنانچه
 جست با و شاه بر زمین بود هم بدان صعود و محو و دور و مسعود و سرشتیانیان عالم عالم محمدی و
 خایمان جهان جهان آفرین میفرستند و آید مش صعود و بالا بردن و در و صد آن سرعت چنانکه
 جهان جهان و عالم عالم یعنی بسیار منصفه کبر اول تخم که عروس را بران نشانند ای هرگاه پادشاه
 اینچنین صعود بزمین نمود بر زمین نمود بر سر تاشسته بسیار تحسین و جرات لایق بسیار آفرین کسی نشین
 ظهور گشت این معنی که صفت است بطریق استرا ای پادشاه انقدر ضعیف و مجبور بود که صعود
 و بهبوط در دبان که از و بطور رسید بسیار غنیمت بود و شایسته اینهم نداشت هم بی تکلف از ان
 حرکت که چشم کوکب و در حدقه تدویر حیرت نشانند جنس عرض را بر نوع جوهر تقدیم یا بشرف یا فخر
 آید شش تکلف بخود و گرفتاری کاری را بی فرمودن کسی و بخت و بخت و نهادن از ان اشاره بطریق
 صعود و بهبوط پادشاه کوکب جمع کوکب یعنی ستاره حدقه تختین یا چشمی و آن اکاسه چشم
 نیز گویند تدویر کرد و رفتن چنانکه بر فلک کوچک میان فلک بزرگ العرش و اقیانوس لغیه کالون

الجوهر باقوم نباته كالنوب ای هر چند که اکب صعود و هبوط می دارند لیکن صعود و هبوط کو اکب را
 در سیاهی دایره حیرت فشان یعنی حیران ساخت که با گاهی چنین هبوط و صعود ندیدیم و جوهر
 بر عرض مقدم میشود و در اینجا بر خلاف گردید که جنس عرض را که مراد از حرکت بادشاه است بر نوع
 جوهر که مراد از زمینه است تقدم باشد و لازم آمد بعضی از نوع جوهر که اکب عرض همان حرکت
 بادشاه مراد دارند درین صورت بسبب حرکت بادشاه بزرگی عرض بر جوهر پیاپی ثبوت رسید
 و رعایت جنس و نوع و جوهر و عرض ظاهر هم و باین سبب که در تمام نزدیان یک سینه در میان
 ماند بر حسب نولام که بطرفه قابلیت بر آن مسلم شد مثل سینه تحقیق نتیجه گاه نظام اول
 مفتوح و ثانی نشد و نام یکی از مختصر که اعتقادش بر نیست که قطع مسافت نامحدود و در زمانه
 محدود معتقد است مگر بطرفه الطفره و الطفره بلندی برین مسلم بضم اول و تشریح ثانی مفتوح نام کتاب
 علم مطلق و نام دلیل نزدیان مسلم بضم اول و فتح ثانی و تشریح ثالث ثابت و درست نام کتاب
 در اصول ای چنانکه بر بیان مسلم بدون قابل بطرفه گردیدین اتمام نمی پذیرد همچنین اتمام سینه
 نزدیان وقت هبوط بادشاه بعلت ضعف پیری معتقد گردید یا چاره گام فرود آمدن از پانی
 گذشتن یک سینه نزدیان از دوم بطرفه نمودند یعنی بر نزدیان سینه نبرینه فرود آمده هرگاه زمینه
 باقی ماندست گردند تا بذر بیعه طفره صورت تطابق اتمام مسلم یعنی نزدیان با اتمام بر بیان مسلم
 بظهور آید و چون درین مقام مصنف عبارت بحمل بالتفصیل هبوط و صعود نوشته احتمالی میبرد
 که طفره وقت بالافتق نزدیان مراد باشد یعنی بادشاه هنگام صعود یک سینه را در میان آشیانه
 برزیده و دیگر جست کرده رفته باشند در خصوص طی مسافت نامحدود و در زمان محدود و بر حسب
 نظام کرسی نشین ثبوت گشت فاصله یک سینه را مسافت نامحدود قرار دادن از راه استحضار
 زیرا که برای بادشاه بسبب ضعف پیری انقدر مسافت قلیل بجای مسافت نامحدود بود و آنچه

کلیه که دید و بار دیگر گفت که قیاس است که بعضی از لشکر بادشاهی نیز مسلمان باشند که هر روز قتل میشوند
 و این قضیه کبری موجب جزئی شد و نتیجه این هر دو اینکه جدال قتال میان اهل اسلام و شرع همین
 درین متین محمدی منع است پس بادشاه را نباید که با وصف ثبوت اسلام چنین جنگ جدال نماید
 شکل اول شکلیست از اشکال منطقیه که انتاج چنان بدست نیر که اشکال باقیمه را بطرف اوج جمع کرد
 نتیجه می آید چنانکه عالم متغیر و کل متغیر حادث مثال است پس نتیجه اول عالم حادث برآمد
 اوسطا که متغیر باشد و این را بدی انتاج هم از جهت گفته اند که در آوردن نتیجه اش تردوی
 لاجرم میشود و شرط او آن است که قضیه اولی و که عبارت از صغری است موجب میباشد و قضیه
 ثانی او که عبارت از کبری است کلیه پس هرگاه که این شرط یافته شد قطعاً انتاج آن بیعی خواهد بود
 و ضرورت نتیجه آن شرط چهارم است صغری موجب کلیه و کبری موجب کلیه صغری موجب جزئی کبری موجب
 کلیه صغری موجب جزئی کبری سالبه کلیه صغری موجب کلیه کبری سالبه کلیه و هر چهارم این قاعده است
 انتاجش بیعی نخواهد بود پس باید دانست که شکلی که مصنف ترتیب داده بدی انتاج گفت خلالت
 قاعده مذکوره است زیرا که هیچ شکلی نیست که صغری او موجب کلیه و کبری موجب جزئی باشد و فی الجمله
 نتیجه دیگر استیم از سفاست منطقی فکر قضیست که چنین شکل را بدی انتاج ترتیب داده بعد از
 بادشاه را بنیاد بعضی اهل استدلال درین فقره اطلاق خطا و جهل مصنف مینمایند و اگر چه چشم تا مل خطا
 رد و نتیجه که مصنف برآورده از شکل مصطلح موجب قاعده منطوق برنی آید بکمالی هم چون اخبار بر
 این کمترین و جهت التماس آنکه عفو جرایم کرده و احواس سراسر گناه و صفت جنایات ناکرده و بنده گان
 درگاه فرمایند پس اخبار را که خبر دادن نموده بلکه دشمنی شدند و گردن کمترین مراد از قاضی محمد
 صفع محو کردن و گذشتن از گناه جنایات جمع جنایه یعنی گناه قاضی میگوید خبر دادن احکام شرعی
 برگردن من و جهت نیر که از فقره علماء استم انداء صفع خلالت شرح کردن جدال قتال حضور بادشاه

نموده انما س آن میدارم که آنچه ابو الحسن گناه در قتل مردم بادشاهی کرده و آنچه گناه زندگان
بادشاهی نموده اند یعنی گاهی از ایشان قتل نفوس بعین نمایند عفو صفت فرمایند هم زمانیکه سخن پند
رسید نزدیک بود که قضا متوجه قاضی شود مشای هرگاه قاضی عبدالله خالف مرضی مبارک
اینچنین پنجاه شش شریف به مرضی بادشاهی رسانید صفت بگوید که بادشاه جهان بر غضب
شده که قریب بود که حکم برای قتل قاضی فرماید و تقریض علم بادشاه بسبب نزدیکی بجزن حق و کلمه
صدق و در قاضی قضا صفت اشتقاق ظاهر هم فی الحقیقه قیاس اقترانی دلالت التزامی
بر تفسیر دارد که مقدم و تالیف کانس سببی شوق نقیض مرضی طبع مقدس معلی بود مش فی الحقیقه
کلمه تصدیق مترادف فی الواقع قیاس قلیست که ترکیب داده شود با قوال دیگر و آن بر دو قسم است اقرا
و آشنائی اقترانی آن را گویند که در نتیجه بهیته مذکور باشد و بیادیه مذکور باشد چنانکه در مثل العالم
متغیر گزشت و آشنائی آن را گویند که در نتیجه بیادیه و بهیته مذکور باشد مثال ذکانت لشمس
طالع فالهنا موجود و لکن لشمس طالع نتیجه برآمد لکن الهنا موجود دلالت بر تفسیر است مطابق
تفسیر التزامی مطابق آن را گویند که جمیع لفظ جمیع معنی خود دلالت کند مثل الانسان حیوان
تفسیری آن را گویند که دلالت لفظ بر تفسیر معنی خود باشد مثل دلالت انسان بر حیوان یا طلق
الترامی دلالت انسان است بر معنی لازم خود مثل الانسان کتاب یعنی چون در شکل ترتیب داده
قاضی نتیجه بهیته مذکور نبود و لهذا او را قیاس اقترانی قرار داد در اصطلاح اهل منطق در قضیه حلیه
اینست که موضوع را محمول محمول را موضوع سازند چون کل انسان حیوان و عکس این چنین باشد
بعض حیوان انسان و در شرطیه است که مقدم را تالی و تالی را مقدم سازند چون انکانت لشمس
طالع فالهنا موجود و عکس این باشد انکان الهنا موجود و لشمس طالع نتیجه بالکونه تفسیر
تفاوت بعضی صورت و طور و تفسیر رفع اشی باشد چون انسان که اصل است و لا انسان تفسیر

اعمی مقول قاضی دلالت الازی برین دارد که جمله اول مثالی بر عکس مستقوی و شوق تحقیقین میگفت که در
 طبع با دوشاه همین بود اعمی میگفت که عالمگیر و لشکر یا نش بهر مسلمانند و بعضی از لشکر ابوالحسن نیز
 مسلمان اند و میگفت که ابوالحسن و لشکر یا نش مسلمان هستند و بعضی از جانب نیز مسلمان هستند
 تا حکمرانی ثابت نمیشد و لطفه دلالت الازی اینکه دلالت الازی دلالت بر معنی لازم خود را گویند
 یعنی اسلام با دوشاه اصلی نبود مگر بر خود برای نام لازم گرفته بود پس قاضی برین دلیل عالمگیر را
 مسلمان میگفت هم بنا بر علی اید نسبت حکم سلسله حکمیه محکوم به شد و شهادت علی اید قیام نیست
 حکمیه نسبت محمول است طرف موضوع مثل نیز قیام نسبت قائم طرف نسبت محکوم و محکوم به مبتدا
 و خبر سلسله حکمیه جمله منفیه اعمی با دوشاه بسبب کمال غضب حکم سلسله ابی اخرج قاضی داد هم میفرمود
 جواب بد دلالت مظالم بقی اینکه بامید استیم که در قیام شدن نیز خاصه نوع سافست نه عرض عام
 و نیز از جنس عالی خواهی بود از این حیث در عایت بد دلالت مظالم محکوم علیه شد که معنی تمام شدت در حیات افراد نام
 مثل معنی دلالت مظالم و قیام کنی گذشت نوع برتر است نوع عالی نوع متوسط نوع سافل نوع عالی نوع
 که در جمیع انواع مقام باشد چون جوهر جسم نامی حساس متحرک بالارادت که جنس نامی نوع عامیست که قابل
 او نوعی نیست و نوع متوسط نوعیکه باین نوع عالی و نوع سافل باشد مثل حیوان که باین انسان
 و جسم نامی واقع شده و نوع سافل نوعیکه تحت جمیع انواع باشد مثل انسان که مابعد آن نوعیست
 کلیات خمس جنس فصل نوع خاصه عرض عام جنس آنست که بر افراد مختلف تحقیق دلالت کند
 مثل حیوان که بر فرس و بغل و غنم و انسان و غیر هم دلالت کند فصل آنست که تمیز دهد جمیع افراد
 مشارکات جنسی مثل ناطق که انسان را تمیز دهد از مشارکات جنسی نوع آنرا گویند که بر افراد متفرد
 تحقیق دلالت کند مثل انسان که بر بزرگ و کوچک و غیر هم که متفق تحقیق از دلالت میکنند
 خاصه آنرا گویند که مختص نوعی باشد و نوعی دیگر را قیام نشود مثل ضحاک که مختص بانسانست

عرض عام که خاصه جنس باشد و محقق بنوعی نباشد مثل مثنوی که خاصه حیوان است و مرتب جنس بر سه قسم است
 جنس عالی جنس متوسط جنس سافل جنس عالی آنکه با فوق آن جنسی نباشد مثل جوهر که فوق آن جنسی نیست
 و جنس متوسط آنکه پایین عالی سافل باشد مثل جسم و جنس سافل آنکه ماتحت جمیع اجناس باشد مثل حیوان و نبات
 مراد از شکوم علیه شدن معلوم شدن است و در اصطلاح منطقیان موضوع را گویند تمام شتر که آن کلی را گویند
 که در جمیع افراد خود شتر باشد مثل حیوان ای بادشاه قاضی را جواب داد که یا چون همه سافل و ارازل را گویند
 زری یا فتم بدلیل سطل بقی میدانستیم که این خاصه همین نوع سافل است و محقق بنوعی گویند که و علماء که
 انجنس عالی از نیست حالیکه تو از جنس عالی هستی و یخنین سخن گفتی بدلائل نفسی دانستیم که چنانکه تو بدست
 واحد و یقین ز رشیدی همچنان عالی و سافل یقین زرا ندی یعنی از ارباب قلعه رشوت گرفته اند اسفارش
 ایشان بنیانی هم و چون فصل بعد از شرطیه و سیداری در وفاده ایمان بارالادوام داتی قرار
 داده شد فصل بر دو قسم است قریب بعید قریب آنست که تمیز دهد از مشارکات جنس قریب مثل ناطق
 و بعید آنست که تمیز دهد از مشارکات جنس بعید مثل نامی لا دوام بر دو قسم است لا دوام داتی و لا دوام
 وصفی لا دوام داتی آنکه بجا نیست اما لازم نباشد که مخصوص و لا دوام وصفی آنکه بجا نیست
 لازم نباشد که لک است لکات باینجا از لا دوام را در غیر مستقل و از شرطیه مراد آداب و قانون ای چون
 قاضی بادشاه را از مثال و جدال منع نمود و شفاعت قلعلیان کرد و بادشاه جدال باطل قطع نموده
 بجا و میدانست لهذا در جواب بقاضی گفت که تو از قانون سیداری در وفاده ایمان بارالادوام
 یعنی مختصراً میدانی که از ثواب جهاد باز سیداری هم بر سلطنت این بود که ترا بحدی رسانیم
 اما بر حکم کلی همین چیزی گفتار بودیم که بخواه وسط قضایا بطل نموده ازین اشکیر چون روی
 رسم قاعده و قانون در اصطلاح اهل منطق تعریف با خاصه آگویند مثل تعریف انسان با چون
 ضاحک پس ضحک خاصه است حدس را در اصطلاح اهل معقول تعریف با فصل قریب باشد مثل تعریف

انسان یا حیوان یا ملوک و مطلق خاصیت کلی تمام خبری اندک معنی اصطلاحی این الفاظ بالا است
 و در وسط قضایا چیز را گویند که در ترتیب شکل مکرر واقع شود و از دور کردن آن نتیجه بر آید مثل العالم غیر
 و کل تغییر حادث فاعلا حادث نتیجه بر ادای قانون سلطنت این بود که ترا بعضی از جنس گسختن اینها
 را بنام لکن بسبب هم کلی همین قدر ریزی جزئی یعنی اندک کفایت کردیم که چنانکه در وسط را از قضایا دور
 مینمایند از لشکر و دشمنی بدانکه در بعضی نسخ بعد فقره اولی این فقره هم واقع شده و مانند حرف روی
 در آخر بیت اردو باشی روی در لغت رسیانی را گویند که بدان پای فترت بندد و در اصطلاح این فافیه
 حرفیکه بران بنای تمام بیت باشد در رعایت آن در همه شعر واجب است بدینست جمع بیت یعنی خانه
 و کلام هر وزن مقفی که قابل بالقصد گوید و آن را شعر هم گویند ای چنانکه حرف روی در آخر بیت
 میباشد همچنان نو در آخر خانهای لشکر استی و تخفیس روی در روی در رعایت بیت ظاهر و چونکه
 در فقرات اولی اصطلاحات منطبق مرعیه داشته و این فقره خالی از تکرار علم نگویست لکن داخل متن
 نموده شد هم بعد از تمام حسن قاضی عسکر را اخراج فرموده به نگاه فرستادند تا دیگر مراعات قانون خلقت
 در منطق خود نموده خطا در فکر نمیکرد باشد قاضی عسکر لقب قاضی عبداللّه بنی خنجر تا حال حمان
 لقب مشهور است نگاه بر وزن کمره بمعنی جای نهادن نقد و جنس غیر هم در آن منزل درگاه لشکر
 میباشد تا حرف علت مراعات نگاه داشتن قانون قاعده وسط و نام کتاب را بر علم طلب منطق گویانی
 و نیز نام علمی که برای نگاشته شدن در این خطا در فکر است چنانکه در تعریفش واقع شده لکن منطق آنرا گفته
 تقصیر مراعاتها ازین عنان خطا در فکر و مراد از دیگر دیگر باری دیگر کسلی یا بشاه بهرگاه سخنان
 مذکوره بالا را تمام کرد قاضی عسکر یعنی قاضی عبداللّه را از لشکر بخارج نموده در نگاه فرستاد تا دیگر بار
 در گویانی خود رعایت قوانین سلطنت نموده چنین خطا در فکر نماید و پاسبان سلطنت از دست نداده
 مطابق مرضی بادشاه عرض کرده باشد و یا اخراج قاضی از لشکر برای این تنبیه بود که دیگر کس را

عبرت گرفته خلافت توانمین سلطنت عرض نماید تا اینجا التزم منطلق تمام شد حالاً آغاز سواد دیگری نماید
همه نقب کاز بدو محاصره شروع بکفر شده بود و امر از بخواهی بروج رسیده بودید که کردن بباروت آتش
زدن کشته شربت کشید من نقب لغتین راه در کوه دسوانی کردن دیوار و جز آن بدو بالفتح تنها
کردن خضر بفتح حای علی گندن بود بضم فون بمعنی خبر خوش ای از در یکدیگر شاه محاصره قلعه نمود و از همان
روز در نقب دن شروع شده بود و امر و از آن هر سه نقب کرد و نواح بروج رسیدند و مشهور شد که بباروت
پرو خواهند کرد و آتش خواهند داد و هم بعد از این شهر پیش مشایخ کبار در دی حال فی الحال خواب
و پیش ریش مشایخ کبار و از پیرزاده بادشاه که شیخ احمد سمرقندی بود حال کیفیت مذاق در ویشی
فی الحال فی الفور در حال اول هیاست از روی کیفیت مذاق در ویشی و با آنکه مشاهده حال ظاهر
که بر کردن بباروت و آتش زدن باشد ای ریس مشایخ کبار یعنی شیخ احمد سمرقندی چنان ظاهر کرد
که من خوابی دیده ام و آینده بیان آن خواب بنماید مراد اینکه چون شیخ دانست که اسباب مسلمان
فتح قلعه میباشد از روی کذب و دروغ بیان خواب نمود تا کشف کرامات من ثابت و تحقیق شود
خلاصه واقعه آن بزرگ و الاجاب منظر کرامتهای عجیب که خواب من بیک بیدار است و بیدار نیست یعنی
خواب من واقعه حالیکه در عالم خواب بنید بزرگ الاجاب منظر کرامتهای عجیب مراد از پیش مشایخ
کبار و در لفظ عجیب است یکی اینکه شیخ منظر کرامتهای عجیب یعنی بیدار بود و دوم اینکه منظر کرامت
عجیب طلب از حصول که یک معتقد آن نگردد و منظر اسم ظرف اسم فاعل میتواند شدگان
همه نفس حسی شیخ احمد سمرقندی که بزرگ الاجاب منظر کرامتهای عجیب بود و از کمال بیداری
خواب و بیک بیداری و بیداری او بعینه خواب درین هیاست یکی اینکه از کمال خوابی خواب
او بیداری و بیداری او حکم خواب داشت یعنی هیچ فرق در بیداری خواب نبود و دوم اینکه اسباب
کمال غفلت بیداری و خواب و حکم تساوی داشت و این خالی از ظن نیست خلاصه خواب و این است

هم که حلقه سلسله ارادت سجاده نشین مسلم الولایت پیرومند حضرت پیر و مرشد یعنی جد بزرگوار شیخ عالم
تباران بنامی مرتبت که میفرمود بر آسمان فتم و خدا را دیدم از من پرسید که مخدوم را با چه حال اند
گفتم در دعای عمر و دولت شما مشغول اند حقیقه مرتب من داده خست کرد و گفت بروید خلوت گمراه
میشوند احوال کبیش در میان گذشته و آن جنیه موروثی که توبت بخیر و سر خدا داد است بعد از
چندگاهی برمی آید و بر سر کز یارت چندان هجوم عام میشود که در چار و پنج از دحام سر را در زیر دست
و با حجاب آساز کلاه حیات عاری میگردد کاف بیانیه حلقه سلسله در اینجا سلسله پیچیده
و خاندان شایخ ارادت خواهش کردن و مرید شدن سجاده نفع اول و تشدید ثانی بمعنی مصلحت است
نشین بریدی که بعد از مرشد به مقام مرشد نشین مسلم تسلیم کرده شده ولایت دوستی حق و دوست با تر
پیر و مرشد ثانی مراد از عالمگیر یعنی برای تفسیر شیخ عالمی تبار مراد از شیخ احمد سرمندی و آن بمعنی آنقدر
سامی مرتبت بمعنی بزرگ مرتبه و لفظ بود در اینجا مخدوم می روم را دها مراد از اولاد جد بزرگوار از جنیه
کافی و شرح آن بالا گذشت از دحام از رحمت بمعنی انبوه و در اینجا بحسب لایحه خواب شیخ احمد
سرمندی ای جد بطور آنقدر بزرگ مرتبه بود که در حین حیات خود ظاهر میگردد که من در خواب دیدم که
بر آسمان بنام حق تعالی را دیدم و خدا از من پرسید که مخدوم را دها یعنی فرزند است بچه حالند و
دادم که بدعای عمر و دولت شما مشغول است در جناب باری تعالی مرا بچینه مرصع عطا نموده خست منو
که در دنیا بر وید و بدایت کنید که خلق گمراه میشود و چون شیخ از خواب بیدار شد بر میان معتقدان خود
حال خواب بیان ساخت و یک جبهه بر دمان و انمود که این از خطای باری تعالی یافته است و توبه
تصدیق خواب نمود و هر سال تبار زیارت آن جنیه می گشتند و برین تقریر صریح است که دید
خدا و پرسید این دها مخدوم را دها و عطای جنیه خلایق شرع عفت است و جواب جد بزرگوار که
بدعای عمر و دولت شما مشغول اند نیز خالی از سفاقت نیست چه خداوند عالم که حی الامیوت و

از دولت و جاه است محتاج و عامی ظهور نیست پس اینچنین کلمات جدبزرگوار را بر یکدیگر دوز و بلا است
و حماقت بود و این قدر خریداشت که این سخنان را بکل خلاف عقل و لغت است و هرگاه جدبزرگوار در همین حیات
اینچنین کلمات بمعنی بر زبان می آورد بعد وفات باینجه خود هر چه در خواب گفت بچهل اعتماد و آنچه مصنف
گفته که احوال یکیشیت در میان گذشته آنچه اشاره برین است که تقدیر عوام الناس تقیید و البته بمنده که تصدیق
خواب عطای جفیه که حکم بواج خردوس را و یعنی قابل تصحیح است نموده یا وجود گذشته یکیشیت برال
بنابر بارتان جفیه بکثرت و جمعیت فراهم میشوند که اکثر مردم از کلام حیات جاری میگردد و یعنی در معرض
هلاک می آیند و تقریض جفیه را باج خردوس قرار دادن لطف خدا و او تقصیف حساب و حیات ظاهر هم
الحاصل آن بزرگوار چنانچه در شب خواب بمرقت ارشاد و او را کل حفا داده گفت ای فرزند طعام و حلوا
نزد دنیا را تنها میخوری و بخش نامیفرستی مثل الحاصل کلام اختصار جفیه گذار گذارنده جفیه و استخاره از
خردوس ارشاد شد ترا حفا و جمع حفا بمعنی نسیه و ارشاد و او را کل حفا و او را شیخ احمد فرمودی حلوا
قسمی از شیرینی را حاصل کلام آنکه آن بزرگوار که جفیه را گذاشته از دنیا رحلت کرده بود و با حکم خردوس
میباشقت است شب خواب شیخ احمد آمد و گفت که ای پسر طعمه و حلوات نزد دنیا را که خدایان می آرند تنها
میخوری و حصه نامیفرستی یعنی باطل عالم هدایت نمیشای که بر حلوا و طعام فائده من دهند و تقریض آنست
که جدبزرگوار چندان حلوس و گرسنه از جهان فانی در گذشته بودند که در عالم خواب او را طلب طعام و حلوا
از فرزند خود نمودند و شیخ گفت ای جد و الا مقام حلوا و طعام و این بایز پشایی خاصه که جمع میشود و شیخ
شیخ احمد جواب گفت که ای جدبزرگوار آنکه که خاصه عام پشایان اندان و حلوا که هم میرسد هم میرسد
درین لیاق آنقدر است که اندک که اکثر ده رانان و حلوا نمیدهندش و لیاق بفتح اول لشکری که کلمات
نداشته باشد و جای جان کردن و هم رانیز گویند است که استقامت فاعل یعنی طلب کننده مملکتی میگردان
درین مقام قله آنقدر محنت کش و جانفشان و استقامت کنند که اکثر برای مرغان خاندان خود فاتحه بزبان حلوا میخوانند

و تا به هر چه رسد و دست که اکثر فاخته زبان و علو ایشان و هم من خود از دست این مردم مردم
 مراد از این مردم مردان یعنی منکه زنده ام کسی از مردان برای من علوانی آورد که اوقات بسری تمام
 و اینجهت قریب اهلک سیده و تمجید من و بول مفتوح و مردم بضم اول ظاهر هم خلیفه از یکجهت و که در گذشت
 این قلعه دار و از جمله کیسه های که بهجت پر کردن خندق مهیا میشو و یک کیسه که باس را و منو ساخته بدست
 دوخته با وجود اینهم قلعه بدست نیامد و هزاران یافتاد و خلافت بحال خود در مانده اند و توبی در مفتوح
 شدن قلعه که آن زمان علو بسیار خواهی یافت من خلیفه پادشاه عالمگیر بدقیق اول و تشریف ثانی
 سعی کردن و گفتا که معنی رنج و سختی کار که خیر خطه و توبه شیخ احمد سید بزرگوار خود در عالم خواب میگویی که
 اینها منتهای خواهی من علو ابرین بیجا است زیرا که حال خاص و عام در پیشانی لیل و یکجهت اول
 کردم باقی ماند خلیفه وقت یعنی عالمگیر پادشاه خانش نیست که از بس جد و جد و فتح نمودن قلعه میدارد از جمله
 خلیفه های که بهجت پر کردن خندق مهیا و طیار میشو و یکجهت که باس پادشاه و منو ساخته بی بحال
 طهارت بدست خود دوخته تا همراه دیگر خطه یا در خندق اندازد و برکت آن یورش سیر کرد و قلعته کرد
 با وجود اینهم قلعه بدست او نیامد و از این یافتاد و خلافت یعنی اهل دنیا بدست چنین تند و پادشاه بسیار عاجز
 و امور معاش اندیش کسی من علو از کجا آورد که من بهد یک توبه در فتح قلعه کن که آنوقت مردمان از
 تر و جنگ غایب شده اند و نیاز خواهند کرد و علو بسیار خواهی یافت در محاوره اهل هند خلیفه معنی خط
 مستحلت پس کیسه و خنجر آن نه بدست تمام دارد و در نصیوت تقریر ظاهر هم بحال الله مشهور است
 که علو آشتی میباشد پس اینهم از که امتان گشت که در جنگ میجواید من نفقه ها مقوله سعدی
 است بحال که تعجب علو آشتی علو آشتی باشد که بعد از آشتی یعنی صلح دوستان می نزدیکش میکنند
 مصنف میگوید که بسیار تعجب است که ضرب المثل مشهور اینچنین است که علو آشتی میباشد و در جنگ ایضا علو
 و جنگ بخش میکنند و حضرت اینهمه کلمات در جنگ علو از فرزند طلبید پس این با هم از کلمات آن بزرگ

باید دانست هم حضرت پیر فرمودند ای فرزند راست میگوئی که خلیفه کیسه برین قلعه دوخته است
 یا دروغ شیخ قسم خوردش ای هرگاه جد بزرگوار زبانی فرزند خود خبر کیسه و وطن
 بادشاه شنید خبر را در احتمال صدق و کذب دانسته از فرزند تصدیق آن خواست فرزند برین معنی
 قسم خورد که راست است هم آن بلند مرتبه برین مرتبه سرمود حال از ویدار شود بشارت
 برسان که در همین دو سه روز قلعه را گرفته مهیب هم مردم قلعه را همه میگرم نه آشنایان را
 میگذازم و نه بیگانگان را **شش** مراد از بلند مرتبه جد بزرگوار و این مرتبه بمعنی این دفعه
 بشارت با لضم و با کسر بمعنی خبر خوش ای هرگاه آن عالی مرتبه تصدیق حال کیسه
 دوختن دانست بفرزند خود فرمود که زود بیدار شود بادشاه مرده رسان که در همین
 عرصه دو سه روز من قلعه را گرفته مهیب هم مردم قلعه را همه میگیرم نه آشنایان را
 و نه بیگانگان را هم اما کیسه که خلیفه بدست مبارک خود دوخته است مناسب نیست که از خاک
 پر کند و زیر دست و پای افکند باید که از زیر پر کرده بفرزندم دهد **شش** ای اگر چه
 من قلعه را مع دوست و دشمن گرفته خواهم بادشاه می نمایم لیکن شرط این هم است
 که بادشاه کیسه را که بدست خود دوخته است مناسب نیست که از خاکش پرنماید و در خاک
 اندازد تا زیر دست و پای اهل یورشش پاپیال شود بلکه باید که آن کیسه را از زیر پر کرده
 حواله فرزندم کند بدانکه درین مقام تعریف است که هرگاه شیخ احمد سر بندی حال پر کردن نقب
 به اوجیت و آتش زدن آن شنید و دانست که درین یورش قلعه فتح خواهد شد لهذا انجمن
 خواب را نسبت بجد بزرگوار خود نموده بیان کرد تا که امت شیخ و جد بزرگوار ثابت گرد و در بیان
 خواب هم طبع را از دست نماند بخت هم هرگاه حضرت پیر و عده دو سه روز بفرزند خود قلعه فرموده باشند
 دیگر چه باز **شش** من خبر با لضم هم فعل تخنیر بمعنی رام کردن ای صفت میگوید که هرگاه حضرت پیر که آما

نشان بالا گذشت در تفسیر قلعه و دهده و دوتسه و فرموده باشند دیگر چه بایماندای قلعه گو یا فتح شده است
 و در اینجا استنراظ هر که با وصف خواب بدین شیخ احمد سرزندی و دهده و دوتسه و زکر درن و بزرگوار مدعی گذشت
 و قلعه فتح شد هم شیخ هم در ایفای تندرکاش بسیار دارند حتی المقدور از اهل خبرت تجسس میفرمایند که آن کسی
 و وضعه متعقدین مبارک چه قدر کلاشت شش شیخ مراد شیخ احمد سرزندی ایفا او کردن حق کسی خبرت
 بالا گذشتن و اگر نمودن اهل خبرت مراد انصا جان با دشت تجسس تلاش کردن کسیه خراطیه زرد سیم و نیز خراطیه
 خصمیتین یعنی حال طمع حضرت پیر بادشاه و جد بزرگوار شیخ احمد در عالم رویا بالا مذکور گشت و حال طمع شیخ
 احمد بطور این است که بنابر وفا کردن خدمتی که بادشاه هنگام دو ضمن که میفرمود بود یا طریش و فرموده جد بزرگوار
 جستجوی بسیار میداد تا مقدور شود انصا جان بادشاهی که از اهل دانش است بگویند که کسیه و دوتسه دست بادشاه چه قدر
 کلاشت یعنی هر قدر سریع و کلان خواهد بود آن قدر در دنیا و عبادت بخیرد یعنی دوم کسیه بطریق بنظر ظاهر
 هم خاطر از این خواب که چه پریشان بود جمع شد و تا کید بر کوشش رفت شش درین فقره ایست
 اول اینکه خاطر مردم عاقل بادشاهی اگر چه بیست و پنج و حل مصائب ایشان بود و لیکن این خواب که شیخ دیر جم
 گوید و دانستند که فتح قلعه جلد خواهد شد و دوم لشکر شاه با قدر احمق بود که خاطر نشان این خواب را زاده
 اگر چه آن پریشان بود یعنی لیاقت تقدیرین نمیشد و تا کید بادشاه بر کوشش رفت هم
 آری قطع نظر از بنیاد پیری یا انتشار تسمیری شیخ فی حد ذاته پیری اند و بر سر خود پیری شش اینجا
 مقوله مصنف است در اول پیری میری یا بی نسبت و در دومین مایه حدت مراد از پیر و میر همان جد
 بزرگوار است قطع نظر از انتشار پیر و یا شده میسر که در عالم رویا بنیاده خود نمودند فی الحقیقت شیخ مستور
 حد ذات خود پیر و بر سر خود پیری است یعنی ایشان که از پیر و بنیاده پیر چه از زبان خود گویند همان
 میشود و بنیاد بنیاد جد بزرگوار او چه درین ایست که شیخ در ذات خود پیری بسیار بنیاد فقط
 بر سر خود است و بنیاد پیری پیری بر شدی دیگر آن ندارند هم از وضع ایشان نقل میکنند که در حد ذات سن

کشف واقع شده و خاق بر ایشان دار گشته **س**ش وضع طرز روش و بچه آوردن تکلف و سنگ
 حدیثت بالفصح نوشتن و نازکی و نومی دادن اول هر چیز حدیثت سر یا یا طغله کشف ظاهر شدن و شگفتی
 خارق معنی درنده و کرامت و نیز استعاره از آنکه جویت و لوطی ای مردمان از اوضاع شیخ نقل می نمایند
 که در ایام طفلی کشف واقع شده و کرامت بر ایشان دار گشته یعنی از حدیثت سر صاحب کشف مخرق عادت
 هستند و یا اینکه مردمان نقل میکنند که شیخ سبط و تکلف در ایام طفولیت کشف مخرق عادت خود ظاهر
 یعنی اصلی بود و نیز ایام نیست که شیخ نور از حدیثت سر عارضه لوطیت می داشت هم رویای صاوت
 از حضرت شیخ بسیار منقولست از آنجمله یکی را یکی از مردمان شیخ نظم در آورده سوادش در بیان سخن شریف بسیار بود
 در آمد واقعه را با این واقعه شریف ساخت **س**ش رو با جمع رویت یعنی خوابها سواد سوده بیاض سفید
 و نیز قسمی از ساخت کتاب که بر این اشعار نویسد و شخصیکه مهارت خواندن بدشته باشد واقعه اول
 و قانع حیدر آباد واقعه دوم معنی خوابی از حضرت شیخ احمد خوابهای صاوتیه را منقول شده است از آنجمله
 خوابها یک خواب یکی از مردمان شیخ نظم در آورده سوده آن در بیان سخن شریف بسیار بود
 در آمد خواب کوره را درین قانع حیدر آباد شریف ساخت یعنی نوشت و رعایت سواد و بیاض و سفید
 واقعه با واقعه ظاهر هم شیخ در خواب پیش طایر از برهنه درین مین و دزدایان را **س**ش خواب سبط و
 اینست که شیخ احمد شیطان را که برهنه درین مین و دزدایان است در خواب دید هم ز صفا بسکه دل چو آینه
 ساخت بر آن لعین بهرین که دیدن ساخت **س**ش ای شیخ از بر صفای که در لاله مثل آینه ساخته بود و خود
 دیدن شیطان را ساخت دیگر ایام اینک مقتضای مثل مشهوره که ملی را ولی شناسد حضرت خود
 شیطان بودند که شیطان بر شما خند هم بلامت خطاب پیش گرفت بر سرش و بی ویش گرفت
سش هم آمد از درشت و بلند ضد زیر و نیز یعنی جنگای شیخ شیطان را از راه عتاب یک پیرنگ
 زد و خنجان بلامت آمیز کردن آغاز نهاد هم که چنانکه می توانی مردود شده از درگاه خدا سطر و **س**ش

مردود و مملود و متروک یعنی رانده شده یعنی شیخ گفت که ای مردود و رانده درگاه الهی اینها را
 و میره و جرات کم گیر مکنی هم ای تو گمراه کرده مردم را بطوق ضلال حلقه دهم را مثل ضلال بالاکم گمراه
 گردانیدن حلقه دهم معروف و تیر کنایه از شمشیر شایان و لفظ سنگ بعدای تقدیر یعنی شیخ گفت که تو آن
 سنگ هستی که خلق را گمراه نموده و حلقه دهم خود را بطوق ضلال ساخته یا آنکه تو انگشتی که خلق را گمراه
 کردی می باشد چنین با آنقدر در ضلالت افکندی که ایشان را سنگ شمشیر ایشان را بطوق ضلال گردانیدی
 و یا اینکه ای شیطان تو شعله و ستاره فضیلت که از یخینه بودی بسبب گنجای کمال خود را تو تک نمودی و آن
 شعله حلقه دهم هم اینهمه طاعت و کرم و سجود و بهر اغوای خلق و عالم بود **ش** اغوا گمراه کردن
 و فریب دادن ای شیخ میگوید که ای شیطان تو اینقدر طاعت و عبادت حق تعالی که کردی محض برای
 گمراه کردن مخلوقات بود و عبادت شیطان بشه و معروف است هم به دیگر چه شیخ بر دو کار باشد
 از آن ضربت خود بیدار نش ای هرگاه شیخ در خواب هر چاک دیگر بر شعله شیطان بنوازد و در ضرب
 دست خود بیدار گردد هم چون شر و ز خواب شیرین جیت دیداریش خود را دست خود دست شتر
 ای هرگاه از خواب شیرین تشر و یعنی در غم و غصه بیدار گردد دیداریش خود را دست خود بیاقت این حال
 از ضحک تابنده هم جنگ با دیو نفس آمده یا در خنده خود دیداریش خود را دست شتر خنده زدن خندیدن
 و تشر کردن سر دادن گدازش ای شیخ را بیا و آمد که من در عالم خواب با دیو نفس خود جنگ میکردم
 بر یعنی خنده نموده دیداریش را از دست بگذاشت **ش** گدازش است بهیست این که خیز هر که شک آورد و در دکان
ش معنی کشف بالامر قوم شد ای صنف میگوید اگر این خواب کشف نبود پس امر دیگر چیست هر که را
 درین جنگ باشد او که فرست و تشریف صریح که هر که شیخ را شیطانی نداند که فرست هم سر کرده منبیا
 اخبار و آثار و پیش از آنکه خبر آن اوضاع و اطوار که با سوسوی محله و بازار امور و محکوم است چون جره
 شرط نه خانه بخانه گردیده و مانند ورق گنجینه صفت بصفت و ارسیده از بر جاذبه گرفته حاکم این نقل مکتوب

ش سر کرده بکات برلی بدال بعلیه بنی سردار و اخبار جمع خبر سر کرده اخبار را در او غمه خبا آگاه
جمع اثر یعنی خبر پیشتر و قافله لشکر را گویند و چارپای که پیشترش بود و هر جوانی که سر کرده و پیشترش خود
باشد جاسوس است پس گفته مثل منی حکایک حکایت گفته ای و در غم اخبار چنانکه مژه خنجر بر خازیر و در غم
بخانه گردیده و احوال هر یک مینوع و شریعت دریافته و بیگانه بیان میکنند که آنرا در ملک نظم کشیدم و آن نظم است
قصیده شهر آشوب ش شهر آشوب قبیله ای از کلام که در آن بیان پیشانی و بر بادوی تا شهر
باشند درین ملک خراب آمد و کس را نیست بهمانی چون کج فاده اندال هر یک ویرانی ش مراد از ملک
حیدر آباد و خراب ضد آباد یعنی درین ملک خراب حیدر آباد و از پیشانی و تنهایی کس را ای بل لشکر اسامانی نیست
تا آنکه این سر که در آن آتشها همه جای باشند مانند خزانه در گوشه ویران افتاده اند و کسی سپرد و در زمان قدیم
گنج را بویانه میگذاشتند و بختی گنج و گنج ظاهر هم از جری رسیده خلق را افراط ناداری بهر معنی هم ندارد
این زمان حرف بخندانی ش سر حد نهایت هر چیز یعنی حد حاصل مدین با فراطان حد گذشت
ناداری و مفاسد بخندان شاعر و بای هر تنگی ای خلق را کثرت ناداری بدان حد رسیده که در کلام چ
شاعر معنی را هم نمیدارد و الفحاک معنی محاسن هم سپاهی هم میداند قناعت میکند جولان بنده شمشیر و در آن
دم که لب تانی هم در صحنه تانی لغت از مرتب ای کب شمشیر زبان سپیدی حال سپاهی بیفلسفی بجای سپیده
که در میدان قناعت جولان بنیاید یعنی از حصول آب بنان کمال بوی گشته در شمشیر بجای هم که بپیر
بمنزله بنان میدارد و بران قانع است یا آنکه شمشیر بپیر که در دست افواج ابو الحسن می بیند آنرا و هم آب لب
نان و خیمه قناعت میکند که ازین قتل شده اگر سنگ و شمشیر نجات خواهم یافت هم طلب علم طلب یار
میدارد و همین معنی به نباشد و خوشتر از شربت بنار درمانی شمشیر دینا شمشیر از شربت دمان علاج بود
بعضی شمشیر بجای درمانی بضم اول و تشدید ثانی واقع شده یعنی آنرا در صوت اول با بیله و معنی تو گفت
که طلب با همین فکر است که دینار حاصل باید کرد و دینار برای هر کس در نسخه شربت دینار میوید و در صوت ثانی

با بطلان که طلبیست و بنابر افضل از شربت انار میدانند چه اگر نام وینا می آید هم منجر از غلبه از فلک است
 از فلک حاصل و ضعف جوع می بیند قرض هرگاه که دانه ای شش فلک است محتاجی و فلسفه جوع با لضم که سنگی قرض
 کلیچه کرده که کسوف تاری می بیند دور و تنگی از نان ای منجر که اسرار فلک دریافت نمایند او را اگر دوش
 فلکی چیزی دیگر حاصل نیست حتی که بسبب جوع که شربت نا توانی بجای رسیده که قرض هر جای گردان
 می بیند و برای منجر عیالان لفظی و صنعت شتقاق در فلک فلک ظاهر هم زبیر طاعت است
 قوت لایمونی ترا شش شش آتش و نان که جوع نبویست نهانی شش عطار در اصل لغت ابجد خوشبو سا حلالا
 در عین دوا فروشن را گویند و در اینجا به همین معنی آمده قوت لایمونی قوت مذک که از خوردن آن انسان
 نمیرد و شکم سیر نگردد و دشمنان بر وزن نقصان گیاهی باشد که بدان ریخت شوند و بعد از طعام خوردن
 نیز بدان است شش است و شود دهند و چون در اسبوزند آشکار شود و آشکار نشود اول حاجت است که در کمال
 بکار برند و نوشا در این گفته اند که دانی به بان القاطع و در منتخب لضم و کجاست شکر که چون آن آتش
 چندگاه در زمین گذارد از آن آشکار شود که از آن صابون سازند و بدان صابون کنند ای عطار از افراط افکار
 قوت مذک که از خوردن آن نمیرد و شکم سیر نگردد و دانی باید لاجرم اگر اطباء نسخه نشان می نویسند که نام
 گیاهیست و آتش نشان می پذیرد و چندیست نشان نشان ظاهر هم فکر فلسفه مال البراش خود کند
 نموده باد و تنگی به شش اشکال عجایب شش را مل و انده و آن علمیت که از آن حال غیب یافت میشود
 ریش کردن فکر و انسوس کردن باد و تنگی چالا که تنگی و طوفان یکسر اول سکون ثانی ریش عجایب لفظ اول
 نام شکی این اشکال مل و نصوت در برای حال حال انفسانی عجایب رسیده که در اندیشه معاش تنهایی با
 دستی ریش خود کند که ریش اشکال عجایب پیدا کرد کسی دیگر برای او را که حال پیش او نمی آید تا اشکال مل
 کشیده باو حال بیان نماید و فرآن گیر و هم نباشد انقدر در لطمه سکین را که بر خوم خود نگردد باز
 غلغلانی شش حرام باشد و در لطمه بسیار زخم زانده و نام که و یکبار زخم را علاج و در هر تنهایی از کمالش

زیاده خراش می باید ای جراح چنان محتاجست که نمکدان بهم ندارد تا بر خمر حل افتاده خود را بملک
سازد و از بلای فقر و فاقه نجات یابد هم چو طفل نی سوار از بهر روزی میدود کاتب بر زر کلک می کوبی دارد
از صفحه میدانی شش طفل نی سوار طفلی که از راه بازی بر چوب دستی و غیره سوار شده میدود کیت بضم کاف
تا ندی مفت تانی بمینی اسپ سرخ بان سیاه دم ای کاتب مثل طفل نی سوار تلباش روزی میدود و قلم برای
کیت و صفحه میدان سبب یعنی کاغذ و قلم نیار تحریر موجود است لیکن کسی نمی بیند تا با جرت آن اوقات
بسر نماید هم محاسبان بنوشت ماه روزه در دفتر برای آنکه معلومش نشد شوال و شعبان شش محاسب
حساب میسماه روزه ماه رمضان که در آن اسکا از اکل و شرب نیامیزد شوال و شعبان هر دو ماه
که در آن توسیع طعام میکنند و بفقرا و ساکین می دهند ای محاسب اسکا از اکل و شرب فاقه کشی تمام
سال را ماه رمضان در دفتر نوشت و بنیز در میان شوال و شعبان کردن نتوانست هم زحمت گفت قلم
من کلوای خوانده ام بایب بنخواند هم چو لانا کلوای و بیج قرآنی شش قاری قرات اندوه و اکیلا و قرات
ولا تشعروا الله لا یحییکم فیروز بسیار ششم سوره اعراف واقع شده در بابینع رسم شکرین که در ایام احرام
از خوردنی حیوانی چنین نبوده و ندانند کی طعام قناعت کرده آنرا طاعت میدانند و تعظیم خیم خیال
می کنند چون اهل اسلام گفتند که از ایشان بنا تعظیم و تکریم حضرت و ابجلال الاکرام نه او از بیم این
اینها نازل شد ای بخورید و ایام احرام گوشت و چربی و غیر آن از ماکولات میاشاید از غیر سایر شرب و
طیبات و از حد در گذرید و تحریم حلال یا با فراط طعام و شره در خوردن آن بیهوشیکه خدا دوست نمیدارد
اسرار کنندگان را یعنی آنها را که زیاده از سیری بخورند یعنی قدری از بس فاقه کشی حیران شده گفت که
خدا امر خوردن در کلام مجید و فرقان حمید فرموده و نهی خوردن هیچ جانیا در پس من لکن نهی خوردن
از کجاست هم شده خراط چون سوزنی از تنگ شیهه به جایشه چشم دوز و دشتن به جیب پاهایش
تنگ شیهه نمی منفس و سوزن تنگ چشم شیهه تنگی وزن پیدا شد ضمیرش برنش راجع طرف خیاط چشم

[illegible]

و اندوه نشسته است هم درین لشکر با نعم یار و هم با غولیش می بخندد و نمائده در دکان بقال را بزرگ و میزانی
 شش بقال در اصل لغت بمعنی تیره و بگری فروتن و در عرفت غله فروتن را گویند ای بقال آنقدر مغلس و
 محتاج است که در دکان او بزرگ و میزانی چیزی دیگر از غله نیست بنا برین در دل غولیش این سخن را می بخند
 که درین لشکر با نعم یا جایی دیگر بروم و لطف بخندم و میزانی دکان بقال پوشیده نیست هم نه نقدی
 هست و جنبشی نمی دالان بازاری را برای خود فروشی و ادا کند هر روز دکانی شش در بازاری با پای میز
 نسبتی مراد از اهل بازار خود فروشی خود ستای و یا خود را فروشن ای اهل بازار لشکر خیال از نقد و جنس محتاج
 گردیده اند که هیچ در دکان نشان نیست مگر برای خود ستای و یا فروختن خود هر روز دکان کشاده می نشیند
 هم در و کراره را از خانه خود رانده آنست مگر بریزه خوانش نموده تیر دندان شش درم که مخفف در و کر
 بمعنی انجاست با کفر و یا یکی بخلی دندان تیز کردن طبع کردن یعنی در و کر از کثرت فرو مانگی و افلاس آن را که
 سبب زرق است از خانه بیرون کرد شاید که آره دندان دار می باشد بریزه خوان آن دندان طبع تیز کرد بآیه
 دانست که در اینجا کمال مبالغه است یعنی هر چند آره دندان دار می باشد لیکن بسبب جادیت چیزی نخورد و دگر در و کر
 آنچنان از فوط افلاس پیش شده که آره را دندان دار دیده بخمال آنکه اهل دندان را طبع ضرورت گوار و طبع لظوظ
 نخواهد آمد از خانه بدر کرد هم چه گوید آهین سر و از تلاش زرق آنکه بگریخت جان خود دند و پیکر دندان
 شش چیز برای سوال آهین سر و که فتن کار بیفایده کردن پیکر لظوظ آهین باری فارسی سکون ثانی نام افلاک و سنگدان
 و زرگران که آنرا چکش بجهنم فارسی بفتح اول و ضم ثانی هم خوانند دندان بالک و سکون فون نام افلاک و زریر
 پیکر دندان می صفت خود سوال میاید که آنکه در تلاش زرق چه چیز میگوید جواب میگوید که آهین سر و
 کار بیفایده میکند ای آنکه از کمال افلاس بسبب سخت جانی جان بر پی آید پس همین جان سخت او بجای یک
 و دندان است و الا پیکر دندان آهین سر و دندان و تلاش معاشن بجز کار بیفایده از چیزی نمی آید هم بر وی
 در هم گویند چنین و سکه ضربی بود که این نقدی و آن نیست چون جان جنس از زانی شش ضربی باشد و را بعهده

ضرب که زنده و در هم گول باضافت بیانیه جان گول روان بضم اول یعنی جان مروح و مفتوح اول یعنی
 جاری و فقدر روان نقد یک راجع الوقت مروح باشد یعنی هر گول که از گول انداز بسوی لشکر پادشاهی سر
 میدهد آن مری است که بر دوش خانی مسکوت خلاصه یکدیگر گول که از قلعه می آید خالی نمیرود جان دم
 میگیرد و هم نمیزد روی زر جام که آئینه بفرود شد که یک بود لباطش ششیت غیر از چشم چرانی مثل چشم جام
 آینهان و حجت که همه اسباب جامی فروخته فقط یک چشم چرانی که آئینه است و لباط او باقی مانده اگر آنهم
 بفرود کسی از لباط افلاس نخواهد خرید و او روی زر نخواهد دید هم دلی پر دشت جامی دست کینه خالی رنگی باز
 و گفت از کجا آرم چنین جامی من در دشت منم و آرم و در دشت جامی اهل عام سنگ پاک بیک کاف فارسی
 سنگ پشته که بعد غسل بویای را مالند و اهل اندک از جهانوه میگویند که در بنیاد و لفظ سنگ بی تخیالی و وحدت
 واقع شده یعنی جامی از دست مفلسی منم و آرم و در دشت جامی سنگ پاک و گفت چنین جامی از کجا آرم
 که بی آب و آینه بصر هم در عایت جامی کینه و سنگ پا ظاهر هم غم روزی و علاج آتش منیم است میگوید
 باینست بود و در دشت کار آسانی بر من علاج بفتح اول و تشدید لام و تشدید الف و تشدید رتبه
 غم روزی آتش و علاج چینه است و شماره باین نسبت طرف غم روزی یعنی علاج را بر دار فتن آسان نماید
 از آنکه غم روزی خورد و تلخ بقیه حسین بن منصور علاج ظاهر هم غم روزی میسر و سودا و چوری نمی باید برنج
 و در غم منیر و ساز و مرغ و حادانی من سودا و چمن خیال سپوده کردن جلالت بالضم و تشدید لام بره از
 تشنگی ما و گداز فتنه یعنی هر گاه باو چوری را برنج و در غم منیر و ساز و غیره که سامان بخت است و ستیاب نمیشود و حادانی
 سپوده میکنند و این که حال آینه است در عایت از دوات باو چوری و لطف سودا و چمن ظاهر هم بقیه کاغذی کو
 کاغذ و کس و پر گاری که بپندارم کجای سرخ از خشی اش افشانی من کاغذی که بر عربی معنی کاغذ ساز
 کجای بضم کاف عربی و ضم هم فارسی می از نان که دانه خشی اش روی آتش از اهل اندک یعنی فایده بانیته
 که خیر کاغذ نهاده بران کاغذ درست میازند هم استعمال کنند خشی اش دانه هروقت یعنی کاغذی که نقد در سر

شده که از روی کاغذ نگین بر گار میکنند و او را کجای سرخ خشخاش نشانده تصور کرده گسنگی رنگین بر
 لیکن آنهم نیست هم گدا کشتی کشتی که بی هم نمی باید ولی در چیدن آب و دیش کرده طوفانی
 کشتی را در مفتوح و خیمه مروت کاف تا بی سجنه قدح و کاسه چوبین گدایان که شکل کشتی باشند و شین
 راجع طرف گدا انی سبب سوال کردن آب و لی گدا براد رفت لکن تا هم آب نمی باید هم زنگه رالی یکی پسید
 از روت چه ماند آخره بگفت احوال گدایان است پیری ساعنی آبی شش گدایان لفتح کاف فارسی سکون
 بای مهله و راهله هند یعنی گدایان بیای سستی یعنی جرس جهان و پیر فصح بای فارسی سکون
 تانی لفظ هندی بیکاس از چهار پاس و آن یعنی لجه و دیر و سستی و آبی و جدت لجه جرس جهان و جوا
 گفت اگر همین حال تنهیدی و افلاس است در یک پیر و در یک ساعت و یاد در یک لجه و او هم مرد و هم صد
 مانعی از خانه بر هاست پرسیدم چه شد گفتند در این خانه وارد گشته مهانی شش مصنف میگودید که اینجا
 شود را تم بر خاست چون پرسیدم که چه واقع شد صاحب خانه گفتند که در این خانه یک مهان آمده است لهذا
 ما تم بشیون بناییم که در از کجا طعام هم هم در جای غفل شادی شنیدیم گفت همسایه که شخصی در شب
 در دافقه برآورد و انبانی شش غلغل بر وزن لیل که معنی شور و افقه خواب بر وزن کار و معنی سوده گندم
 و غیره که اهل عربستان و قریق گویند انبان بر وزن تنبان یعنی جوال چه مدینه که در آن شبها بیدار بودند
 میگودید که از جای شور شادی شنیدیم سبب آن پرسیدم همسایه جواب داد که شخصی وقت شب به عالم برود یا با
 برآوردید لهذا شادی میکنم هم می گفتا خداوند اجتن نوح پیغمبر براتی قلعه کلکنده کن ایجا طوفانی شش
 در خداوند الف نوح نام پیغمبر که هر ساله عمر داشت چون مدت مدید خلق را دعوت کرد و کسی ایمان نیاورد
 در حق نشان عای بد کرد تا عذاب طوفان نازل گردید و همه را غرق گردانید و او که کشتی که حکم خدا از پیر خسته
 بود نجات یافت و این قصه معروف شد و است یعنی اهل لنگر چون فتح قلعه کلکنده بر روز تیر تیر خواستند که یکی
 از بنیان دعا میکرد که ای خداوندی و حضرت پیغمبر اسلام عذاب طوفان پیدا کن تا قلعه را آب و نماید و بر این

مصائب نجات یابیم همگی گفت ای سید بزرگم از غرت یوسف بزمین بنمای خود و خواب شب
کعبه پنهانی پیش از غرت یوسف ای بجزرت یوسف بن یحیی بن محمد بن بشکریه قصه در خواب دیدن
شنان بازده ستاره و آفتاب متناهی سجده کنان در کلام مجید مصلوحت و آخر تعبیران خواب عزیز مصر
گشت یعنی ایزل لشکر چنین دعا میکرد که ای سید بزرگم بجزرت یوسف علیه السلام هر دو خواب یک گزیده
نجاتی از آورده صفت نمایم حضرت یوسف هزارین بسایح جمع کرده بود چنانچه چون فصل انته که همان آن صفت فارو
افتاد همگی میگفت ای حسن کن مثنوی عمران جبار از آسمان گلبین بامیغ بر پانی شش عمر کن اول نام پدر و علیه السلام
هر دو از پنجین من سلو است چه در کتب پنجین من تشدید فون مرغ بریان را لوی گویند و این طبع است بر است موسی
در تیره نگام فرماندگی مفضل حقیقی حبشانه نازل کرده بود آورده اند که آن مرغ سمانی بود و آن طایر است در
طرف بین از شکلی بزرگتر و از کبوتر خرد تر و تفسیر میگوید که آن مرغان ششاهای گیاه می نشستند و تمام
و لحن میسر و ندایس مادی بر ایشان میزدید و پرمای ایشان میسخت پاکیزه و بریان بی گد بخون و استخوان
اسرار بیک سر میداشتند و با تیر گلبین می میخند یعنی یکی از اهل لشکر دعا میکرد که ای رحمان لطیف حضرت موسی علیه السلام
بر من گلبین مرغ بریان نازل کن تا از وضع گرنگی نمایم و در مصلوحت موسی عمران برای آن میداد که من بسو
برای قوم ایشان در تیره نازل شده بود همگی گفت ای خداوند بزرگم از غرت یوسف بزمین بنمای من فرستاده
همچون ماده خوانی شش مانع طعام چیده را گوینده و قصه ماده حبیبی علیه السلام بدین خط که حواریون آ
نخاص حبیبی علیه السلام حبیبی علیه السلام گفتند که برای من عاکن تا بر پروردگار حبشانه بقدرت کامل خود
خوانی که است از ماده فرستد حضرت حبیبی علیه السلام دعا کرد چنانچه دعای ایشان قبول گردید و پاره ابر
پدید آمد و سفره سرخی در میان ایشان نهاده بود و بر واهی بریان بی پوست و خار و غنچه از دزدیک
سرو حکمت نزد یکم م او سر که بر خوابی آن تا او گن تا او چ کرده بر خوان نهاده بر یکی زیتون بر دو سمل
و بر جویم و غن بر چهار میز و بر پنجم خندید چنانچه در کلام ربانی بسیار ششم بر سه ماده واقع است

قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا
 عِيدًا كَمَا كُنَّا وَآيَةً مِنْكَ وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ گفت
 عیسی پریم ای خدا پروردگار من نازل کن بر ما خوانی پرا طعام از آسمان که باشد آن عید برای
 اول آخر ما و نشانی از تو در روزی کن با آن خوان و تو بهترین روزی دهی گان سی یعنی کنی از
 اهل لشکر و غایت گرنگی میگفت که ای خداوند که پریم بحضرت عیسی علیه السلام یک خوان طعام گشته
 دست تا از نصیبت جوع نجات یابم و در دست عیسی علیه السلام برای آن میگفت که برای حضرت
 حق سبحانه و تعالی نماند فرستاده بود هم یکی میگفت به قرض دادن خلوت کن ارباب یهودی بودند
 نصرانی گبری سلمانی شش در یهودی بودند و نصرانی دیگر و مسلمان بایی و حدت یعنی یک کس از
 اهل لشکر بسبب نماندن تنخواه میگفت که خداوند از تو هم یهودی و یهودی و مسلمان یک کس باید کن
 تا ما را قرض دهد و ازین محنت فاقه شتی خلاص شویم هم یکی میگفت در گریختن ارجبی ارباب بر مفر و بفر
 آن ملک پیش انسانیش بنی ارجبی ی بحضرت که ارجبی و آن بسیاره تسلیم سوره الفجر بنطی و واقع شده یا عیسی
 النّفس المطمئنة الی ربّک را ضیئة مضیئة فی نفس آرام گرفته بزرگین که شاکر بودی نعمت
 و صابر بودی و در محنت بازگذازد دنیا بسوی موعود و کار خود نه در حالیکه سپید کننده آنچه بود و داده اند سپید میزد
 آن ملک اشاره عزرائیل انسان مراد از پادشاهی کنی بجهل لشکر میگفت که ابا ریحایی بر جان کریم کن آن ملک یغور
 عزرائیل که قاضی از دست بر قبض جان پادشاه بفرست که با بسبب او از نیل ملک است جانفشانای رمانی
 یا بوم مراد از انسان اهل لشکر است یعنی ابر و کار عزرائیل بفرست جان اهل لشکر ضعیف و ازین فقر و فاقه بجا
 بخند هم با محنت با بگفت این بفرست بر سبب سبب سبب اگر در سخن نیست پایانی شش حرف اول و سکون ثانی و لغت
 طرف کناره و هم طالع بخوبی افق نمیکند مستقر است بخوبی خود یکی از سه شله دریا فتنه شود بی انضام الفاظ و حکایت
 نشود و در صراط مستقیم یعنی در صراط مستقیم که بر او است یعنی در صراط مستقیم که بر او است یعنی در صراط مستقیم که بر او است

خاموش گشتیم تا ابل سخن همین خطا حال دیگران تصور نمایند هم کو دکان کا بظفر انتساب شغول از تکرار نصایب
 شش کاب و صوف ظفر انتساب صفت ای کو دکانی که همراه لشکر پادشاهی آمده بود و قطعه نصایبی که
 مرقوم میشود میخواهند هم قطعه بخیرای صاحب سخن بجز بخرایا درکن مستغفلن مستغفلن مستغفلن
 رجز در لغت لغتین یعنی اضطراب در اصطلاح ابل عرض نام بحیری از بحر نازده گانه چون درین دو بحر سبب
 خفیف مقدم اند بر وقت مجموع با اضطراب خوانده میشود و لهذا باین اسم موسوم گردید و آن هشت بار متعقلن
 است عرض آنکه این قطعه در بحر جزئی است هم صوم و صلوة و نذر و حج خمس نکوه و مهر و دین و فرض است
 و زینها فرض در مورچل فتن باین شش صوم بافتح باز و شستن خود را از اکل و شرب آن در تمام ماه رمضان
 باین صلوة تمام پنجگانه نذر بافتح کون خیری عند الله بر خود لازم گردن ج بافتح اجتماع اهل اسلام که تیار هیچ
 نایم و حج بر چهل عرفات بر سال میشود و خمس باضمیم حاصل مال غنیمت که حق مساوات است زکوة و زکوة مال
 نصاب شرعی را و او نش ضرور باشد و بفتح اول آنچه هنگام مقدمه کجای برای عروس میدند و آزاد فارسی کلین
 گویند باین بفتح قال ممل قرض که بوعده باشد و سیمه شش هنگام مرقوم و پیشتر شریف فرض است که لشکر
 آن کا فرمیکرد و لیکن پادشاه از سیمه احکام مفروضه در مورچل فتن و جنگ باین قلعہ کردن را فرض میداند
 اشاره آنست که احکام مفروضه شرعی از پادشاه ترک میشوند لیکن جنگ باین قلعہ ترک نمیشود و این تغییر
 بحیثیت هم طور و چهل طوطی و علم کوه است و باشد قهرگو را آنجا که در وقت یورش سردار میگردد و نهان شش
 طور بضم اول و جبل بفتح تین و طوطی و بفتح اول و علم تحقیق هر چهار لغت یعنی که کوه است و قلعہ فتح اول و سکون
 ثانی بمعنی کوه یعنی حقیرای سردار غازی الدنجان هنگام کوشش قلعہ گرفته در کوه و چهره خشن میشود هم
 طائر پران قاطع بران بالقرسان ما چه سان رتیر عدد و شیر او بند و ق برتوپ کلان شش و شش
 مرتب عدد و ملا ابل قلعہ ای تیر ابل قلعہ پرتده و شمشیر او پرتده و بدوق او سنده برتوپهای کلان
 پادشاهی بود و درین شهر صفت سلاح و چالاکدستی ابل قلعہ که کوه است کمال لطیفی هم حدیث لوسی و طرزه

غم کلمات پری ل از هم ریاس و قنوط امید باز نصرت این غازیان **شش** جدت بکسر اول و تشدید اول
 جمله نوشتن غم و غم زنی که بواسطه تنزی باشد کلمات بکسر اول و تشدید طای مجسمه شدن دل به هم و هم غم
 بی سبب باشد ریاس و قنوط مترادف بمعنی ناامیدی یا از نصرت این غازیان شکر ناامیدیم که از ایشان غم
 نخواهد شد چه اگر دل اهل لک از غم هم پرست هم انبیهی یعنی سفر و دور و کسب مثلش شتاب غم تنهایی
 و باطل خیال **خان** **شش** لایتنی صیفه نفی مضارع معروت است بمعنی انتهای شود و در بعضی
 گردیدن موقوف بودن شی اول تنهایی تسلسل بریده شدن موقوف بودن شی اول تنهایی برایش
 و ثالث بدایع و کذا علی الاتصال **خان** **شش** همان مولف به معنی خانه ای مقرر آنها پذیرفته شود و تسلیم حکم و
 تسلسل میدارد و غم تنهایی غریزان برادران نهایت کبر معنی شود و تنهایی قس خانه امر است **طلب**
 هم عزت گرامی ساختن دولت بخواری داشتن آن وقت بر نوکران این بقیم اخذ **شش**
 غرت بکسر اول و تشدید زایر گرامی ساختن دولت بکسر اول و تشدید ثانی خوار داشتن ای نوکران قدیم **طلب**
 و نوکران جدید غریزان هم جاری و آن با عی و آن آن شک چشم این جان من است و انما ریاس
 چادر و ملی کو در جهان **شش** در مصرع اولی الت نشر مرتب یعنی شک از چشم جاری و جان از تن است
 الت نشر مرتب یعنی اناس بقیم اول ریاس بفتح اولی اکثر مردم لشکر گریان اکثر مرتب مرگ اندازد و در
 انسانیت گذشته بر مرتبه حیوانیت رسیده اند هم قلت کمی راحت خوشی اول طعام آخر حرام خالی تنهایی
 پری کینه دهنده هزار **شش** در مصرع اولی الت نشر مرتب ای سبب قحط طعام کم خوشی حرام کینه
 از زخالی در زمانه از خزان یعنی احمقان پرست هم ناخوش چسبان لایح نقد بار و شکست خور
 ابد سبک و این جمله لطف **خان** **شش** سبب بفتح اول و کثرتی بمعنی ناخوش و لایح بفتح اول و کثرتی
 چیز چیده چون سریشم و بنده مانع اسم فاعل از سبب بفتح اول و کثرتی بمعنی چیز بیزاره و کثرتی
 برگشته و بار اسم فاعل برودت بمعنی سرد و خشک غم هر حرکت معنی بسیار دارد و در اینجا بمعنی ناامیده کار

و احسن و خفیف بمعنی سبک باول مفتوح و ثانی مضبوط بمعنی کم وزن و در مصرع ثانی لغت و نشر مرتب است
 یعنی این همه صفات منیر لواب لطیف انداختن که یکی از سرداران لشکر باو شناسی است موصوفست که همسر
 قطب صاحب خج و حیدر کبوتر کریم بر باذل سخن باسل طیر اینها همه مختار خان شش کیلین فتح اول تشدید و کمر
 یابی تحتانی و قطب فتح اول دشمنی هر دو بمعنی صاحب عقل و دانش و حیدر و غیره وزن که پیش سنی نکو و کریم
 باذل اسم فاعل یعنی فتحی و بازل اسم فاعل سالت بمعنی دلیر و شجاع ای لواب مختار خان اینها همه اوصاف میبارد
 هم کاذب جبار باو غ و کز دل مدغی حیدر گر پیش مهابت خان پاتا سازد ت خاطر نشان
 در مصرع اول لغت و نشر غیر مرتب کاذب اسم فاعل از کذب بمعنی دروغ و غلو جبار یعنی نامرد و او غ و بفتح رار
 مهله و او و مکسور و غیره بمعنی حیدر کز دل لغت اول نامرد و مدغی یا مدغی بمعنی دروغ و غلو حیدر گر کجاست کجاست
 حیدر کننده ای یا اینهمه صفات لواب مهابت خان موصوفست پیش او بر و تا ترا اینها همه مورد کوه خاطر
 نشان سازد مدغی و ضلالت که هر دو بمعنی غم و غمض و عداوت دشمنی سبک ساعی در بار و خود یاد دیگر از مردمان
 شش غمی تشدید یا ضلالت هر دو بمعنی گمراهی و غمض و عداوت هر دو بمعنی دشمنی است یعنی کجاست
 در دربار و و از مردمان آغی گمراهی و دشمنی یاد دیگر هم مودعی اشر چه بد مردمان جلالت در مدغی و قسم همسک
 شمع اخی خلیل اینها همه مختار خان شش مودعی اسم فاعل از یا بمعنی آزار رساننده اشر تشدید در جمله
 بمعنی بد رساننده تر کجاست اسم فاعل تحت بمعنی خلاف کننده و قسم همسک اسم فاعل اساک بمعنی گمراه
 و باز دارند مراد از خلیل شمع بفتح شین مفتوح و طه پر وزن یعنی خلیل مراد از خلیل لواب مختار خان اینها همه صفات
 و سیم میبارد و در بعضی نسخ این شعر نیامده

و قانع سپوم تاراج یانزد به شهر حیرت لمر حیرت جلوس و الما
 شش معنی فقره ظاهر هم زمانیکه به کعبه رت سر لوح طلوع خورشید بر دیار چه یاس صبح منقوش ساخت سر
 در زمانی بای ایامی مذکور اسم فاعل نیست بمعنی تشخیص یا کار زرد و طلای نماید و مذکور به رت مراد از حقیقتی

سر لوح چهری که با آغاز کتاب از طلا و نقره میسازند و با خطیم فارسی یعنی سرنامه و عنوان کتاب با خط
 بمعنی مفیدی و صحیفه که بر آن اشعار و غیره می نگارند یعنی برگه که خداوند عالم دریاچه بیاض صبح سر لوح کشید
 را آراسته ساخت یعنی خوشیدر اطلوع خود هم و حاشیه او را و فلک از خطوط شعاعی جدول کشیده نقاط
 کوکب از خط بطمان از نظر انداختن شش کاشیه کناره و آنچه بقسمت معنی و غیره بر حواشی ثبت سازند
 جدول لفظ اول نیز در خطوطیکه در صفحات کتاب کشند و نیز خطوط فلکی نقاط با کلمه جمع نقطه معنی آبله و نیز
 داغ سیاهی رسیدی و یا بر عکس آن خط بطمان خطیکه برای باطل نمودن بر عبارت غلط کشند از نظر ظاهر
 بقدر نمودن ای و آن نهیب بر کناره ای اوراق آسمان از خطوط شعاعی آفتاب جدول کشیده نقطه های
 کوکب باطل کرده بقدر نمودن یعنی شعاع آفتاب همه آسمان ستولی گردید و کوکب پنهان گشته در بدو
 فقره رعایت نهیب سر لوح و دیباچه و بیاض و حاشیه اوراق و خطوط ظاهر هم اجزای حالات از مشیت
 خالق کائنات بموجب جَعَلْتُ الْقُلُوبَ لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ بر سطر تقدیر در تسم شدن شش اجزاء از باب بیان بمعنی جابر
 کردن جَعَلْتُ الْقُلُوبَ لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ حدیث شریفی است ای خشک شد قلم چیزیکه آن شدنی بود در تسم مفعول
 از راستا بمعنی نقش کرده شده ای چنانکه خدا در لوح اجزای حالات در بوقت صبح قلم کرده بود و چنان
 بر سطر تقدیر نقش پذیر شد یعنی تقدیر الهی بعد از ظهور آوردن گرفت هم و اجزای ساعات بقضای مستعد
 مواد و استحقاق مابیات بخلق کما لکبت فیکم کما لکبت فیکم در پیش از انبساط اول جمع جزو
 ساعت و نیم گری نجومی مواد جمع ماده معنی اصل و این آیه مذکوره در پیچیده میوم سوره بقره واقع شده
 و گویند که در شب مراجع با حضرت بجز آیات خاتمه سوره بقره نازل گردید ای مران نفس را بشما بچرب
 کند از کمویها و برومی باشد آنچه بجا آورد از بدیها چون حضرت این شنید یا اهلالم الهی آغاز دعا کرد که
 رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَسِیْنَا وَ اَوْ اَخْطَاْنَا اِنَّهَا لَمْ يَكُنْ لَكَ اِیْ پُور و گارا بگیر بار بعقوبت اگر فراموش کنیم
 و عمل نیکو از ما فوت شد و تقسم از انقسام معنی قسمت کرده شده و در بعض نسخ بجای آن تسم از انقسام

بمعنی علامت و نشان آمده بهر حال نال و احادی هر پاره ساعت چنانکه در ازل تقوای او متوجهی نداشت
 نیکو بهر طریقی منعمون آید که کور بود و ظاهر شدن گرفت و بعد ازین بیان تا بیات خاص و عام شروع نمود
 هم عالی گوهران پاک طینت بآورد و وضو ساخته که اوقات غریز را بنشیند و بجهت کشند پیش علی گوهران مراد
 از شمع کبریا و ادلیای بندگی عالی گوهران بآورد یعنی لغت و حرمت بخونی تمام وضو ساخته اوقات
 خود را در وظیفه دور و مدد نمودند هم صاحب جوهران شتاق زینت چون جوهر بخوشن فولاد آید
 ببارگاه خاص و عام دیدند شمع یعنی کسانیکه صاحب شجاعت و شتاق آرایش سلاح و خود بودند شج
 پوشیده یعنی مسلح و محکم گشته در بارگاه خاص و عام دیدند هم بعضی کار افتادگان را بر سیم سبب حربه و صفت
 انبای و زنگار چار آئینه و صفت از چار دیوار خانه خود بنشیند شمع کار افتادگان آنزوده کاران آنچه
 معنی کار افتادگان یعنی عاجزان نوشته اند اصلی ندارد در حربه یعنی حای که حربه انبای و زنگار پس ازین
 زمانه یعنی کمال نیاداران چار آئینه نام سلاحی که سپاهیان و زنجبک پوشند و صفت تنهائی و وصفت
 را چار آئینه باعتبار چار حرف گفت آله ای بعضی آنزوده کاران از صحبت بنشیند انبای و زنگار نوشته
 غفلت اختیار نمودند که مباد انبای و زنگار صفت باشند بهضمون السلالة فی الومدة و الآفات نیز
 الاثنین هم هر یک را نوشته اند و اینکه از این بیت طلب لسان سپید بسکه از بر خور و در هم عکس مطلب
 دیده ام در هر مکرر آتاپ آئینه بنیان میشود شمع از زنگار نوشته نشینی بر خوردن ملاقات کردن ای هر یک
 از آنزوده کاران در نوشته تنهائی که باعث سلامت بود این بیت را مکرر بخواند و مضمون بیت نیست
 ای چنان از ملاقات مردم عکس مطلب دیده ام که از آتاپ آئینه میگیرم و پوشیده میشود که در هم عکس نظری آید
 هم برخی از تجربه کاران از خوف تاثیر سمعانه شتایان اتفاق شکار و در الشفاء خلوت شستند
 شمع بر وزن چرخ محبت بهره و اندک از بسیار و یاد و برای وحدت محاشرت با هر زنگاری
 کردن ای اندکی از تجربه کاران بخوف این امر که مباد از صفت شتایان منافع در را از کند و در الشفاء

خلوت نشست اختیار کرد تا از اثر زهر سطل محفوظ ماند هم هر کدام در حصار عاقبت عزت بتدار
این با می غلبه ایسان با عی ریان نهان به دندان باشند هیچ هم رفیق و چپان باشند بر فرد
چو فیض سحر پهلوی هم خندان خندان هم گریزان باشند شش تن کارا با لک از فکر می باید کردن ای هر
که ام از تجربه کاران در قلعه عاقبت بکاری باید کردن این با می شیرین به است یاران نهان که ای
مثال دوستان مثل مذلت که چند مدت با هم رفیق و چپان می باشد و هرگاه مدتی یکی از پهلوی دیگر فیض
خندان خندان ای بسیار خنده زنان از یکدیگر گریزان می باشد و مردان گریزان بودن دندان افتادن
دندانست بر ارباب بعیت پوشیده نماید که تا اینجا بیان حالات اهل عالم بطریق عموم بود حالا بیان
لشکر بادشاهی که هر یک بهی نام بود و بطریق خصوص می باید که علت غایب است هم فرقه شیرین است
ناخن پای قلعه شدند و جوتی کان بر باز و بر دست لب خندق تا حجام قضاکی برسد شش فرقه که اهل و جوش
اول هر دو یعنی گروه ای علی الصباح که اهل عالم بکار و بار و مشغول گردیدند گروهی از اهل لشکر که شمشیر است
و شدند ناخن پای قلعه شدند ای زیر قلعه فتنه قایم شدند و گروهی از اهل لشکر که کان بر باز و شدند بر دست لب
خندق شدند ای برخند و نهادند تا حجام قضاکی رسیده آن ناخن و بر دست را تراشید گروهی چون نفس نامی
در کوچه راه نقب در آمدند و فرقی بهی صدای مطرب برده و بلند گشتند تا سره باروت چه کند ششانی چوبی میان
تهی که اگر امینوار ندانی بیانیستی فی نواز نقب یعنی سوراخ فرنی یعنی گروه و مدتی معنی آواز و پشته ای
گروهی در کوچه راه نقب در آمدند و گروهی مثل آواز مطرب برده و بلند گشتند تا سره باروت خاموش نماید و از
سره خوردن آواز نشنید و و درین هر دو فقره اشاره از گشته گردانست و رعایت ناخن و بر دست و حجام
و تشبیه آن با کان و شمشیر رعایت نفس و مطرب و مدتی سره ظاهر همی پریشان و در کار بهره گردید
هر خطه شسته و از آن جای بر آورده گوهر تاشا برشته نگاه میکشیدند که شاید گری از دل اشود شش جمع و شش
در پریشان و در کار بهره گردید و بسیار هم صفت و بسیار صیفه مبالغه یعنی گیرنده بسیار و جمع بای حدت آ

در وقت صبح یک گروه که پریشان روزگار و بیپرده گردیده و سیر کننده بودند هر خطه از مقام دیگر سر می
 آوردند ای نمودند و تماشای می نمودند و بدین امید که شاید گروه دل بهیشتی شکل خاطر ما که عبارت از فتح قلعه است
 کشیده شود هم طالع قطره زمان مانند آب هر طرف و دیده چشم را آب میدادند با شکر که در کف دست از خاطر
 شش در طالع قطره بجای ای حدت و قطره زدن جل و شتاب فتق که عرق چکد آب اودن بچینه
 رونق و اودن با شکر یعنی شاید و کف دست ای حدت ای در همان وقت هیچ یک طالع قطره شتاب مانند آب
 هر جانب و دیده چشم را تماشای رونق میداد که شاید گرد یک سنج که بسبب عدم فتح قلعه است از خاطر
 در عایت قطره و آب مناسبت گرد خاطر هم فی الواقع درینو که طراوت عرصه لشکر فیروزی از شکر
 گلزار است و رنگینی جلوه نوح در بامیج خوشنمای بهار چرخ مرگان چرا رنگ است خنای تماشای نگردد و در نگاه
 از چهره و سیل توتیای تفرج نباشد شش فی الواقع کماله صدیق و خنای بچینه دیت که از جانب قتل لورشته مقتول داده
 شود و رنگ است نگاریم و رنگین در باطل مفتوح و تانی مشدود و از و در نظر و ازنی نگاه میل با کفر و شک
 که بدان سر کشند تفرج کنایش یافتن در در اصطلاح کشایشی که از سیر حاصل شود و نیز یعنی سیر و تفرج
 بیان حرکات لشکر وقت صبح ظهور آمده بود بطریق طر نمود و حالا تصدیق آن بنیاید و در زم را بنظر
 بهار بنویسای درینو لایق لایم قرب تحریر و قانع سیوم لشکر با و شای چنان موج رنگینی میزد که با نظر اگر
 بهار کشیده گردد و کسی خنهای آن خواهد رنگینی لشکر داده اید و جای که چند رنگینی باشد چراغ مرگان چشم مردمان
 رنگین از تماشای نگردد و در نگاه مردم چه تپیل سر می نشود ای مردمان چگونه سیر تماشای بنشیند و مردان از ریفر
 لشکر کثرت خنریزی است چنانچه آینه تفصیل آن بنیاید هم شیشه سار در نظر از صفت زره پوشان
 سار مانند زار برای خلوت در آخر کلمات می آید و در بعضی برای اکثریت و حلقه معنی مجمع ای در آن بهار
 از مجمع زره پوشان بود که نظر بینندگان را تازگی میداد و نسبت زره بچینه یا اعتبار آب تاب حلقه یا تفرج
 اینکه زره آنها اکثریت بلایت مثل آب و بهار رنگینی که هم سربازی و ان نمایان از فرقه بندوق بدوشان

شش ای دران بهباز فرقه بندون بردوش حکم و برای روان دهنشت و درین فقره تقریرش آنکه بندون
 نشان مانند بندون سر و دریدان کار از محض بکار بود هم در گستان از فوج نیره داران پیدایش
 از گستان مثل سنبلستان یعنی جایگاه گیس مانند یعنی دران بهباز گستان از فوج نیره داران جلوه گر بود
 و تقریرش آنکه چنانکه گشتن گشتن و یا شد در بکار جنگ نمی آید همچنان فوج نیره داران بکار بود هم مزع کونار است
 گر زیر داران بهباز شش مزع جایی بر حثت معنی گشت کونار ضمیمه محمول بهر دو کانت نازی معنی غوره و غلظت
 خشنای شش ای دریدار مطلق صفت گر زیر داران بهباز گشت کونار نیزه و تقریرش تشبیه گر زیر داران گشت کونار
 باعتبار بکار بودن ظاهر هم برگ لاله بروی هم ریخته از سر غلظت کونار خنیا شش ای دران بهباز برای
 شش شده و خون آلوده زخمیان که بروی یکدیگر افتاده بود گویا برگهای لاله یکدیگر افتاده اند و بعضی
 بجای لغظ لغظ سپهر تباری ترس لغظ اول خود انداخته شده لیک اعتباری ندارد و شکوفه بر سر یکدیگر افتاده
 یعنی چشم باز مانده گشتگان شش شکوفه با کسرت نازی ضمیمه معنی گل دهنست میوه دار یعنی حریف تفسیری دران
 بهباز شش کشته و مقتولان کیفیت پیچیده و نمیدارد هم سوسن آریکین نماید خنجرهای کشیده است شش سوسن با کسرت
 کبود و رنگ که برگ آنرا تشبیه خنجر زبان میدهند یعنی دران بهباز دران فوج بادشاهی که از سوسن و خنجر کشیده
 بودند بالکل حکم سوسن را میداشت یعنی چنانکه سوسن شکل خنجر میباشد و چکار جرح و قتل از نیمی آید همچنان جرح
 کشیده ایشان از ضرب بعضی مطلق و هم قطری شش که میدرخشد اشکهای برین خود دیده شش ای دران بهباز
 قطریهای اشک که بر چهره مردان از ترس برآید و آن هستند حکم شش سوسن و هم بلبلان هزار دستان و سوسن و آنرا
 از توپ تفنگ شش از برای تبیین یعنی دران بهباز بلبلان هزار دستان توپ تفنگ غنیمت و غنیمت معنی بود یعنی
 صدای توپ تفنگ که از طرف مخالف میسر میگردد و گویا بلبلان هزار دستان بودند هم غنیلان خوش الحان
 هر دو در و از زبانهای آریکین شش غنیلان یعنی بلبلان بلبلان معنی آواز مسرور و از برای
 تبیین حکم آریکین شش که آواز کامل داشته باشند یعنی دران بهباز بلبلان خوش آواز کشیده از زبانهای کامل

استنگ بودند که از جانب بنیم می آمدند هم پیشکاران باغبان قضا مشرایی رسیده و در فکر رسیدن اند یعنی سر
 ش پیشکاران باغبان قضا ملائکه محکوم ملک الموت مشرایی رسیده مراد از مردم عمر آخر ننده ای دران بهار
 ملائکه محکوم ملک الموت درین فکرند که میوای سیده یعنی سرهای کسانیکه عمر آنها آخر ننده چپندای بنیمند
 هم مشایخی بی برگ را در کار بریدن یعنی دست و پا شش ای همان پیشکاران باغبان قضا مشایخی
 بی برگ که مراد از آن دست و پای اهل لشکر است در پی قطع کردن اند و نسبت دست و پای اهل لشکر مشایخی
 بی برگ تقریباً دست و پایی که در پیشکار محض بودند هم سنبلستان شمل اندازان را از دریای لشکر که در
 درجایش شمشیر و خود است بکین بسیارندش سنبل یعنی اول مسووم نام گیاهی سیاه و خوشبو و از مشابه
 زلف مجیدان سنبلستان تخمین شمل علاقه و شمار کلزدوش می آورند و شمل اندازان سنبلستان برای آن
 قرار داد که علامت دست و پایی می دهند ای دران بهار پیشکاران باغبان قضا و در سنبلستان شمل اندازان
 را از آب تنج دریای لشکر قلعه که دران دریا موج و جاب به شمشیر و خود است سیرت شاداب میوند ای قضا
 اهل لشکر قلعه شمل اندازان با شاهی بقتل میرسانند هم صد برگ زار خلعت پوشان این بهیاسی نستان کثر
 که بندش را سرگردا روی کمانست می بندند شش صد برگ نام گلی که هم سرخ و هم زرد میباشد برگ بسیار دارد
 و صد برگ درخت صد برگ و شایه خلعت پوشان با صد برگ با اعتبار گیتی خلعت است و فی باضی نستان
 ترکش مراد از تیر و در بندش شش صیر راجع طرفی و فاعلی بندند پیشکاران باغبان قضا و بندی مراد از
 گره فی است و در چین اکثر برای حفاظت فی و ضاری بندند و آنرا خاچرین گویند ای دران بهار که در چین خلعت
 پوشان بندش از فی بای تیر است که بدان تیر ابروی کان اگره آکو و میاید و مومست که وقت کشیدن به
 پرو و گوشه کان گره میباشد یعنی تیر از کان الفلحه سر شده می آیند و خلعت پوشان بادشاهی را در میان
 میگیرند و در بعضی نسخ بجای خلعت پوشان حلقه پوشان یعنی عیبه پوشان واقع شده خیلی مناسب است
 چلته با صد برگ با اعتبار از تیر و بودن مشابهت تمام دارد هم درین چین هر که بدست اندازی نت نخچه

سو فارسی بر سر زدن و نارنج مملوله در بغل پنهان کرد و پیش اشاره چهره طبع لشکر دست از زخات و نارنج و
 تعدادی سو فار بر وزن بود و در مان تیر که چایه کمان را در آن بند کتد یعنی هر که خواست درین چمن پیروی نماید
 غایم غنجه سو فار را بر سر نسیب داد ای زخم تیر بر خورد و نارنج گوی که تو بی و بغل گرفت ای اگر که
 مجروح شد اگر بجای سو فار پیکان میگفت بسیار نسب نمید و معنی نسبت بعد از تقصیر
 میرسد هم از نشیک زار خصمه بر چه بدست آمد صرف شربت شهادت شد پیش جعبه بالفتح تیر دان که آنرا کشتار
 و کیش نیز گویند شربت معروف که قذیا محسل ابا آب آمیخته طلیا سازد خواه مقوم باشد خواه غیر مقوم و نیز
 مقداری از خوردن که یکبار را کفایت کند و شربت شهادت اضافت بیانیه و مراد از بر حیرت که نسبت
 به بیشیک دارد ای در آن بهار ترکش ای پر از تیر ابل قلعه بیشیک زار بود و آنچه از آن حاصل بشکند پادشاهی میگفت
 به صرف شربت شهادت که عبارت از گریست میشد ای از تیر ترکش ابل قلعه فوج پادشاهی کشته میگردد
 هم معانای باغبان قضا جابجا نشسته اما در خانه زمین مکان پیش معانای لشکر پادشاهی باغبان قضا
 ملائکه تالیف الارواح ای مردمان لشکر پادشاهی که بر زمین است خانه مکان به قدر بر لب معانای ملک الموت
 هستند که ایشان را همراه خود خواهند برد هم به بر خوان احسان میشده لیکن از جان پیش ضمیم
 راجع طرف باغبان قضا ای باغبان قضا چنان خوان ضیافت برای ایشان گسترده که هر کس دگر گشتند و گرسنه
 نمایند لیکن آسودگی آنها از جان بود نه از طعام ضیافت یعنی همه مجاهدان لشکر را قضا سیر از جان ای هلاک
 بساخت این بهم احسان بود بود زیرا که بسبب هلاکت از رنج و مصیبت نجات می یافتند هم نیم سیر یک از و در
 مانده رنج غله در دکانست پیش سیر یعنی آسوده و نیز سیر در هند نام ورنی که بهر یی من بخت پیدا توان گیرند
 و حالاً بوزن بنشاند و پشت فلوس طایع الوقت میشود و نیم سیر شخصی که نصف شکم طعام خورده باشد و بجاده
 هندی نیم سیر نصف من بود و دولت شین ضمیم راجع طرف باغبان قضا ای باغبان قضا چنان معانای لشکر
 سلطانی نموده که همه اهل لشکر آسوده گشتند و اطلاق نیم سیر کسی نبود مگر برنج غله که فی روپی نصف من خور

میشود یعنی تضایع اهلک ساخت و بسبب نبودن سبب چنان قحط افتاد که غله بمقابل یک بریه نصف
 من می آید و هر چه چینی یک باقیست عینک گفته می میزان مثل گرسنه چشم لرین و صاحب طبع و شخصیکه
 گرسنه باشد عینک محروم که چشم بایش اینست و بلو می باشد و از چشم گذاشته معانه محروم غیره میکند
 و تصحیح آن در وقایع اول در شرح شعر بر پی عقب رفت دو ورین طلبدی آن گذشت کف کله اول تشبیه ثانی
 پله ترازو کما تصحیح ای بدولت میزان قضا کسی از همانان گرسنه چشم نماده مگر گفته می میزان اینی بسبب
 تضایع الی مجاهدان بادشاهی از فقر و فاقه اهلک گشتند و بسبب عدم رسیدن غله در دکانها چیزی فروخت
 نمیشود که در میان پله های ترازو نموده گردد و شایسته گرسنه می پله ترازو ظاهر هم بساط و نشاط بستر
 بسیار است نه دیوار قلعه چنانچه مشرب بساط و نشاط اضافت بیانیه و عمولست که بسترهای افتاده و بیامان
 شکر دای درین لشکر بسبب قحط و فقر نشاط حکم بسترهای آن در پس چنانچه و آن بساط و دیوار قلعه
 نیست که بی اکل و مشرب قایم ماند هم کل عیش شیراز جمعیت است نه لنگره حصه از پله ترازو مثل و کل عیش
 اضافت بیانیه شیراز رفته که بر کناره اوراق کتاب بندهای کل عیش بسبب جمعیت قایم باشد و هرگاه
 جمعیت مانند کل عیش میریزد ای بسبب تکالیف جمعیت درین لشکر معدوم عیش از کجا آید و کل عیش مثل
 لنگره حصه نیست که بدون جمعیت خاطر جمع باشد هم سخت اردوی گهسان پوی چون صحن زمین خور
 و خاشاک پاک فته و صا آخر پایان شش منحت با دل مفتوح کشادگی اردو با لفظ تمیزی که معنی
 لشکر گهسان پوی دنده جهان صفت لشکر آخر لفظ خای عجمه حاجی علف خوردن سپاهان که در تازیان
 معلف گوید و مردان خوش و خاشاک مردان لشکر پاک خند شیر و شیر معنی تمام یعنی عرصه بیان لشکر بسبب
 قتل گردیدن مردان که بمنزله خوش و خاشاک بودند مانند صحن چمن تمام صفا و جا و بکشیده است علی الخصوص
 طویله سپاهان که در آنجا کلام پند نیست و اگر درین فقره اشاره طرف بیامانی لشکر کرده شود نیز
 درست یعنی در لشکرگاه بادشاهی از کثرت فقر و فاقه که امیر خیر خشی خاشاک به نظر نمی آید یا نه صحن

چین چهار کشته شده است مخصوصا با نگاه آبان که در آنجا جمیع وجوه نام و کاه نیست هم آتش فتنه
همه جا خاموش شده و سوار مطیع منصبیداران شش خاموش شدند آتش سر و شدن سکا کله تقصیر مطیع اسم
ظرفت یعنی با و چنانچه ای سبب کثرت جوع و پریشانی آتش فتنه که اهل لشکر با اهل قلعه می افروختند خاموش شده
است و این خاموشی آتش بعدی سیده که در با و چنانچه منصبیداران با دشاهی سبب عدم تمیر عاقلش
روشن نمیشود و شکسته درین وقت هیچکس نیست در غیر از مردم مورچیل و مرحله شش ای درین وقت چنان
اهل لشکر تیار و پریشانند که اصلا اراده حربه اهل قلعه ندارند شکست خوردند مگر بر مردان مورچیل و مرحله فوج
غنیتم میریزد و شکست میدهند کسی که ای نیزند سوسی که ای قافله شش که ای بضم معنی رسد غلای دین
هنگام سبب یسر سامانی لشکر کسی غمزدن اهل قلعه میدار و مگر رسد غله و قافله که در لشکر با دشاهی می آید
آز غنیمت میریزد و میریزد و این تبلیغ است که قوم مرسته و همین اوقات سده غله و غیره را بغارت برده بودند
هم غمزه که در بند بگرفتار نیست مگر صفت شکر خان شش و غمزه هزه بجای با تیغ و ساق و نواصت شکر خان
ایرانی می آتش بود چون مردمان اتهام نمیشد اهل قلعه کردند با دشاه غمزدن نموده فیدر که در خدمت میرزا
بغرت خان دادای درین ایام که در غمزه اسیر و محبوس نیست مگر صفت شکر خان که در عتاب با دشاهی
محبوس است هم سوخته از دست فرگار نه الاریش جان نثار خان شش سوخته هزه بجای با تیغ و
جان نثار خان نام کنایه امای با دشاهی که ریش او از بان قلعه سوخته شده بود یعنی درین عرصه سی سوخته
نیست مگر ریش جان نثار خان که از آتش بان سوخته شد هم باری خمیان اریش نماده هزه شکستند و
با صلاح آمده شش باری مراد حاصل شکست نام همی که خرم اشک ناید یعنی خلاصه کلام نیست که تمام
زخمیان را زخم نماده از دوا خج شکستند و دوا با صلاح گراید یعنی مردمان لشکر اول زخمی شدند بعد از آتش
هلاک گردیدند پس گاه صاحب خرم خاند خرم هم معدوم گردید و تشبیه شکستند با بارت با اعتبار پس ظاهر هم
بان خور دگان شکسته در استخوان پدید نیست همه به تخته بند تا یورت درست شده شش شکست با بی

تنگی را بوقت بعضی صندوق عموماً و بعضی صندوق مهیت مخصوصاً و تنگه بند جو یکدیگر بدان استخوان شکسته را
 بندند ای مردمانیکه بفریبان اهل قلعه شکسته استخوان شده بودند از تابانوت کرده و در گور گذشتند پس
 چو تابوت جیره بندی ایشان کرد که آئینه احتیاج و دانه اند در عایت شکست و در دست ظاهر هم
 جوانان بازی مشغول اند گاهی بر کسمان می چند اما از صدمه گوله و گاهی بر زمین می خیزند لیکن در دست
 نزع شش از پنجایان حرکات و سکنات اهل لشکر دنیا یعنی جوانان لشکر بازی مشغول اند و آن باز
 اینست که هرگاه ضرب گوله بر ایشان میرسد می چرخند و هرگاه نوبت جا آمدن میگردد و بر زمین می خیزند
 ای این چنین غلطیدن بازی جوانان لشکر است و معمولست که از ضرب گوله و یا تیر صندوق اولی را می چرخند
 بعد از زمین افتاده و غلطند و تفریض ظاهر هم لباسی خندان از همه زخم شمشیر شش ملو از شمشیر شمشیر
 ای زخمیکه با اهل لشکر از شمشیر اهل قلعه میرسد حکم لباسی خندان دارد و چندین تیر داخل باز است هم یاران چپ
 حاضر یعنی یکانه های تیرش یعنی پیکان های تیر اهل قلعه که با اهل لشکر میرسد گویا یاران و پیکانند
 که گاهی جدا از زخم میشوند و هنگام بازی یاران و چپ هم اهرم می زند هم صاحب طبعان جنایات طبع
 کرده محبت شعر میدارند شش صاحب طبع شاعر ضایعات طبع کردن یعنی شعر خوانی نمودن ای درین ارد
 شاعران برای مهملی طبع صحبت شعر میدارند یعنی شعر میخوانند تا طبیعت ایشان خوش شود آئینه بیان
 شاعران میکنند هم بانیه سفینه بی واکرده قصیده حسابیه میخوانند شش یکبار یکبار آنگاه شده اند و دیگر
 نمیدانم شش بانیه یعنی اول و کسوف لفظ هندی معنی غلغله و ش سفینه بیا ضل شاعر و کشتی بی بفر
 اول و کسوف لفظ هندی معنی دفتر یک و حساب بانیه قصیده قسمی از کلام که شرح آن آئینه خواهد بود
 حسابیه آنکه در صنعت یا فیه الا عدل و باشد چنانکه درین بیت سه زهری بگلشن کویت گفت
 در دوران بر یکی نقشه دوم از غول سوم بر جان بر شطیبه کلامیکه مؤید بنا مانتهایه باشد بگذرا
 سه همیشه تا که در دجلال بر فرزند جمیله که شود باید زحجه مقیم بحر و سبب بقوای فرقه ناخوشید

حلال که برشته باد شانه زاده سیم ای یکی از شاعران لشکر غله فروش است که بیاض بهی حساب کشاده فقط
 قصیده حسابیه که عبارت از نحاسه قرضخواه است می خواند و در آخر آن قصیده قنایید بنیاید که تا گذشت
 قرضخواه آن ادخو ایند ساخت و دیگر قرض نخواهم داد یعنی چنانکه شعر برای ضیافت طبع خود اشعار
 میخواند غله فروش بیاض حساب قرض فقط برای خوشنودی خود میخواند و الا کسی را گذشت آن نیست
 و رعایت بهی حساب ظاهر صراف بیاض بیک گرفته شتوی قرضنامه میشود از معنی شتایش
 آنکه بعد ازین دادوستد تنگینمیش صراف صیغه مبالغه از صراف یعنی بسیار خرج کننده و گرو بهیکه داد
 و ستد زرو سیم سر نهانید و پیر دمان قرض و هند بیک بجز با موصده و سکون بایه تخانی و فتح جیم
 عربی یعنی طوماریکه در حساب لایق شتوی قسمی از کلام انشاء الله تعالی در مقام خود شترش مرقوم
 خامه تحقیق خواهد شد شانه شیت یعنی مطلع آبی دیگر از شاعران لشکر صراف است که بیاض بیک برآورده
 شتوی قرضنامه بر دمان میشود و معنی مطلع آن شتوی این است که بعد ازین بسبب بیاض قرض
 اول معامله داد و ستد تنگینمیش هم نوکران غزل سیر سیر ستادش چنان که بهو کون مرقی بین شتر
 غزل قسمی از کلام و آن مشهور است شترش آئیده تحریر خواهد شد مستقر از چیزیکه براوزان اسی باعی یا
 غزل افزوده شود مثاله سه ای در همه حین یکسان را تو کسی بهر گام سخن بر داری که دست به نفس
 هم نفسی چون روح بتن بر و دیگر از صاحب طبعان لشکر نوکران باد شانهی ستد که غزل میسریند و شتر
 آن غزل نیست که بهو کون مرقی بین و این فقره نهان بندیت ترجمه اش آنکه گزیند میسریم و و صبر
 فقره هندی یا از روی نه نیست و یا از روی واقع که ملازمان یا و شاهی مثل خدمتکاران و چه بداران
 اهل بند بودند هم که اراک ترجیح بنامی سر کرده اند سر بنداییکه آما دیو آما دیو سش که اراک قومی از هندو
 که بالفعل از اهل اسلام گنم شد حال طعنه و بغیر و در زمانه سابق معمول بود که ایشان با وجود شانه خود را
 هم از سر کار میافتنند ترجیح بند قسمی از کلام سریده بایش خواهد آمد سر کردن آغاز کردن سر بندیکه در

آخر جمیع واقع شود یعنی که امان نسبت نیافتن نخواهد و جنس خوراک ترجیح بندی مثل حال خود آنگاه کرده اند
 که نیکو خردی این است که آمو آمو آمو این فقره بندی یعنی آنکه آرد و بیدار و بیدار و خلاصه فقره بیدار
 اینکه اگر مشاهده از سر کار عینیت نیست و چنان خوراک هر روز هر مرتبه کرد و تازه بهمانیم و اگر سینه میهم
 قرضخواهان قطعه تقاضا میگویند شش قطعه شمی از کلام که قافیه در اول مصرع ندارد و آن زیاد از دو
 بیت هر قدر که باشد ای دیگر بجز صاحب طبعان لشکر قرضخواهان اند که قطعه مطالبه قرض میخوانند یعنی
 از قرضداران تقاضای ادای آن بنمایند لطف اینکه در لغت قطعه و قرض یعنی بریدن است و دیگر معنی
 اینکه قرضخواهان از وصول قرض محروم شده تقاضای نمایند هم جاگیر داران مرثیه عامل میخوانند
 شش را یعنی و اگر شش بر مردگان ای دیگر صاحب طبعان جاگیر داران باد شاهی اند که عامل جاگیر
 ایشان چیزی بدید برای شش آن نمی فرستند و آنها در پنج مصیبت گرفتار ناچار جاگیر داران مسطر
 عامل خود را و تصور نموده در حق او مرثیه بخوانند هم از جمله کی نیست شش ای از جمله قرضه
 جاگیر داران کی نیست که مصنف برای عامل جاگیر خود در یک قطعه بسک نظم کشیده هم قطعه ای
 چون که انی را می شد سقط از این قسم مراد و سوسه بخور و خواب کرد و شش این آغاز مرثیه است انی را
 نام عامل جاگیر سقط بختین خطا کردن در کتابت در حساب و در قول و فعل مردن آپ و خراهم
 سقط شدن گوید چنانکه سعدی میگوید رستمی سقط شد خورشید علم در بنای لبنان سرش
 چون عامل مرور آید نسبت بخوابد و لهذا از پیشتر عایت آن و پیش گرفت و سوسه بردن
 و قد غفر جمیع اندیشه که در دل گذرد و امی مصنف بطریق محترمت میگوید که انی را می عامل جاگیر مانند
 خرماک شد و این اندیشه مراد و خواب کرد که زرتخواه از که خواهیم یافت و حقیقت این است که
 انی را می مسطور بود و فرستادن آنرا فعل خود بدین سبب مصنف از نسبت بهما که کرده اند و حقیقت
 مرده باشد هم در بخت و غافل انداخت بدنی را تا بجز زرتشتی بود است که بکرد و شش بونته سبک و گران

که در آن زرگد از مدلول استغیاری و گرمی اسی عامل سطر تا یک است و دادن در تغافل نمود حتی که
 مثل زر که در بوته که اخته آب بگیرد و آب گشتیم و زینا فیتیم هم با خویش بود کاغذ جاگیرین گمان کاغذ
 همین معامله خواهد حساب کرد پیش اسی عامل مردو کاغذ جاگیر نیز همراه خود بدین گمان بود که آنجا یعنی
 در عالم عقلی او را همین حساب فمانیدن خواهد شد هم سخن نگردد فکر که این مفلس غریب شش ماه خود چه
 خورد و چه خرج دواب کرد پیش دواب جمع و ابه معنی چارپایه اسی عامل فکر این معنی نکرد که مفلس و
 غریب چه خورد و چه خرج دواب چه کرد که نخواهد شاه فقر تا دم آن صورت مهادت فیضان هتیه
 بهول را چه فیلیند حساب کتاب کرد پیش هتیه بهول های بهور مفتوح لفظ هندی نام دروازه
 در دلی که بر تصویر فیضان مع فیلبان برشتی کشیده اند و مراد از صورت مهادت فیضان هتیه بهول
 انی رای اسی اعتبار زشتی روی و مهادت بر وزن صلابت لفظ هندی معنی فیلبان چه معنی برای چه
 فیلیند نام منصوبه شرطی که یک پیل و دو پیاده در پیاه هم باشد حساب کتاب شمردن و نوشتن اسی
 انی رای عامل که بصورت فیلبان چه هتیه بهول شت بود و ما به پیاد رقیه حساب کتاب انداخت که از آن
 سخبات نمی شود چه اگر برای کثرت گفته اند نیز درشت یعنی مراد بسیار حساب و کتاب انداخت و در بعض
 نسخ بجای هتیه بهول لفظ شت برات واقع شده مراد از آن فیلبان آتش بازی باشد که سیاه فام و جوش
 در شب برات میسازند هم پارس نصیب هیچ مسلمان و گریه باور غللی که آن برین خانه خراب کرد پیش
 انی رای قوم بهین بود و خانه خراب یک خانه ویران و تباہ بوده باشد و استعمال این محاوره
 برای شخصی که مفسد و فتنه انگیز باشد بنیاید یعنی آنچه انی رای برین خانه خراب برین ظلم بنیان
 تنخواه شاه نمود اسی خد نصیب هیچ مسلمان مباد و رعایت هند و مسلمان ظاهراً هم گمزد و در هم
 او که سوخت هم غم از آن که سوخت دلم را کباب کرد پیش سوخت معروف و نیز سپاهیان ز تنخواه
 را که تلف میشود سوخت گویند کباب کردن کی سوختن دل یعنی اگر انی رای مرد و در هر هم حاصل شد و هیچ

غم نیت باشد که از سوخت ز رای تلف کردن زرتخواه البته دل را سوخته نمود و برای هند و سحر
 و جهم خبی مناسب هم حیران صنع عظم و قربان قدرتش بر کافر خود اوست بهر چه مارا عذاب کرد
 شایع صفت میگردد که در صفت الهی حیران و قربان بر قدرت او قسم که کافران را می بود و مار
 عذاب کرد و حال آنکه کافر را عذاب باید نه سلمان را و مرد از عذاب سوخت زرتخواه است هم بخرد
 چنانکه او هم شنید گفت و چندین نباید از غم دل اضطراب کرد و تحقیق آن که آن خر عیسی نهاده است
 در سایه رسید و علف خورد و خواب کرد و شایع هرگاه پیروز دانه کو آه شنید گفت که ترا انقدر
 از غم سوخت زرت نظر نباید کرد زیرا که با تحقیق معلوم کن که آن خر عیسی یعنی انی را می عامل جاگیر
 تا حال مرده نیت یکسان تایش آفتاب حوادث لشکر در سایه ای مقام پناه رسید و علف خورده
 خفته است و معمول خورد و است که هرگاه علف شکم می خورد و غافل می خند یعنی انی را می عامل تو که
 باو شایع که حکم خر عیسی میدارد و صیبت لشکر نجات یافته بر جا گیرفت و در آنجا مقام پناه و طعام
 لشکر میر یافته خوابیده است هم غافل از آن شد است یعنی نمی کشد بر خر عیسی توان خریت عتاب کرد
 شایع نهی بر روشن فقیه آواز خرویا در و شکری و ضمیر از آن راجع طوف سایه سیدین علف
 خورون خریت بفتح و نشاید ای تهمانی بهی خر شدن مراد حماقت و این فارسیت که بطور عربی
 ساخته و این جاز نیت ای انی را می سطلو بسبب این پناه و آسایش علف خورون و خواب کردن
 آواز نمیکند پس در خیال از راه حماقت بر عتاب خرستم نباید کرد که کار خردمان است و نیز لفظ خریت متعلق
 بخرم میتواند شد کما لایفی هم بنویس التماس که در این علاج تو را است خطاب علی جناب که در این
 مراد از التماس عرضی و نواب خطاب مراد از نواب اسد خان وزیر الا غلام و بعض نواب مختار خان گفته
 اند یعنی مصنف بادل خود میگردد که عرضی شعر حال خود جناب خطاب علی جناب اسد خان وزیر عظم
 بنویس زیرا که همواره علاج تو یعنی خبر گیر مصداق و غیره نواب مصوح کرده است حالا هم علاج خواهد کرد

هم ای دستگیر حالت در اندکی که عقل ذات نزار خلق جهان انتخاب کرد و در کیش تو کمری همه جا
 این علم است و در خواستش علوفه نباید حجاب کرد پیش انتخاب چیزی را از چیزی برگزیدن علوفه بیشتر
 خورش و در زمین و غیره و این بیان الناس است که بجانب مدوح مخاطب شده میگویی یعنی ای نواب
 مستطاب معلی جناب مدوگار حالت عاجزی که عقل ذات ترا از همه مخلوقات روزگار منتخب کرده
 پس بدان و آگاه باش که در ملک بهب تو کمری همه جا این امر مسلم الثبوت است که در طلب علوفه خود تو هم
 و حجاب نباید کرد یعنی ارباب تو کمری در طلب مشایره از آقای خود حجاب نمی نمایند پس مرا هم در طلب
 علوفه خود شرم نیست هم در باب ای سیح که مردم را انتظار باید علاج بنده بقصد ثواب گردانند
 این دیگر خطاب طرف مدوح است یعنی ای سیح وقت معلوم کن که من در انتظار آمدن زرا پیش این
 عامل مرده ام پس تدبیر این امر بطوریکه ترا ثواب حاصل شود باید نمود هم آن زر هزار و شصت و پنجاه و پنج
 بود همچون راجه رام داخل فر حساب گردان **کوشش** راجه رام نام خراجچی بادشاه یعنی هرگاه راجه رام
 خازن خزینه بادشاهی زر نخواهد مرا که از هر شصت و شش هزار و شصت و پنجاه و پنج
 بود هم با اهدایت ازلی دستگیر او زیرا که در معامله من شتاب کرد و منش حال اصراف راجه رام
 را و امید به که بد است ازلی دستگیر او زیرا که در معامله من زر نخواهد من تحصیل کرده رسانید و خوبی بد است
 آنکه برای غیر اسلام بجای و عاقلها کال الله گفتن ای وای است یعنی بد است کند ترا ای مسلمان نماید و در
 بعض نسخ بجای شکر خدا این شعر واقع شده **س** بر خط او یقین که توان کرد است بار پس بایدیم
 خلاص ازین پیچ و تاب کرد یعنی بر خط راجه رام یقین کلی است که زرس ازانی را می وصول خواهد
 شد پس نواب مدوح میگوید که خط راجه رام بنابر وصول زر مذکور بنام انی را می فرود را باید داد و خلصه
 من ازین پیچ و تاب باید کرد هم یارب بقای دولت و عزت مدام باد و مردم ترا دعا و خدا شتاب کرد
ش پس این شعر در دعای نواب مدوح و خاتمه التماس یعنی ای خدا این دعا را بجز دولت تو یعنی است

مدام باد و من این دعا را کردم و خدا قبول کرد و بداند که در شعرها اول در باب خطاب طرف و بعد از
 خطاب طرف مدح و ازین اختلاف معنی ظاهر هر چند ازین قبیل بسبب شناسی آید لیکن ترک آن اولی
 هم این بابی نیز باینکه آمده است ای در نقصان جاگیر این بابی هم نوشته شده است
 از آنجا که جاگیر شده حاصل گشت خرمی سال هجوم مردم چون غله فاده مردوزن بر سر هم
 کیرت جو و خایه خود کس گندم شش ای چنان آفت بجای رسیده است که حاصل آن گندم بکشت
 و مردمان که بطلب تنخواه هجوم آوردند و خرمی گردیدند و چنانکه غله در خرمی بر سر یکدیگر می افتادند
 بر یکدیگر افتاده اند و کیر شغل جو و خایه صوت خود و کس بهیت گندم بظری آید و بعضی نسخ این باب
 نیست شاید که بسبب فحش ترک کرده باشند هم اطفال لشکر ظفر اثر بخواندن قطعه نصاب شغول اند
 شش ای اطفال لشکر قطعه نصاب که مذکور میشود می خوانند هم قطعه بحر مضارع است
 دوران گوهر سخن در مفعول فاعلات مفاعیل فاعل شش بدانکه این قطعه در بحر مضارع مشتمل
 از ضرب کفوف مقصور مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات است و اگر بجای فاعلات مقصور فاعل مجتهد
 آید نیز درست و مضارع در لغت بمعنی مشابه و مشارکت چون این بحر بحر شمس تشابهی داشت مضارع
 نام یافت یعنی این قطعه در بحر مضارع گفته میشود هم معراج و سلم آمده زین و همین گندم زین هر دو
 بهیچک نیاید بانصرام شش معراج یکسر اول و سلم بضم اول و تشابهی بمعنی زین یعنی زبانه و معنی
 بفتحین کس ای هر چند زبانه مکنند انداختند لیکن فتح قطعه شد هم حرب قال جنگ بهریت
 شکست آن را آمده همه بجایان شد زهر که ام شش حرب بالفح و قال یا لکسر معنی جنگ و بهریت
 بمعنی شکست ای حرب و قال جنگ بهریت هر دو شد لیکن سوای غیایان نفع بخشید و بهیچک ام از نیاید
 منبذ نیاید یعنی از جنگ که فاده فتح است حاصل نشود از بهریت که فاده جان بریت نیز نیاید
 پس در حقیقت جنگ شکست همه وجه بیان گردید هم سیف و جواز و صادم و مضرب و سام تیغ

کاری نکرد بلکه بدون نام از نیامش سیف بالفتح و جزا با الضم و صادم لفتح تصاد و در آنکه مطلق
و مضرب بول مفتوح و ضا و مجهول ساکن ح سام بول مضموم این پنج لغت بمعنی تیغ یعنی تیغ اهل لشکر
پنج کار نکرد بلکه از نیام بر نیاندا بکار کردن چه سدهم الکسر سقوط شکستن فادان است را نهم شد و
حصار نقتل و از نظام پیش کسر لفتح اول سکون ثانی تنکستن و سقوط بضمتین فادان و لغت و لغت ضرب
ای قلعه شکسته شارب و پنج هم افتاد و لیکن پنج گشت هم مسلم بود و مورد و مومن خوش اعتقاد و راز بر و سو
بقتل سیدند خاص و عام پیش مسلم کی که گردن با طاعت امور دینی نهند و لا اله الا الله گوید و مومن از
ایمان اسم فاعل یعنی تخصیص از دل گردیده باشد که از تریجه مسلم بود و ترجمه مومن خوش اعتقاد کرد
ای از طرف لشکر بادشاه و ابو الحسن همه مسلمانان و مومنان قتل شوند و نیز درین معنی ایما این است
که در لشکر بادشاه همه مسلم یعنی اطاعت کنندگان دین محمدی بظاهر و در لشکر ابو الحسن همه اعتقاد و انوار
بدل بودند که قتل شدند و در لفظ خاص عام نیز ایما این معنی است که کل جمیع وقایع و جمله دین
همه بر محمد و پیورش شده از مقصد و مرام پیش کل جمیع وقایع و جمله این هر چهار لغت بمعنی
همه مقصد و مرام کنایه از فتح ای همه اهل لشکر محمد و مایوس از فتح قلمند هم جو و جفا و ظلم و دیگر
حیف چه ستم بر ابرو جزا و عدل و کافات انتقام پیش جو بر دزن غور و جفا بالفتح و ظلم بالضم
و حیف بالفتح بمعنی ستم ابرو جزا و کافات و عدل انتقام هر پنج لغت بمعنی پادشاهی و لشکر پادشاه
بجای کار ابرو جزا و غیره جو و ظلم است و این محمول بر ظلم و فساد ظلمی پادشاه است هم از بجا
بدون شد که الوداع رحمان و سقوط و یاس و آمد که السلام پیش از یک اول سکون ثانی در جافتر
اول هر دو بمعنی امید جریان بیک اول مقنوط بالضم اول و یاس بر سه لغت بمعنی امید الوداع محمدا
خصت شدن اسلام محاوره حاضر شدن ای امید فتح قلعه است که من خصت بشو و نویسنده
و یاس در آنکه من حاضر هم در صلح کجاست و ابرام بچشمه و غور و کبر چه غوت نشد تمام *

فعلی معنی گشتن و بطی بر وزن ابی معنی کمال و خری بر وزن لیلی از خرو معنی رسو او دنی بر وزن
 خری معنی ناکس ازین بر چهار لفظ یایی تالی را بنا بر موزونیت شعر مخدوف نموده اند و مراد
 غار الدیخان جمع معنی آواز در اصطلاح جمع کثرتی که اسم را در نظم یا در شعر دست کرده بگنجین شعر
 میکنند یعنی مناسب است که سر دارند کور این همه صفات جمع مهر خود نماید و بدانش شکر گوید و هم حیاء و بل
 رعیت است و در در مطربان بر طغیان کرد و مال و جان و دم نمود و ابرش حیاء بختین و در اول
 بفتح اول و کسری می موحده و غیت بفتح غین منقوطه و در بار یکسر اول و مطر بفتح تین این هر پنج لغت معنی
 باران طغیان بضم اول و قبل با کثرت معنی زیادتی و افزونی باران خصوصاً و زیادتی و افزایش چسبیدن
 عموماً ابر معنی عقب بریده و تشبیه که بعد خود فرزند داشته باشد و در اصطلاح چیزیکه در هم و بر هم گردد
 و انجام آن بخیر نباشد یعنی چنان بارش باران کثرت گردید که هم مال و حساب بشکر لغات رفت
 و هم مال بشکر ملاک گشتند هم شاق و کل بند حصین و سخن چه زندان برای آنکه کار و خدمت خود
 را کن بهترش شاق بکسر اول و بکل بکسر اول و سکون ثانی بمعنی بند گنگاران را بدان چسبند
 حصین بفتح اول و کثرتی و سخن بکسر اول و سکون ثانی بمعنی زندان ای هر که از روی تشنگی کاری را
 خود را بهتر بنماید قید میشود هم نمک را در حرامی خورده و مطوب و تشن فرید با خلاص و ارادت چه
 عجان است و ضعی لاغر شش نمک در حرامی خورده ای تشنیکه نمک حرامی کرده و مطوب اسم
 مفعول مطوبت سمین بر وزن فعل هر دو معنی تشن و عجان بکسر اول و فتح ثانی و ضعی تشنید یا بر وزن
 فعل هر دو معنی تشن و لاغر و با خلاص و ارادت مراد و مخلص و مریدای با کلام چندان رعایت کردند
 که فریبند و مخلص و مرید چنان عدم مراعات بکار بردند که لاغر گردیدند و از نا قدر دانی بادشا
 هم و تشنید و دو کانون و تشن با آزار بسیار است و یا راست و خیران و منور و آب پس و گیر چه
 ایلول است هر یک نام ماه فارسی باشد و بوده سال کانیها صفت محنت میشود و یکسر تشن تشنید

اول ماه هندی کاگتشی در نیمه آبان ماه هندی که بن کانون اول آذرماه هندی کپوس کانون دوم
 و سی ماه هندی کاگتشی شباط بهمن ماه هندی بهباگن آذر اسفند آرمه هندی جیت نیسان زردوین ماه
 هندی بهباگن ایار و دی بهشت ماه هندی جیت خیران خرداد ماه هندی اساده تموز تیر ماه هندی
 ساون آبام واد ماه هندی بهباون ایول شهر لور ماه هندی کنفا فصول اربعه خلیف ایول
 تشرین اول تشرین ثانی تاشا کانون اول کانون ثانی شباط بهباگن آذر نیسان ایار تابستان خیران
 تموز آب و این سامی شهر لسان و میه اندیکه یعنی تمام ای از عرصه ده سال که جنگ با اهل مکن
 پیش است عمر باب لشکر صفت محنت و غم میشود و فتح قلعه نمیکند و

وقلعه چهارم شب چهارم شعبان اعظم قلعه جلوس

ای دروقلعه چهارم احوال شب چهارم شعبان است هم هنگامیکه رافع تواقه قلعه وجود و جهر
 آفرین شهر بند عالم شهود حصار قدرت آثار و السماء ذات البروج راجع افغان و قلعه
 السماء الدنيا کصایح زمین نمیشد رافع بلند نمایند و قواعد جمع قاعده یعنی
 ستون وجود هستی و جسم شهر بند قلعه خام و چهار دیوار شهر پناه و آیه و السماء ذات البروج و سید پاره
 تسمی ام بسوره بروج واقع شده ای سوگند باسمان خداوند بروج مراد بروج اثنا عشریه که بمخان
 ثابت کرده اند در شرح تفسیر بدان نیامده و یا منازل قمری و برای هموات و آیه لقد زینا السماء
 الدنيا بمصابیح و سید پاره است و هم بسوره ملک واقع شده ای بدینیکه بسیار استم آسمان نزدیک
 راجع آسمانیکه نزدیک تر است زمین بجز انهای یعنی ستارگان که شبها چون چراغ و درخشان اند
 و مراد از رافع و جهر آفرین خدا یعنی خدا که پیدا کننده قلعه جسم و پیدا کننده عالم است و آسمان
 دنیا یعنی آسمان اول یا چراغان که آسمان را روشن نمیشد یعنی شب شد و کواکب و المصباح گردید هم
 الی الحسن طفل مشرب از روی لپه و لعل یا بن شب بابت عمل نموده از افراط و تشنای بوجع و مشعل در

تنهائی اشتغال لواطیب ملاعب اشتغال و زید و چراغ شربت بنور سرور درش گردانید
 طفل شرب اسم فاعل یعنی نهیب طفل دارنده با اعتبار لواطیب شرب برات معروف که تباریح چهاردهم
 شعبان المعظم میشود و دوران شب تقسیم زن و عباد و عباد با رتبه عالی میگردد و بدین سبب لایزال است مانند
 و مردم در آن شب آشنایی بنا بر تفریح طبع و لواطیب یار سرمدین اشتغال بعین مملو بر وزن افق
 بمعنی شعله زدن لواطیب جمع لاطیب یعنی زبانه آتش ملاعب جمع لعب بمعنی بازیگاه و بازی کردن
 اشتغال بعین منقطعه بر وزن افتعال بمعنی کار کردن ای در شب مذکور ابو الحسن خان که طفل مشرب بود
 بر آئین قدیم شرب برات عمل نموده آشنایی و چراغان و شعل افروخت و تماشای آن لواطیب
 مشغول شد و چراغ عایش را روشن ساخت ای دیدن آن ملاهی و ملاعب سرور حاصل کرد و تحسیر
 اشتغال اشتغال و دیگر رعایات ظاهر هم محصوران بغیرت با آتش شوق شعله اشتعالی افروختند
 شش محصور محاصره کرده شده مراد اهل قلعه بغیرت بی حیا یعنی اهل قلعه که عیال بودند از
 گرمی آتش شوق با فروختن آشنایی و غیره شعله اشتعالی افروختند یعنی اشتا میگردند و صفت
 اهل قلعه بغیرت آنکه در حالت محاصره که مقام اندوه و رنج بود و چنین سرور میکردند و نیز در لفظ بغیرت
 تعریض است برینکه اهل قلعه از محاصره لشکر بادشاهی هیچ خوف نمیداشتند و سرور مینمودند
 و اهل لشکر بادشاهی بغیرت بودند که چگونه وضع آن تو استند هم محاصران از روی غیرت نامه خشم
 میروختند شش محاصران محاصره کنندگان مراد فوج بادشاهی ای فوج بادشاهی بسبب ملاحظه
 اشتعال آشنایی اهل قلعه در آتش غیرت میروخت که با وجودیکه محاصر ایشانیم و چنین عین ما روزی
 نمی شود و ایشان با وجودیکه محصورانند اشتعال مینمایند و لفظ بغیرت تعریض است مثل اول هم
 ناگاه از نقصیات عالم کون و فساد و انقلاب با هیات عرصه ایجاد و بوجوب و سبب عالم الدنیا
 ظلم و ستم و بی عدالتی و انصاف و بی باکی منتقل شده شربت قطره تبدیل یافته باران شادینار

شد و همیشه مصنون و محی مشغول الله الذی یزید فی رزق من یشتی سکنی ابر عالمیان واضح
 گردیده رحمت رحمت نیرالغیث شامل شد عالم کون و فساد دنیا با اعتبار زادن و مردن
 انقلاب گردیدن با هیات جمع مابیت یعنی حقان چیزیکه هست ایجاد موجود شدن و مراد از غرضه
 ایجاد دنیا و آیه سید عالم الذین ظلموا ای منقلب یقلبون در سیپاره نوزدهم بسوره شعرا واقع شده در
 باشد که بدانند آنکه ستم کردند بقر و یعنی و نسبت پیغمبر علیه السلام بشعر بعد از موت بدان مکان بازخواست
 گشت مراد آنکه منقلب ایشان گشتن خواهد بود عنقریب ای عنقریب مراد از انشایی عنقریب ای
 مراد از بارش باران رحمت برای جمیع شیخ کشیدن رحمت برای همه یعنی مهربانی کردن و بخشودن
 و آیه الله یزید الریح الخ در سیپاره بیست و یکم بسوره روم واقع شده در مقام بیان نعمتهای حضرت
 الوهیت ای خداوند بخت آنست که میفرستد باد را پس بر انگیزانند باد را بر ما و آیه نیرالغیث در
 سیپاره بیست و پنجم بسوره شعرا واقع شده ای و هو الذی نیرالغیث و اوست آن که سیکه فرو
 میفرستد باران را و بعد شامل لفظ شد بخدوت ای تمام شب باد تند وزید و باران شدید نازل
 گردید و هر چند نازل شدن باران رحمت بود لیکن بسبب تباه گشتن انشایی و برهم گشتن عیش
 اهل قلعه در حق اهل قلعه رحمت یعنی شیخ شد هم آن بیباک سر به هوا خیمه تخم شتر گشت و نخل شعله
 نشانده همه نهال آبی گشت شش بیباک غوث مراد از ابو الحسن که هیچگونه خوف لشکر پادشاهی
 نمیکرد و سر به هوا متکبر و مغرور و عفت بیباک در بعضی نسخ بجای سر به هوا لفظ شیر بر وزن فعل آمده
 تخم شتر و نخل شعله کنایه از انشایی آبی گشتن بسبب رفتن و تر شدن ای بهشت بازی در آب میشد
 و بسبب رفت هم آفتی عظیم و عابثی حسیم که آن اردو بی همی مسجدش عادت بر وزن
 و معنی آفت حسیم بزرگ و سکان لفظ اول و تشدید تانی جمع ساکن یعنی بهشتهای بسبب بارش باران
 بر ساکنان لشکر پادشاهی آفت و مصیبت عظیم و تحقیر سکان و سکان لفظ تانی معنی کلاه

ظاهر هم غیر از خیمه ای که بطنا بباران محکم بود همه از باد پاره شد و شش از پنج بیا بیا رفت میکنند
 سوای خیمه ای که بطنا بباران استواری داشت همه خیمه های بادشاهی از شدت وزیدن باد پاره
 پاره شدند و پاره که سبب بادی بادی فضا و آن نبود آب رفت و شش بادی اول لفظ فارسی بیایا
 نسبتی بمعنی نسبت دارند و طرف باد و بادی ثانی اسم فاعل بود بمعنی آغاز کننده ای پاره از خیمه که باد
 او را خراب کرد و ای از وزیدن باد و شکسته نگردد و یاد از یاد تی آب سیلاب برگشت هم تار و پود باریان
 تمام صفت دخت یاران گردید و شش تار رشته که بطول انجامید و پاره شد و شش که بعضی جامه یافتند و باریان
 مراد از مردمان لشکر بادشاهی یعنی آبی که بارید و درخت مردمان لشکر بادشاهی خج شد ای همه خج
 را و نمود و شش و شش سیل همه را بر پیچید و شش و شش نسبت دارند و طرف تو شک و تو شک و تو شک
 و شک بمعنی نهالی باشد و گویند این لغت ترکیب در صورت تو شش بمعنی شخصی که سباب و رخوت
 پوشیده نمی گنجد و دمی تو شش سیل همه سباب تر شده را بچیده آب برداشت هم از افواج سید و در حله
 برخی که باراضی استراضی شده بمرید و نذر بخیر موج بر باد طوق گرداب و گردان بزدان و مات
 شتافتند و شش سینه کبر اول مورچال ارضی جمع ارض یعنی زمین ای گرد و هیکل از فوج مورچال و در حله
 در زمین استراضی شسته اوقات بمرید و نذر شدت و طغیان آب در سیلاب غرق شدند و هم جمع
 محال از آب و باد و کرده هر چه باد و باد و گویان از آب بگذشتند آب از سر ایشان گذشت و شش محال از آب و باد
 باد و باد و گویان که در مقام امید و بیم احتمال نمیکند چنانچه میرزا بیدل جمع هر چه باد و باد و کشتی در آب ختم
 و در پنج ایات لفظ باد و باد بر عایت باد و باران بسیار است ای گرد و هیکل لفظ شدت آب و باد کرده
 خوانند که شاهی کرده از آب بگذرند غرق شدند و عایت بحر و طوق و موج و گرداب و آب از سر
 گذشت ظاهر هم اگر آنکه در عهد سلاوی الی الجبل کعبه منیر الجساء انما غمره و فرقت و قفله
 جبل باد شش بحر و شش مستغنی منه از باب هلاکت و غرق و انما کعبه منیر و کعبه منیر

و عده وفا کردن تل بفتح اول و تشدید لام بمعنی پیشگیگ و زوده خاک فله یعنی اول تشدید لام بمعنی سرکوه
 و قبضه تیغ و بالای پر خیز و کوهان نشتر و آید ز کوزه و در سیاه و دوازدهم بسوره که در واقع شده و فقه
 طوفان نوح علیه السلام و فقیه نوح ۴۰ میسر خود کفان گفت یا نبی اگر یک مضا و لاکن مع الکافین
 ای میسر از شو و کشتی یا مانا امین شوی و میباش با با که و بدگان که غرقه گردی آن میسر منافق بود
 باید از ظاهر اسلام گردی و با کافران و کیش ایشان متفق بودی پس در جواب گفت سادی الی جبل
 یعنی من الماری زود باشد که باز گردم و پناه گیرم بسوی کوهی که از عایت رخت بگذارد
 بعد از غرقه شدن و آب یعنی هر کس که بر بلندی تل و قله جبل برآمد غرقه شدن بخت یافت بداند که مصنف
 مضمون نهادی الی جبل را که عده قرار داده بسیار است چنانکه باید که نظر دقیق و خطاط معنی باز
 پایه خود ظاهر هم و فرقی بهوشمند که از قطره بلند در مدینه چند اختیار کرده بودند تا بصحرم ارازم و
 اطمینان قدم در مرحله امن و امان میزدند **شش** اطمینان قرار گرفتن قدم زدن رفتن در
 مرحله امن و امان انصاف بیانی و این فقه عطف بر فقره اول است ای یک گروه بهوشمند که از دانش
 و فراست بلند خود و بر مدینه چند جا گزیده بودند تا در صبح با تمام اطمینان راه امن میبردند
 آئینه مصنف بیان صبح میکند هم زمانیکه گرداب آفتاب از چشمه لوزانی در بای فیهی لم یزلی غایان
 بنده قطرات انجم را در صبح در کشید **شش** معمول است که گرداب قطرات گرد و پیش بر طرف خود میکشند
 چون از زیر آمدن آفتاب بارش باران موقوف میشود و نیز آفتاب آینه سبب میدهد بپندار مصنف
 اگر گرداب آینه کرد یعنی آفتاب و چشمه لوزانی در بای فیهی فی دال حق نمایان شده چنانکه
 اگر گرداب قطرات را طرف خود میکشند همچنان که گرداب را طرف خود میکشید ای محو ساخت و رعایت چشمه و دریا
 و گرداب ظاهر و نیز منقول است که آفتاب در چشمه چاه غروب میشود و هم از آن برمی آید هم و ملاح قضای غیر
 خورشید رسنهای باران بریده غراب عاب را با صل افق رسانید **شش** ملاح لفظ هم و بفتح و تشدید

لایم شتیبان و طلاع قضا اضاعت برایتی و تنوع خوشید مراد از شعل خورشید غراب بالضم ناع سیاه غول
 بالکشف جمع و البقاء غراب چهارای قضای الهی که مثل طلاع بود بر تنوع و شتی خوشید سرسناهی باران قطع
 کرده شتی بر البراسا حل کناره خلک سانی و مملکت که از شت تالیث آفتاب سحاب آگنده شده بر گناه
 آسمان میرود خلاصه اینکه از عنایات الهی صبح گردید و بتقدیر انیزی خوشید برآید باران را بر افق
 آسمان برآگنده ساخت هم محصوران تسلیل القدر کثیر المقداره و دار از و زمینای صهار برآمده بروج
 و مدینه و مکه که امتداد قطرات نازل بر نخل گلک کاتب شسته بمضمون صمد و شون و سعی فی خیرها
 کتبه فمشکه گمشکل صفوار عکبه شراب قاصد و ایل قمر که صمد
 بران نخواستید بود در دیده مجموع شسته شیده سرطای غازیان را حجاب بحر فاسا خندش
 قلیل القدر مرتبه خفیه دارند کثیر المقدار از اندازه زیاده دارند مراد ایل قلع و تفسیر آیه سعی فی خیرها
 بالا گذشت و آیه فمشکه گمشکل صفوان اسلح و سیپاره سیدم بسوره بقره واقع شده ای پس نمود و صدقه
 منافق مرالی بهیچ نمودار سنگیت خامه که همواره بران سنگ خاک خشکست پس بران سنگ رسید بران
 بزرگ قطره که سیل از رود و بسیار خیزد کیش شست آن خاک را از سنگ بگذشت آنرا متی و پاک از گرد
 و خاک صفوان مثل منافق و خاک بران سنگ نمود و لفظ تبارا که برپا کرده چون قطرات باران عدل
 از صاحب جناب بانی ریزان گردد و آنرا آن نفقات محو شده نگلی بجا می نماید و تمام اعمال پس بایمیر جال
 دارد کتا به تخفیف و بهم شستیدای فوقانی خطایی که در مساجد و مقابر نهند ای چنانچه کلک کاتب
 مینویسد چنانچه این استنداد یعنی شید و نندن بلند و بالا شدن قطرات باران کلک کاتب شسته بر مدینه
 بختی خرابی کتا بر آید مذکور که تفسیر شسته شسته شسته بود یعنی شدت قطرات باران چندان گردید
 که در مدینه سیلاب بر مساخته بود و در آن وقت ایستاد و سید شسته آید و شیده غازیان لشکر بادشا
 قتلها خند هم و آنچه از بنیاد مدینه و مکه باقی بود با بنیای حیات ایشان هموار کرده بنا همواری تمام

[illegible]

و آئینه تفصیل حساب میکند و لطف است و اتفاق در لطف الله خان و لطافت بحیل غنمی نیست هم دوران
 در طه غوک موجود است چنانچه در آن کام نهنگ بلا نجات یافت مشروط گردان بخمار و از قهنگ غوک
 بخمار و از قهنگ غوک موجود است چنانچه در آن کام نهنگ بلا نجات یافت مشروط گردان بخمار و از قهنگ غوک
 بود و لهذا جو و شش را بنویسند و او اسی از در طه ملاکت وجود و لطف الله خان که مثل غوک بود و حضرت
 کسان بیرون آمد و از کام نهنگ بلا قتل نجات یافت هم یعنی بهانه تا کید توپ انداختن بینا ه
 ارا بهای توپ خود را کشیده است و کمال جگر داری بکار برده توپچی را دل میداد و خواهی این مصلحت
 ع خالی کن بر کن که همین میماند مشروط جگر داری مردانگی دل دادن و لیر کردن و از بخاریان گریز
 لطف الله خان بطافت بحیل میکند یعنی حبست کسان بهانه تا کید توپ انداختن در ارا بهای توپ
 پناه برده در اینجا کمال جرات و دلادری نموده توپچی را دل میداد و خواهی این مصلحت
 و باید بر کن که همین باید کار خواهد بود یعنی آثار شجاعت و دور عالم خواهد ماند و این مضمون خالی از طر نیست
 که لطف الله خان بسبب حبس و نامردی در میان جنگ با فشردن نتوانست و در ارا بهای توپ پناه برده
 دیگر اگر او لیر میکرد و از خالی کردن بر کردن مضمون بود و طاعت هم مفهوم میشود و در بعض نسخ بجای میماند
 میباید از این متن آمده بهر حال مطلب آمد هم باری نقد پر گفت که بشوق کاش تو ارباب از گوا لیل معطره و لولیت
 موزنه خالی کردند مشروط باری بر اختصار کلام کام بر بعضی قاری سنی معروف نیز بسیار القاب جمیع توپ
 گوا لیل جمع گوارد و باریت جمع باریت الفاظ فارسیه بطور بریده جمع ساخته مصنف بطریق تشبیه آورده و اما لاز قاعده
 درست نگوا لیل مغر که لهای کلان باریت موزنه باریت زن کرده شده ای لطف الله خان این مصلحت را
 در اینجا گوا لیل است که از توپ بشوق گفتن او توپها را سر داده از گولهای کلان و بار و تنهای گران و باریت
 خالی کردند و اگر لفظ به معنی چندی گفته شود مضمونی دیگر میدارد که استر از آن ظاهر بعضی بجای لفظ
 شوق شوق است یعنی به معنی روانگی خوانده آید هم قطعه گویند و دوید و پس توپ نهان است و شوق

این غلط است آنچه آن نبود و شش استغفار الله کلمه استغفار ای مردمان میگوید که لطف الله خان بجای
 صورت اعدا و دیده پس توپ نهان گردید و تدبیر سر دادن آن نمود مصنف میگوید این غلط است چنانکه
 مردمان میگویند در واقع واقع نشد و آینده بیان حقیقت واقعی بنیاید هم او حاجت و دیدن پنهان
 شدن نداشت بلکه اندامی معرکه خود در میان نبود و شش لطف الله خان را چه حاجت بود که
 میدید و پنهان میشد زیرا که از ابتدا در میان این جنگ بود پس برای چه مخفی میگشت هم یک سیل راه
 بود از تو با فوج شاه هرگز سر نمیگشاید که چیزی عیان نبود و شش سیل بحال اول جنگ نشان که در این
 گاه کرده بینمایند و نیز شک استی که بدان سر نمیگشاید کاف جائیکه با جرف شیطانی آید اکثر فائده معنی هم
 نمی شد و نزد بعضی کاف مخافات یعنی از لطف الله خان تا فوج شاه که جنگ میشد و فاصد یک
 سیل بود اگر خان مذکور سر نمیگشاید طرف لشکر میدید هم چیزی ظاهر نمیشد و این مبالغه مسافت است
 است هم لکن شاید از سر انصاف و حق گذشت و داریم چون دلیل برین کو جهان نبود و شش
 لیکن حرف استدراک جهان بالقوم نام و چون از مضمون ابیات اول ثابت میشد که لطف الله خان
 بسبب ناموری شریک این حرب نشد لهذا مصنف استدراک آن ننموده میگوید با این همه حوال از حق
 و انصاف در گذر نباید کرد زیرا که دلیل بر عدم جهان او میدارم و آینده بیان آن دلیل میکند هم
 نزدیک توپ رفت و نمود از صدای آن سواران این گاه ضعیف این گاه نبود و شش مصرع شانی
 از استاد قمیمت که مصنف بطریق تضمین آورده ای هرگاه لطف الله خان نزدیک توپ رفت
 و آن سرگردید و او از بیم صدای توپ نزد پس همین دلیل شجاعت است و ما مردم را ازین گاه ضعیف
 یعنی لطف الله خان این قدر گمان نبود که از بیم صدای توپ نخواهد مرد و با الله سبحانه و تعالی
 دلیل جهان ابرهان شجاعت قرار داد و الا بظاهر که هرگاه شخصی انجمن ضعیف و لا غرین باشد که مردم
 اندیشه مردان او از بیم که از توپ دارند پس او چگونه شجاع و دلیر خواهد بود هم لهذا حضرت میگوید که شکر

بجایزه این کار نمایان شیرینی بجان شجاعت نشان مرحمت فرمودند **شش** لکن ایرای علت خدو
 بکسر خایه منقوطه بادشاه و خداوند کار بجایزه انعام وصله و بعضی نسخ بجای بجایزه لفظ جلدوی
 واقع شده مگر مراد بجایزه است کار نمایان کار بهتر و خوب مراد از گنجین لطف الله خان آ
 بسبب اینکه لطف الله خان کار نمایان که ذکر آن بالا کرده شد عمل آورد و حضرت بادشاه شمشیری در
 صلح آن انعام فرمودند و این اهریض بر بقاء است بادشاه است که بچو لطف الله خان جهان را که بشیر
 معرکه جنگ نبود بعضی اظهار دروغ او شمشیر انعام فرمودند و جمشید خان که پسر پسر و پسر از مد
 تهور چون جام جم بر ازاده بود و مدام در کنار دمد مد میجو محمود و پایی خرم افتاده وقتی که شایطین
 مثال قوس قزح و آنکه کشیدند از نیزه بر تیر دست برده اما دست برداشته و این لبان بکمان بر
 و گوشت گرفت بنوعیکه پی نبردند **شش** جمشید خان نام یکی از سردار بادشاهی که متعینه و مد مد بود
 و بنا بر رعایت جمشید همه جا نمازم شراب مرغی و در مدام و مدام تخمین تمام سپیدی بضم های فارسی بجا
 و تهور هم مراد از سلیمان و کبیره و جمشید و اینجا بمعنی آخرت مدام اول بمعنی شراب و مدام ثانی بمعنی
 همیشه پایی خرم زیر شایطین لالاس مردمان بد ذات و شریر مراد از قزح ابوالحسن قوس قزح کمان
 رنگین که در هوا ظاهر شود و عوام از اکران شیطان و کمان ستم گویند چه قزح بضم اول فتح ثانی
 ما خود است از قزح بالضم بمعنی زرد و سرخ و سبز و یا آنکه قزح ما خود از قزح لفتح اول بمعنی بلند
 شدن است و یا آنکه منسوبیت بکمان موکل بر قزح نام دارد دست برد معروف و نیز غلبه و تاراج
 کمان چون بر میگردد ناقص میشود پی برون سراغ یافتن ای جمشید خان سردار که پناه شجاعت
 شمشیر و تیر و سحر و لاوری مثل جام جمشید بود و همیشه در کنار دمد مثل محمود که زیر خرم افتاده
 باشد افتاد و همیشه هرگاه شایطین لالاس یعنی اهل قلعه او را محاصره کرده در میان گرفتند جمشید خان
 نیز دست تیر و کمان بر تاج جنگ نماید لیکن هرگاه که غلبه عادی دید و داشت که ظفر یاب بخوابم

شد از اراده جنگ مانند کمان گزشت و در یک گوشه قرار گرفت که کسی از اعدای او آنگاه نیافت که
 کجافت در عایت گوشه و کمان و تیر و پی گزشت ظاهر هم فروخواهی که از کشش مردم شوی خلاص
 باید ز خلوت گوشه لبان کمان گرفت شش مقوله مصنف برای تصدیق حال جمشید خان یعنی خان
 مسطور که فرزند ده گوشه گرفت بد کرد چه اگر میخواهی که از کشش مصائب دنیا رستگار شوی باید که
 مانند کمان از جهان گوشه گیری یعنی ترک جهان گونی تا نجات یابی چنانکه خان مسطور گوشه گرفته اکثر کشت
 اعدای او یافت و رعایت کشش گوشه و کمان ظاهر هم دانایان بجانب سید عزت خان میرانشهر
 که کوهستان شده رسیدند شش عزت خان نام سردار که میرانشهر یعنی دار و ده توپخانه بادشاه بود در کمین
 یعنی تیر و فاعل رسیدند ابل قلعه ای بعد فرا شدن جمشید خان فوج قلعه از آنجا یعنی از دودمان
 مورد پیه نواب عزت خان که میرانشهر بود تیر و شده در رسیدند و از اینجا مصنف بنا بر رعایت ملازم
 میرانشهری مشروح کرد هم از آهن تیغ و سنگ دل چندان آتش فتنه بخت کرد و از دمار حاضران
 برآمد شش و دوازده مار بر آمدن هلاک شدن امی تیغ آهن بود و دل دشمنان مانند سنگ
 سخت و از آهن و سنگ که مراد چقاقت آتش حجت میکند یعنی از آهن تیغ و سنگ دل دشمنان
 آتش فتنه نمود و شد که همه حاضران یعنی فوج همراهی عزت خان هلاک گردید هم خان مسطور و فرزند
 اختیار کرده کوچه سلامت را اسم با همی پنداشت شش خان مسطور و از عزت خان کوچه سلامت
 راه پوست سیده که در سیدیه مرحله نگاه میدارند تا بروقت رسیدن غنیمت از آن راه بگریزیدی عزت خان
 از راه کوچه سلامت گریخت و دست که کوچه سلامت برای من اسم با همی پنداشت یعنی ازین راه گریخته
 سلامت خواهم ماند و تنفیس سردار و قرار ظاهر هم قضا از میان آن گویند که عین حجت است و این
 شده بود و لاجرم از آن لای ناهیه سردار و کور چون نقش قدم پای بند گردید شش قضا را القای
 گویند فارسی مغلطه یعنی حق و خدق و گویند که معنی حق کنده و اگر بجای گویند که کنده و خوانده

لطفی دیگر پیدا میکند و لو که بنا فی مجهول بر وزن هوشمند لشته زمینی را گویند که آنرا سیلاب گفته باشد
 چه بود یعنی سیلاب هم آمده و در رنگ سرودی یعنی آب نوشته چنانچه نظامی گفته ع ل ویدی یعنی
 بجز که کند و در آیه مذکوره کاف تشبیه ملحق ساخته مصنف است و الا در کلام مجید و بسیاره نشان برهم
 بسوره کهف فی عین جمیعہ واقع شده در قصه سفر و جهان گردی ذوالقرنین یعنی حتی اذا بلغ
 مغرب الشمس وجدناها فی عین جمیعہ وجد عند کما فم چون
 رسید ذوالقرنین بجای فرد رفتن آفتاب یعنی نهایت عمارت در جانب مغرب یافت آفتاب را که فرو
 می رود در چشمه آب گرم یافت نزدیک آن چشمه بر ساحل دریای محیط غوب گروی را که ناسک گویند
 و ایشان قومی بودند بت پرست بنسب چشم سرخ روی تنار و بابیت و لباس ایشان پوست حیوانات
 و طعامشان گوشت و حوش جانوران آبی بود و از نزدیک صر فیان دو قسم است لاریفی و لارنی
 و نیز لار و لغت بمعنی گلستان ای اتفاقا هرگاه خان مظهر در کوچه سلامت رسید که زمین استخرا کرت
 گل مانند چمن گل اندوده شده بود و ناچار بسبب آن لار نا هید یعنی گل باز دارند و سردارند که در گل نام فرار در
 کوچه سلامت گل اندود چنان نقش قدم گردید که گر بخت نتوانست هم دان بر سر و پایان بسور قشتر
 رسیده سر پای زده خوانند سرش از تن جدا کنند شش بی سر و پایان مراد اهل قلعه بسور وقت رسیدن
 یعنی در حال مصیبت فی الفور خبر گرفتن بر پازدن پشت پازدن بندی شو که ای اهل قلعه که میر و پا
 بودند و چنین وقت مصیبت بر سر رخشان رسیده خوانند که اورا قتل نمایند هم افغانی که بانال و افغان
 از مقبره شدن شاه عالم مطلق افغان شده در ملک کوکران ابو الحسن در آمد که بود خان مشا را لیه
 با شما ختم گفت این زک خان است که بخواری تمام دست بر بند داده و میر آتش سر کار خاصه
 شریفه است که در آب و گل رنگ زغال از سیاه یعنی افتاده شش افغان یعنی شور و فریاد و نیز
 نام قومی معروف شاه عالم مراد از شما نهاده بهادر شاه لیسر کلان عالمگیر مطلق افغان و راسته

غمان و کنایه از آنرا و خاصه شریفه مراد از سر کار بادشاهی زغال بضم اول و سین معجمه معنی گشت
 که آنرا بکاف فارسی هم گویند بمعنی بدبختی یعنی دقتیکه عالمگیر بهادشاه را مقید نمود افغانی بگریه
 و زاری از آنجا مخلص شده و ذکر ابو الحسن شده بود و درین هنگام شریک شیاطین الالاس بود افغان
 مذکور عزت خان را شناخته با مردم ابو الحسن گفت که این داروغه تو پنهان بادشاهی هست که بدلت
 تمام دست خود بدین داده یعنی با وجودیکه عهده میرانشی داشت لیکن بجان جن خود را مقید کنانید
 و بادشاهی را بدین نمود و در آگ و گل مانند گشت بسبب بدبختی خود افتاده است و مناسبت زغال
 با گشتی و تخمین افغان با افغان ظاهر ازین خبر تعجب از چون شعله تصویر بگلی گشت حیرت شدند
 و بسان بشر بر سر این نقطه شکش بگلی بمعنی تمام شعله تصویر شعله که مثال آن مصداقشیده باشد
 و آن غیر متحرک و ساکن و حیران دیدار بر خلاف شعله اصلی شعله تصویر شکل گشت حیرت دیدار بشر
 شکل نقطه گشت حیرت گشتی که مردم در وقت حیرانی و تعجب در دهن گذارند نقطه شک فک طیکه
 در جای شکوک بر حاشیه برای نشان ثبت کنند یعنی از خبر دادن افغان مذکور که این عزت خان میرانش
 است همه عداوت می شدند و در شک افتادند که اینقدر صاحب تبه جلیل بختی بدلیل گرفتار شود و بر آید
 از دم شعله و بشر پس مناسب هم گاهی از اشعاج بطلان بختش می کشیدند و خطه بکله
 استبعاد زخم منکر از آنجا میزدند و در نگاهی بایستی وحدت بطلان بضم اول دروغ و باطل شدن
 خط کشیدن رد کردن خط بطلان خطی که با الفاظ غلط کشند شین ضمیر راجع طرف افغان استبعاد
 طلب دوری کردن زخم منکر زخمیکه شفا پذیر نباشد یعنی نوح ابو الحسن گاهی با اشاره گاهی بسبب
 تعجب سخن افغان را رد و باطل میکردند و خطه بگفتن کلمه دوری زخم بدین معنی است که اینک
 میرانش کار بادشاهی بجهت آنقدر راحل افتد که شیدمان گریزان شود و میرانش در گل افتد و راه دیده
 از گشت خلاقیتی میرانش با و گفته میر طین نشیان شش معیست که شیطانی از زلات

که برای رفع و تنگی اکثر حرکات اهر و اعبای مردم سفینه بنمایند هم اما چون بر کشتی ازین واقعیه هوا که گاهی
بر دوشش چون شعله جواله حلقه زدن لبان کشتی فرو مرده گردنگ و با خستگی خاکستر و هوای کشتی
ماحرف استند که هوا را نفیج تار بهوز و تشدید او و مبالغه بول ای بسیار ترساننده جواله مبالغه بول ای
بمعنی گشت و طوف کردن و گردیدن و شعله جواله قسمی از بازی که در چوب شعله کشتی پیچیده گردیدند
رنگ با خنک بنگ پریدن ای چون بر کشتی را از باب قلعه مانند شعله جواله محاصره کردند و میر کشتی از خون
مثل کشتی مرده گردید و رنگ رو در باخت پس گویا گردنگ و با خستگی خاکستر و هوای کشتی یعنی عزت خان
مثل کشتی مرده گردید و رنگ ویش که از خوف پدید خاکستر آن و هوای کشتی یعنی مردن کشتی گشت
و معلومست که بعد مردن کشتی خاکستر بروی پدید می آید هم بر کشتی نشسته و از غلغلان روشن نشد که چراغ
جیالتش بالکل خاموش شده یا حتماً نشسته یا قیستش کشتی آتش فتنه برافروخته مراد از ایل قلعه روشن شدن
ظا هر شدن چراغ خاموش شدن چراغ گل شدن چنانچه لضم اول بمعنی باقی جان ای عزت خان جلالت
بجس و حرکت گردید که بر ایل قلعه ظا هر نشد که چراغ حیات او گل شده است یا قدری جان بقیت
هم بر باقی تفتیش این معنی اختلاف آرا در آن جمع معرکه آرا بهر سیدش تفتیش چیست که در آن آرا
بالف مدوده جمع رای بمعنی عقل و بینائی دل و دوم آرا بید و تفتیش ظاهر جمع بمعنی گروه موصوف
و معرکه آرا صفتای عقول با قلعه در جستجوی این معنی که عزت خان مرده است یا زنده اختلاف نمودند
چنانچه آینده بیان اختلاف میکند هم یکی گفت سکنه احتیال است زخمی ز نیم شاید که خون بر آید
سکنه نام مرضی که از وقوع سده دماغی در مجاری روح پیدا میشود و اعضا مثل مرد و جنس بینمایند
نفس باقی بماند و علاج آن از ضد قفالیین و غیره بینمایند احتیال بر وزن افتتال بمعنی حیل کردن
یعنی شخصی از آن گروه گفت که نکس اندوی حیل خود را بتلا بسکنه کرده است پس علاج از این است
که یک نیم خیم اگر خون بر آید معالوم شود که بعارضه سکنه مبتلا است و الا مرده هم دیگری گفت صرغ

و خیال است بقاعده آخر الذکر الکی داغی چنینش نمیشد که بر نیز دوش صرع نام بیماری منشا به
 مسکنه گشتن اعصاب باده ازان است کی فتنه کات عربی و تشدید تحتانی بمعنی داغ دادن آخر الذکر
 الکی یعنی آخر عللها داغ دادن استای هر مرض که از هیچ دو داغ نمیشود داغ میدهند علی الخصوص
 در عارضه صرع این محل نهایت نافع میباشد ای دیگر کن معانه بهوشی عزت خان گفت که این را
 عارضه صرع از خوف و خیال لاحق گردیده پس مناسب است که بموجب قاعده طبایه هرگاه مرض
 تشدید نشود داغ میدهند یک داغ بر پیشانی انگشت ششم شاید که بر نیز دوش میاید شود هم بدنی است
 در دندان که تجربه بود تا نیز بهوشی فتنه تشنگ بر پیشانی رسانید فی الحال خود چو ماشه سر را جابجا
 شش تنه بوش عاقل و دانا در دمنده از عزت خان باشد یعنی که فتنه بدوق
 را در آن محکم کند و آتش بر تشنگ زنده فتنه رشته یافته که برای آتش دادن بدوق میدارند بار
 غایت ای عزت خان نیمه کلمات اهل قلعه می شنید و بجهله خود در او سرکنده داشت و یک بدن منده
 آلات تجربه بود تا کسی بیا زمانه تا نوبت بجای رسید که شخصی عاقل فتنه بدوق بر پیشانی او
 داد از خوف آن فی القلوب ماند ماشه سر خود برداشت و بهوشیار شد هم و این نکته ظاهر شد که میرا
 برویش می افتد شش نکته سخن لطیف قبل اللفظ کثیر المعنی ای سبب سیدن فتنه بدوق بر
 پیشانی عزت خان این نکته ظاهر شد که میرا تشی بر روی می افتد یعنی می زید زیر اگر که تشی بدوق
 چرا از فتنه بدوق سر بر میگردد و بهوشیار شد و تقریباً یک عزت خان قابل میرا تشی نبود و بدین
 میرا تشی بر روی او افتاد یعنی داغ فتنه یافت اگر لیاقت میرا تشی می داشت نوبت باین نمیرسید
 اگر که تشی از عودم بر پیشانی او فتنه بدوق زنده میروشی و تشی بوی فتنه شنیده میجو هست مردم کند
 ایکی از زیر و ستان زیر دست بجای زده باد ستار خود تشی دست و گردن است شش و تشی با نوز
 گردیده از مردم ضد تشی شنیدن بالفهم بوییدن صفت مخصوص آن زیر و ستان با تشی مخصوص بود

شان و صفت زبردست با اعتبار بقدر شجاعت و تهور که عزت خان را قید نمودند بمقتضای اولی از
 کلان و سپهرچیک یعنی عزت خان آنچنان جبین و نامروی داشت که از بیدن فتنه بخیز است که وحشی
 روحش پرواز نماید ای بیمبر لکن شخصی از اهل قلعه سپهرچیک زده بدستار عزت خان هرگز در آن عزت خان
 بست و گرفتار نمود و درین بهم فخرات آنچه مصنف سعادت بدو قمر عیادت بنموده ظاهر هم جلال
 مخاطب بسراپاه خان که سربراه گریخته بود و او را گل مانده بود و پیشش گرفته کشید بدین تیز کرد و در جلال
 زدند و بستند **شش** جلال نام یکی از بندگان پادشاهی که سربراه خان خطاب است سربراه
 مستحق کار و منتظم تیز به معنی جنگ بدل بود و در آن قرار واقع ضرب شلاق کردن و خشمناک شدن
 ای جلال را ده جنگ کرد و مردمان ابو الحسن خوب زدند و خشمناک شدند و نیز تیز بکشد تا نو قایم یعنی کوفه
 بجای فارسی یعنی جلال از خوف تا حد استیلا بر گوزرد و مخالفان برین امر بسیار ضرب شلاق نمودند
 و ایضا از بر و زدن استعاره بود اطلت کردن و یا آنکه جلال از خوف استیلا بر گوزرد و مردمان طرقتا
 برین حرکت بر و زدن یعنی بر برین اوزرد که اینجا میکنی و صاحب مصطلحات الشعرایی و اگر ستمه و بی مقام
 نوشته که بر و زدن جلال بدین خشمناک شدن عالی در محاصره حیدر آباد گوید و تیکه پادشاه بر جلال خطاب
 بسراپاه خان خشم نموده فقره بر و زدن جلال زدند و پیشش گرفته کشید با نستی کلامه باز باب کیاست
 ظاهر است که اول لفظ جلال داخل محاوره نیست فقط بر و زدن بدین خشمناک شدن است دوم نیز
 مقام پادشاه بر جلال خشمناک نشده بود و بک مردمان ابو الحسن را در گرفتار کرده میزدند و سوم فقره
 گرفته کشیدند در اول است نه در آخر هم و دوازده منصب دار دیگر را نیز از آب گل با می و قطعنا
 هم آتش عسکره اسباطا اعمایا بهمین وضع و تیکه کرده چندی اهل مرآتیه بصاکسبت عیبت
 میچنانید که کلمه و آتش تو امیر بر او ایله و لا تعشق فی الکفر ض مفسدین
 ایا دل کرسپاره نه هم بسوره اعراف واقع شده در قصه موسی علیه السلام چون بعد از وفات حضرت

موسی علیه السلام وفات خلیفه وی بر شمع صبح و مرغ در بنی اسرائیل پدید آمد و کفر و قتل انبیاء و انواع
 معاصی شتغال نمودند گروهی از ایشان به نیاز تمام از حضرت ملک عظام در خواستند تا میان ایشان
 و سایر قوم جدائی افکنند حق سبحانه جلشانه را ای در زمین منتهی ساخت ایشان بدان راه در آمده که
 دیار چین برآمد و آنجا منازل نموده سکونت پذیرفتند و پیغمبر مصلی الله علیه و سلم شب و روز بتلقین
 سوره قرآن شریف سلمان گردانیده چنانچه حال مسلمانان در قبله نماز میگذاشتند و زکوة مال میدادند
 و نماز جمعه و ایستادن پیش حضرت ملک العظام از جمیع قوم موسی علیه السلام اخبار بنیاد و میگوید و قطعاً هم
 آنجا ای جدا کردیم قوم موسی را و گردانیدیم در دوازده اسباط بدین است از اثناعشر یعنی ساختن قوم را
 بسط بسط و بسط و بسط را گویند اینها مردان فرزندانست یعنی فرزندان یعقوب علیه السلام
 گروه گروه بدین است از اسباط یعنی بنی اسرائیل اگر دانیدیم استامت بر سبط امتی آید دوم در
 سپاره است و هفتم سوره لور آمده اسی هر مردی عاقل و بالغ و مکلف با سنج کرده باشد در گروست
 روز قیامت یعنی و البته است بپادش کردار خود و از آن زمانی ندارد و عین و گیری مواخات است
 وزن مکلف نیز همین حکم دارد آیه سوم در سپاره اول سوره بقره واقع شده در قصه حضرت موسی علیه السلام
 بمقامیکه دوازده چشمه بعد از اسباط بنی اسرائیل بمصا زون آنحضرت برنگ پدید آمد ای خورشید از
 من و سلوی و بیاضاید از روزیکه رازق مطلق بی رنج و تعب بشما داده و از حد در گذرید و زمین
 در حالتی که شما را تباها کارانید یعنی مردمان ابو الحسن شل نواب عزت خان و سرپناه خان دوازده
 منصبدار دیگر را که در کل فدا شده بودند بطریق است موسی علیه السلام که دوازده است بود و از آن
 آب و گل آورده قید نموده و چاشنی پاکدانش اعمال شایانید پس مصنف هر یک منصبدار را بجای یک
 است قرار داد با اعتبار زیرگی و کلامی و مضمون آیت سوم اینکه اهل قلم بعد گرفتاری منصبداران
 بمنصبداران سزایش و عتاب میکردند و میگفتند که خدا در کلام مجید فرموده که بخورید و نوشید از رزق

الله و بر میگیرند و در زمین مفسدین این سیکه عالمگیر مفسد را بر آنجسته بر فرسا و آورید و پادشاه آن اعمال
 رسیدید هم حاصل همه را با غرت خان بهر تپش انداخته و بقلعه نهادند تا از بسبب و کشتاش
 چه در پیش باشد **مصنف** بطریق تعریف میگوید که انجام کار قلعه گیان منصب داران اهل خانه و خان
 بهر تمام پیش انداخته و طرف قلعه رفتند یعنی مانند غرت خان همه را بهر بیعتی تمام در قلعه بردند تا آنکه
 و کشتاد یعنی قید و یارائی چه در پیش می آید ای باید دید که ابو الحسن قید نماید یا بسیار و معلومست
 که قیدیان را هنگام قید پیش میدارند تا نگریزند و **مصنف** بقوله منصب داران که دیاب تیج و مصیبت
 خود بیان میکردند بسک نظم میکند **مقطع** ای دوستان به بنیدار خیمها چه کردند و بار
 چه بود و دل بر جان ما چه کردند **ش** ای دوستان حال را بر پیچید که این دشمنان یعنی اهل قلعه
 با ما چه قدر بدسلوکی کردند و دل خود را از دمی فتح قلعه داشتیم ایشان بر جان ما زد و کشتی و کشتند
 هم راه کوشش او ند و کشتش کشتادند و پر کار او ستادند و هر دو چه کردند **ش** راه او دان
 دخل او کشتش حاصل بالمصدر یعنی قتل کردن پر کار یعنی با فراسی یعنی کامل و بی طرز و از چه کردند
 و او قتل نیز که از او املت چنانچه آینه قصه بنیاید هم دانیم و زمانه باک و ادب نمائند نه دیده
 شوخ چشمان شرم و حیا چه کردند **ش** شوخ چشم بد ذات و حیا ای مردمان ابو الحسن که بد ذات
 و حلیه و حیا اند شرم و حیا را چه کردند که با چنین حرکات بد غیر شروع بنیایند شاید در زمانه خوف
 و ادب باقی نمائند است ای هرگز خوف با دشمنی سازند و ادب سلطنت نگاه نمیدارند که با ملایان
 با دشمنی چنین حرکات شنیع بنیایند هم بردند خود بجائی کردند هم ملایان را آخر هیچ گویند و در کجا چه
 کردند **ش** ای در گوشه بوده و املت آردند و باز بر یک از اظهار بنیاید که من انقدر کریم و دین
 دلیل کان حیامت هم چون این خبر و خشت از بارگاه تالش بهر بیعت خلافت منزلت پرور و شرم
 جهان جهانان جوین میان من و امان از کیفیت حال خان بهاد و فیروز جنگ ستفاز و مودت و شرم

خبر و حشمت اشرقی شدن منصبداران و مراد از خان بهاد فیروز جنگ غازی الدینخان یعنی هرگاه شایه که
 پیرو مشی جهان و جهانیان و متوا کفزه بنیاد من و اماکن استند خبر گرفتار کرده دادن قلعگیان منصبداران
 را شنیدند استفسار فرمودند که غازی الدینخان بهادر کجاست تا تدارک نمایم معروض جناب قطعا
 گردید که خان مغزی الیه در مسجد یکایمین اردوی محلی و قلعه است بهادران دیگر بموجب و الذین
 استخدا و امسجد اقصا گشته سبب طغیان سبیل بر طغیان بنیت انداخته شش مغزی
 بضم اول و سکون ثانی مفعول غار با کسر باب افعال بمعنی ایما و مغزی الیه اشاره کرده شده طرف او
 و بعضی برانند که مغزی بفتح اول و سکون ثانی و کسر را مفعول و سکون یای تحتانی بر وزن می
 مفعولست بمعنی اشاره کرده شده و در باب نشاء انحال این محاوره بر چیزی بنمایند که اول ذکر آن
 کرده باشند و آیه مطهر و در پیاره یازدهم بسوء برات آمده در شان مسجدی که ثعلب بن خطاب نقل
 بن جارش و بدیع بن ثابت مشرکان گفته ابو عامر اهب و بیا بر مسجد قبا بنانها و حضرت پیغمبر خدا
 صلی الله علیه و سلم بنانها و انداخت حضرت را بنابر نماز از راه مکر و فریب خواندند پس جناب العالیین
 با حضرت خاتم النبیین خبر داد که و الذین استخدا و امسجد اقصا گشته در بنانها و مسجد پیر ابراهیم
 مومنان و تیره ایشان ای هنگام استفسار حال غازی الدینخان مردمان بجناب طالب پادشاه حاضر
 داشتند که غازی الدینخان و یک مسجد که یابین لشکر پادشاهی و قلعه واقع است با حاضران دیگر مطا
 مضمون آیه مطهر و بنابر اضرا و قلعه گشته است مگر سبب یاد سبیل بر طغیان یعنی القلعه
 تا ضمن بنیت و انداخته غازی الدینخان بنیت ابو عامر کرده که برای آزار مومنان یعنی اصحاب قلعه
 در مسجد گشته بود و هم کشتی که ابو اسلمه عبور غازیان مرتب شده بود و از تنگ نظری جناب ایراد قضا
 مکان نیز و مروج عابران ابدن تیر بلا ساخت شش عبور بختین بمغزی گذر کردن از دریا تنگ
 بختین یعنی اندک تنگ نظری متعلق کشتی که کوچک بود و عابر عبور کننده ای و انیمه مهر و خند

که یک کشتی جهت عبور غازیان طیار شده تا بران سوار شده و آن طرف رفته قلعه گیان را قتل سازند
 آن کشتی از شکار غرق ماند جهان برب کثرت میل سادند گرفت و کمان پرز و موج سیلاب غازیان را
 که برای عبور سوار شده بودند زنده تیر و بلا ساخت ای آن کشتی را مع عابران غرق نمود و تشنه گان و
 موج ظاهر هم ازین معنی بحر غضب سلطانی بموج درآمد و نهنگ تهر جهان بانی متحرک شد و شمشیر
 استماع حال تشنگان غازی الدینخان در مسجد و غرق شدن کشتی و عدم تیر باخت بر اقلعه در یک
 غضب بادشاهی موج زد و نهنگ تهر سلطانی از جاسی خود جنبید یعنی بادشاه کمال متهر غضب
 آمد هم فرمان قضا جریان صادر گشت که سرداران دیگر با فوجی لب تشنه جدال و قتال نیروی افیا
 که مثال آب بگذرد و بنای سستی آن بی آبرویان را آب سازند شمشیر لب تشنه شتاق نبرد
 بکسر اول و معنی بد و اقبال جمع قیل بی آبرویان مراد از اقل قلعه ای در حالت تهر و غضب فرمان قضا
 جریان بادشاه صادر گشت که اگر غازی الدینخان بقتل نمیتواند سرداران دیگر با یک فوج که شتاق
 جدال و قتال باشد بقوت قیلان که مثال بعضی بر قیلان قوی میل سوار شده از آب بگذرد و دنیا
 هستی مردمان بوحسن آب سازند ای آب بر دنیا یعنی ملک سازند هم حیاتخان که حلقه
 متصدیان قیلان است بقصد و بخیل عظیم یک دینگری غرق آهن همچو جوهر بکار آب بر دست
 حیاتخان نام سردار پیشخان قیلان بادشاهی حلقه سردار متصدی پیش آئینه لفظ و بخیل
 میتوانست و مراد از آن قیل دارند یعنی حیاتخان سردار متصدی قیل قوی و یک لشکر از اسلحه
 آهن همچو جوهر غرق بود بر کن سیلاب بر دو در صفت لشکر تعریف است بر نیک لشکر بادشاهی از ضعف
 و نفاقت چنان در اسلحه آهن چون جوهر در آهن غرق شده بود که قوت حسن و حرکت نیستیم
 چندی از قیلان و لا و که دندان بیکر فشرده از آب گامی پیش رفتند در کام نهنگ گرداب جا گرفتند
 شمشیر دندان بیکر فشردن کمال مشقت و محنت بکار بدون در کام کفاف فارسی یابی و حدیث

ای هرگاه حیاطان بافیلان مرقومه الصدر برکناره آب سپید فیلان دلاور که بخت و شقت
 از کناره آب یک قدم پیشتر تزلزل طغیانی آب در کام نهنگ گرداب جاگزید یعنی مجروح گشتن
 پا در آب در میان گرداب فاده غرق شدند هم و اندی که نشانه دار برقرار ماندند از گلوله توپ
 بسیار محرزند گانی رسیدند و اندک فیلان که نشانه برکناره آب قایم ماندند و درون آب با
 نگذاشتند از گلوله های توپ که از قلعه می آمد برکناره دریای زندگانی رسیدند یعنی از دریای زندگانی
 در گذشته بر حال آن که انتهای زندگی باشد رسیدند ای مرد هم و اکثر فیلبانان یکجک بگشته بخت
 مرافقت و موافقت فیلان مقتول نمودند و یکجک آهنگی خمیده داشته و اگر که بدان فیلبانان فیل
 را میزدند ای اکثر فیلبانان بسبب گشته بختی مرافقت ای فاق و محبت فیلان که از گلوله توپ مقتول
 شده بودند نمودند یعنی همراه فیلان اکثری از فیلبانان بگلوله توپ قلعه هلاک گشتند و مناسبت
 یکجک بگشته بختی خبی مناسب هم حیاطان چون آب حقه القهقری کرده بخواهی که ترک گفت
 فعلک رتک با صحت الفیل طب اللسان گردید و بعضی قدس و اعلی رسانید که گشتن از
 آب خیلی آب میروند رجعت باز گشتن و قهقرا نام جانوری آبی که از ادعرب سلطان و در فارسی
 خزیگ و پنجپایه گویند و او را از گونه میروند و رجعت القهقری بایستی صیقل از رود بار پس آمدن
 و آیه الم تر کیف اقم ذیپاره تیمم بسوه فیل در قصه ابریه و الی یمن از طرف نجاشی بادشاه حبش که بنا به
 انهدام که به شریفه بافیلان قوی بیکر و لشکر هیت یافته بود و واقع شده آید انستی که چگونه و درگاه
 تو با خداوندان فیل و لشکر یان و یعنی همه را تباه و خراب ساخت خیل بفتح اول یعنی گروه و آب
 و بسبب آب اول یعنی معروف آب ثانی یعنی آب و در وقت ای حیاطان بشتابن غرق شدن و
 هلاک گشتن فیلان و فیلبانان مانند آب و پس آمده بجهنم بادشاه مضمون که به سطره بیان نمود
 و بعد به بعضی قدس رسانید که عبور از آب سیلاب بیا کردی و ای هلاک پیان و مصنف حیاطان

پیشکار فیلیانه را مانند بر بهر صاحب الفیل و قلعه را بر تنال کعبه قرار داد و کسی عصای موسی ندارد که بر پاش
 زده راسی و اندک یا سفینه نوحی که ازین بجه خوشوار گذرد و **عصای موسی** معروف که یکی از ابا
 بنات موسی علیه السلام بود چنانچه هرگاه موسی با بنی اسرائیل بر لب دریای نیل رسید و لشکر فرعون
 متعاقب ایشان آمدن بجای تعالی اجابی بطور و دستان میانه میان هر دو کرده پیدا ساخت
 که هر یک از معانیه یکدیگر باز نماند و در آن هنگام فرعون دستان ظاهری نهضید و لشکر خود را گفت که
 اکنون تا مل کنیز وقت طلوع آفتاب این دستان موقوف خواهد شد و ما بر سر ایشان خواهیم رسید
 زیرا که سبب حاکم بودن دریا و لشکر را پیش و پس گرفتن قوم موسی محال و موسی عزم سبب اضطراب
 قوم خود را وقت بحضرت با عزت گیریت و می آمد که ای موسی دریا را بکینیت بخوان ما را در محکوم
 تو نمودیم پس موسی هم حکم الهی عصار بر و نیل زد و گفت یا ابا خالد مرا راه ده چنانچه از میان نیل
 شگافه شده و در آوده راه است گذار شدند و گل ملای دریا خشک شد و هر سبط از هر یک راه که بخواهد
 مطابق بود خود را بر دریا کشید و قصه سفینه نوح عزم سبیل اجمال آنکه هرگاه نوح علیه السلام با نهصد
 و پنجاه سال دعوت قوم خود نمود و کسی ایمان نیاورد و آخر دعای طوفان کرد و مجیب الدعوات مائت
 را قریب اجابت ساخت و نوح را الهام تم ترتیب سفینه نمود و نوح علیه السلام مطابق آن کشتی میبایست
 کرد و بدان سبب نوح هم رافع چیز مومنین و یک یک جفت از هر حال و از طوفان نجات داد و در
 مراد از عصای موسی و سفینه نوح قدرت کامل و کرامت و اعجاز است ای حیاتیان اینهم گفت که
 کسی از مردم بادشاهی کرامت موسی نمیدارد که عصار آب ده راه کشاید و با کشتی نوح عزم که ازین
 دریا بی خوشوار خود را با کف و ساند تا اینجا مقوله حیاتیان تمام شد **الفرض** در آن حلال و بجاگاه
 با نوح و سپاه تمام و در چشم راه بودند که هرگاه آب کم شود از اینجا گذشته صفت بیان را از نقوش
 آن نقش سنگان بشوید **الفرض** معنی اجمال جملات بر وزن صلابت یعنی شجاعت و جفا

چشم پناه منظر نقش شستن نقش محو کردن نقش شستن غلبه و اعتبار پیدا کردن ای انجام کار بجای پدید
 که تمام روز سرداران جلادت دستگاه بادشاه با فوج و سپاه منظر بودند که وقتیکه آب کم شود از اینجا عبور
 نموده صفحه میدان را از نقوش موجود آن نقش شستن یعنی غالبان که عبارت از اهل قلعه است بشویند
 محو نمایند لیکن منیر پد هم اثباتی از شب گذشته شدت آب صولت پیل سورت ماب تفاوتی نشد
 و آن خیال بطلان انتساب که نقش بود بر آب کسر *بشعیرة بحسبه الظمان ماء و قوی پیدا*
 نکرد **شستن** یعنی اول سکون ثانی و نیز بضم تین سوم حصد چیزی سورت بر وزن صولت
 بمعنی نیر شدن غصب و شراب و مثل آن جمله بدن بر جستن و در اینجا مراد از جوش و خروش تفاوت است
 افاقه ثانی و آن فرصت قلیلی است که طائر سر در آب فرو برد و بر آورد و مراد از خیال بطلان انتساب
 رفتن فوج بادشاهی میدان مقابل کردن با غنیمت نقش بر آب ناپدید و آیه کسر سبیل از وسیله نبردیم
 بسوره نور در بیان اعمال کفار واقع شده ای مثال اعمال کفار که در صورت نیکو نماید مانند سر است
 بر زمین هموار و سرب است که شعاع آفتاب بر نیمه و بر زمین مستوی افتد همان آن درختان بنظر آید چون
 آب هواج می پذیرد و از آتش آبی صافی بر روی آورد و در حقیقت آن آب صافی نیست ای هر چند لشکر بادشاه
 در انتظار کم گردید آب نماند لیکن تا هم حصد شب گذشته شدت آب و در سیلاب که بسیار تیرگی داشت
 تفاوت قلیل نشد یعنی بر حالت اصلی آب سیلاب نپزدند و در خیال باطل اهل لشکر باره پوشش بعد
 قلت آب که مثل نقش بر آب پیوده و باطل بود و مطالبی مضمون آن بیست و هجده بود قوی نماید یعنی چنانکه کفار
 اعمال خود را نیک میدانند و آن در حقیقت حکم سرب و صحر که از آتش آب پندار و درشت چنان
 اهل لشکر اراده پوشش بعد قلت آب بر دل خود میدادند و هیچ بطور نیار و دندگو یا سرب بودید آنکه مثلاً
 مردمان فوج عالمگیر بکنار و اعمال که خیال کم شدن آب و قتل مردمان قلعه است و در نظر ایشان نیکوست
 قرار داد هم قریب نبودت شب گذشته که حکم خالی عناء و افلاک ندای یا *اخرج اهلها* مآذک

بعالم خاک رسید راه مرور و عبور از آن دادی پر شر و شور و نموده حقیقت و فایده التور به یاد گردید
 شمع غماص جمع عنقر کنایه از آب و آتش و باد و خاک و آیه مسطوره در سیاره دوازدهم سیوره بود
 در حال طوفان فوج علیه السلام نازل شده انی بین فردی که خود را که بیرون آورده پر شر و شور و نموده
 حقیقت و فایده التور به وصف دادی و آیه فایده التور به هم بسیار و به هم سیوره بود و در بیان طوفان فوج
 علیه السلام آمده و بگوشتی که از نور و آن توری بود که سنگ که در جراحی اند نهادن آن
 پختی و میراث بنوح علیه السلام رسیده بود و نشان عذاب آن بود که آب از آن نور بگوشتی یعنی آن
 وادی از کثرت باران حیوان معلوم شد که گویا آب از آن جوئیده و طوفان فوج علیه السلام نمودار
 اقیس بر نصف شب نشسته که حکم خالق غماص و افلاک یعنی حق تعالی آواز زور بردن آب بین را
 بعالم خاک رسید زمین آب با فزونی و سیلاب موقوف شد راه آمد و رفت از آن دادی که با اعتبار
 کثرت سیلاب پر شر و شور و طوفان خیر بود ظاهر گردید هم ازین راه که در ظلمت لیلۃ الغم غمونا
 ناکام حرکت لغوا کرده و از کار بی هنگام دیدند مصمون العودا چه ترزان شده از در حسن تدبیر و احسان
 رای و انشای بی معاودت نموده بخانههای خویش رسیدند شام بمعنی سبب لیلۃ الغم غمونا
 و حرکت لغوا کرده بکنوی آب فتن و قلع و معرکه رسیدن العودا چه بمعنی بازگشت اولی است ای برگاه
 کم نشیمن داران لشکر بخیمال نمایی که در شب باران را بر قلعیان تاخت آوردن محض حرکت بهیوده و
 باطلست همیشه مصمون العودا چه گویا شده از روی یک تدبیر و سالی محفل و انشای تدبیر بازگشت کرده در
 مساکین خود رسیدند و در حسن تدبیر و احسان ای استهزا است ای کمال نادانی و سفاهت ایشان
 بود که باین چنین فامردی بخانه خود معاودت نمودند هم آری طلبان جبول و زباده روان فضول
 کامیاب مقصد و مامول شده کوچههای سلامت را که برای سلامت ساخته اند شش از پنج مقصود
 معلوم می شود بی ظلم و جهول معنی جاهل زیاده و تنصیف زیاده از حد خود کار کند از مردمان بوجوه ای بی ظلم

جا بل که در کوههای ملامت عمل ساخته خود را در ملامت انداخته اند یعنی مردمان بادشاه ملامت بنمایانند
 که از ناظلم گرفته اند و زینبوت لعل فیض ظاهر هم سپید و در مرحله دوم و در مرحله نهم در کاقلعه گیر می مضب بود از
 حیرت شعاع انداخته الویه استقامت اعلام استقامت برافراشته شد انتفاع نفع گرفتن الوی جمع الوی اعلام
 بفتح اول جمع علم ای قلعه گمان در مرحله دوم و در مرحله نهم که بنا بر فتح قلعه پیدا اند از کار انداخته اند بادشاه را از
 نفع نشود و در آن مورچه الویه استقامت خود علم نمودند در مکانیکه شتاب قبل ازین بدایت بود
 غازیان نصر شکار و آغاز تهیه لشکر حصار از آنجا شده بود دشمنان بدو شکامی شسته اند و بگلوله توپها
 کلان عددی برق شعله صاعقه نشان که از همه بروج بآن مکان مصیبت بنیان میرسد راه افرا
 قاهره بسته مصر که ایار که گذار و قدم پیش پیش بایش با شکستنی اند الویها موصوف و در حصار
 برق شعله صاعقه نشان هر صفت ای در ابتدا لشکر بادشاهی که بنا بر فتح قلعه رسید و مقام دیگر
 سکونت داشت و در دست شاه در برابر مجادله طرفانی رسیده خیال تسخیر قلعه کردند حال دشمنان آن مکان
 را متصرف خود آورده بمقصد دل شسته اند و لفر بگوهای توپ عددی برق نشان صاعقه نشان
 که از هر یک برج بهمان مکان میرسد راه بروج بادشاهی بسته اند کسی یا یا نه است که قدم پیش گذارد
 هم سبحان الله مالک الملک و الملکوت ذو العظمه و الکبرای و البحر و بر شعله و بای قدرت این طوفان
 صعب و بلعه آتشی رفت چندین شعله سطوت در شعله ماده لطف و غضب بخت بود از اسرار
 و اتحاد و بیولاس راحت و لقب شمه بود در حکمت نامتناهی همان یک آن
 است که جمعی را به موجب وجعلت امیر الممائر کل شتی آبی بر روی
 کار آمد هر طوره گوهر مقصود گشت و طائفه که بمقتضای فاکس و فاکس
 فی السیمر معامله چندان آبی شد که دست از حیات شستند و اینجا
 مقوله مصنف سبحان الله مالک الملک و الملکوت ذو العظمه و القدره و البحر و بای حجاب

ای پاکست خدا مالک سلطنت و ثنا و مالک ذات مجردات و صاحب عظمت و صاحب کبریا و بزرگی
 و یا عالم علوی و در شجره و لمعه نوره بجای ای حدیث افت بمعنی هر باسلطوت بمعنی غلبه و حدیث
 بمعنی واحد بودن با و ده هیولام او یکدیگر و ذرکته و ششم نیز نوره بجای ای حدیث و ششم نیز
 ترک کردن بر روی آمدن ظاهر شدن آبی شدن تیار شدن کیه و جعلنا من المایکل شیخی و سپاره
 هفتم بسوره انبیا و بیان آیات و صحف و علامات لایحه واقع شده ای میفریدیم از آب هر چه
 را که زنده است یعنی حیوانات از آب مخلوق ساختهیم عظم مواد ایشان است و احتیاج ایشان به
 و انتفاع از آن بر همه کس ظاهر است یا از لطفه فریدیم یا آب کسب حیات بر زنده ساختهیم
 و کل بر ای غلبه است اینجا به جهت عموم و درین مقام معنی اخیر مناسبتر است و آیه فاعرفناهم فی الیم
 و سوره اعراف بسیار به نشان قطبایان واقع شده آورده اند و در معرفت شمار و زیاران بارید
 و عظمت ابرنامی تراکم در اندوختن آبی قطبایان و آمدن مردان و زنان بر پا افتادن و کوه
 را بر بلندیا نشانند و هر قطبی که در خانه نشسته و غرق شدی و یا آنکه بیوت بنی اسرائیل منقلع بود
 قطره آب حجابهای ایشان در نیامد و از فرعون تنگ آمده از موسی علیه السلام بشتر ایمان و خواه
 رفع این عذاب گردید چون آن عذاب بجای موسی عم دفع شد یا زیان نیاورد و ندانستی بخدا
 و تعالی عذاب بر سواره ایشان گذاشت تا همه زرعاتشان خور و بازالتجا بموسی عم کردند چون
 بدعای آنحضرت آن بلا مرتفع شد تا همه تصدیق کردند و باز موسی جلشانه الاعلی منجی پاد و دستاو
 که همه کشت بخوردند یا باز نمجی بحضرت موسی شدند بشتر ایمان آن عذاب نیز آخرت پس نیست
 سحر بحضرت موسی گردید تا آنکه حق سبحانه و تعالی فرمود که فاستقموا هم فاعرفناهم فی الیم بانهم کذبوا آیاتنا
 پس انصاف است بدیم و اراده انتقام کردیم از ایشان پس غرق ساختیم ایشان را و دریا فکرم زد و یک
 مگر سبب اینکه ایشان بر برون و ششاد آیت قدرت را و آیه اول و جعلنا الخ استدلال حال کرده

و مقدر نکرده خدا کسی سحانه مر او را روشنی در وقت ازلی پس نیست مر او را هیچ نوری از این شبیه دیگر
است عملهای کفار را و این هم مقوله مصنف است ای مثال باو شاه عالمگیر کفار بود که اصلا مالک
الملک حقیقی چون کبرایه برای ایشان فرستاد و اقبال پیدا کرده بود و او عبث در صحنی شایسته
بلند پروازی میکرد تا نور پست گیرد هم نمی بود تا طبعی که از موج دریا و لا یشیطها کل البسط
فقطه ملکها ششون غافل شده بر اصل کج نکنت و غده قلزم شروت نشسته غم بخور و شتر
در بوتیا طبع بای مجبوری ایمانی ای طبیعت بوتیا درازنده مراد از جمیع خفیف العقل و صفت بوتیا
اکنت که بر اصل دیبا بصوت غمگین چشم بسته می نشیند و با وجود تشنگی آب بنخورد که مباد آب کم
گردد و بدین سبب در اهل عجم بخورک و اهل عرب پیام گویند نکنت لفتح اول تو انگری و غده و غده
غیر بنقطه و سکون ال ملکه کناره دریا و ای مسطور در پی پاره پائیز و هم بسوخته بی اسرل در منع اسرل
واقع شده روایت کردی دختر خود را بجناب سالتاب فرستاد که یار و اول الله مادرین از شما پیرا
می طلبد حضرت کجرا آید پیرا من از تن مبارک جدا کرده بوی داد و خود بهر هفت است آفت این آیه
تا زل گشت ای محمد کشای دست که کشاد لبطاید عبارت است از عطا و کل البسط اشاره به اسراف یعنی
اسراف کن پس نشینی ملامت کرده شده در مانده و محتاج حق تعالی بمقتل صفت سخا و صفت
و از افراط و تفریط منع میکند درین فقره هم بطرز فقره اول طنز بر باد شاه عالمگیر است ای عالمگیر
مناسب نبود که با وجود حصول کنت و شروت با طمع ملک ابو الحسن نماید این اسراف و حرص او بود و
در نش و طبع بای مصدق خوانده اند و بصورت فاعل کرده باشند و خورد و باشند و هر دو فقره
باو شاه خواهد بود لیکن بای مجبور خواهد زن اولست تا اینجا ملازم آب تمام شد هم بک مناسب
حالت رقیه و موافق عجز بترت نیست که آدمی در مقام بی بوده نفر و ان فیسک الله
بعض فلا کاشف که الا هو و ان یؤذک یخیر فلا ان فیضله رضا بقضا و در شتر

رقیبت بکشت بدقتان دیای تختانی بختی بندگی و آید این سیکل گنج و بسیار یازدهم سوره یونس
 واقع شده ای و اگر برساند تو خدای مرضی باشد که یا فقیری پیش پیچ دفع کننده و بازدارنده نیست مر
 آنان را مگر او که الله تعالی است و اگر خواهد تو صحت و راحت و غنائی پیش پیچ دفع کننده و بازدارنده
 نیست مر آن فضل او را وضع فضل در وضع ضمیمه نیست بر آنکه حق سبحانه تعالی با او خیر بزرگوار
 بی استحقاق از دنیا است یعنی بنده در مناسب آن بندگی و بشریت است که بر هر ضرر و خیر که لایق گردد
 آنرا از مشیت الهی انست بدان صنی باشد و سرور و انگین نشود و هر که مثل پادشاه و رنگ نسب
 سالک سلوک خداوند این حکم محکم گردید ارضی بقضای حق جلشانه نشد هم بحکم لکله لکله
 مافادکم و کلا کفر حواله ایضا آیت کرم از غرور سرور انعمت و فتور و قصور
 نعمت متغیر گردد و شش فتور بضم اول است که قصه کوتاهی لقمه بجز اول ناگواری طعام و بلا
 و آیه مزبور در بسیار است و نمیشود حدید واقع شده ای تا شما اندوه گین نشوید و غم نخورید
 بر آنچه فوت شد از شما از مال و منصب و عافیت و صحت و شادمانی بگردید آنچه و او در شمار
 از مال و متاع دنیا اخبار است یعنی از ادبار دنیا ملول و از اقبال آن مسرور نشوید که آنرا قرار
 و نه این را مداری و منصب بفتح خای مجمره سکون مانی درخت خرماد شکوفه خزانتهی یعنی و نیز
 لازم بشریت مطالبی مضمون آیه مسطوره اینست که از چیزی که فوت شود بران انگین و از چیزی که
 پیش آید بران بنادمان و مسرور نشود که اینها همه خاریت و نذرانی و دین هر دو فقره لغوی
 مصنف بر باد شاه ظاهر هم چنانکه اطفال را از فکر آمال و متفرات از غم آجال بخوانند و نصاب
 مشغول و مرفه الحال اند هر چه مضبوط در آمده مرقوم میشود و شش آمال جمع المثنی است
 متفرات از فکر یعنی بکار و مشغول آجال جمع المثنی آینه و نیز بمعنی موت مرفه از ترغیب
 بمعنی آسوده و مرفه الحال آسوده حال یعنی چنانکه اطفال را از فکر امید و بکار از غم آسوده بود

بخواندن نصابت تعالی دارند و آموده حال هستند از آن هر قدر که بصفه یعنی ب حفظ آمده شود
 میشود **مقطع** در بحر نبح تو شاعری کن بر مفعول مفاعیل فاعیل **مقطع** این قطعه
 در بحر هزج مسدود است بحر مفعول مخدوف مفعول مفاعیل فاعیل است **مقطع** سر فوج چو شد
 امیگفت از علم لغت هر آنچه بدید **مقطع** سر فوج سر دافوج مراد از عزت خان ای هرگاه
 عزت خان این قلمگیاں شد هر قدر که از علم لغت یاد بود بیان بینود و چنانچه آید نصرت
 میکند **مقطع** اقبال بود عروج طالع بود بیجا بود غرقم واد **مقطع** بیجا بود نام شهر در و کن که
 نواب عزت خان در اینجا خدمت میر آتش میفرار شده بود و اقبال در لغت بمعنی روان آوردن
 دولت ای عزت خان میگفت که اقبال بمعنی عروج طالع باشد که در بیجا بود مراد بهمه میر آتش
 فسر از کرده عزت داد **مقطع** او با بهبوط بخت باشد بر آورد و بسوی حیدر آباد **مقطع** اقبال
 بالکسر اقبال که بهبوط یعنی استیست بخت است و آن مراد در حیدر آباد آورده دلیل ساخت **مقطع**
 اندام ندان بود پشیمان مثل چمن بلوان ناشاد **مقطع** نام **مقطع** فاعل ندان **مقطع** تحقیق صفت
 مشبه از دست بمعنی پشیمان بلوان بمعنی ناشاد یعنی پشیمان همچون گلین ناشاد میگویند **مقطع**
 نفقت چه بلا بهشیم آمد عقد است گره بکار رفت **مقطع** نفقت بالکسر نفقت و کینه و بلا
 عقد به بالفهم بمعنی گره و گره افشادون در کار مشکل شدن کار ای بلا پیش من آمد مشکل بکار من
 افتاد **مقطع** عین بصیرت چشم و نورش این طور بلا در گمبنا **مقطع** عین بصیرت و نشر
 مرتب یعنی عین بمعنی چشم و بصیرت بدین معنی چشم و بینش من بار و گیر این مصیبت را ببینا و
مقطع من دست و پنجه استغاثه از بخت بد است داد و فریادش مندوب بمعنی گره بسته شده
 نصیحت بر وزن تفعل بمعنی درو مند شدن استغاثه طلب یاور پس کن دن یعنی از بخت بد داد فریاد کنم
 و کسی بداد من نرسد **مقطع** یالیت برای آرزو هست برای کاش که مادر منی زاد **مقطع** یالیت

بفتح لام و سکون یای تحتانی در عربی کلمه نما است ای ذاب غرت خان تنها میگردد که کاش ما در منزل
تا بدین نعلت نمیسیریم هم او ام بود از برای تردید و یا کاش ما بدین نعلت نمیسیریم
سکون و او ام بفتح همنه و سکون میم در عربی هر دو کلمه تردید است بمعنی یا و گادون بکاف فاکر
بمعنی گائیدن و آن اصل از دن است ای کاش که اصل و لادت من مفقود میشد با چنین مصیبت نمی افتادم
ازین کلمات نهایت پنج مصیبت قابل دریافت میشود

م وقالع پنجم تاریخ نوزدهم شهر شعبان المعظم سال

شش منافع نفقه ظاهر هم هر گاه ای که قاصد ماه بمصادق و القدر که نگاه منکال حتی عا که کماله جزو
القدر نیمه شمار اصل ایام را بعد و حرف بسند رسانیدش در قاصد ماه ضافت باینه مراد
همان ماه و نسبت ماه بقاصد باعتبار سیر السیری و بسبب بفتح اول و سکون ثانی بسم الله الرحمن الرحیم
گفتن و بهیچ حروف آن نوزده اند و آیه مذکوره در پیاره است و سوم بسوره یسین و بیان آیات
قدرت کامله حق تعالی جلشانه واقع شده ای ماه را مقرر و مقدر کردیم یعنی سیر او را در منزلهاست
و بهنگامه از بروج اثنا عشر که حصه هر برجی از منازل و منزل ثلثی باشد تفصیل منازل است و بهنگامه
شش طین لطین ثریا و بران به بقعه بنفقه فراغ شده و طریقه تبه زبیره صرفه عوا سماک تحفه زبانا کلیل
قلب شوله لغایم بقده و آج بلع سعود و جعبه مقدم و بهر روز قریب منزلی قطع کند و در منازل
اجتماعیه نور و سیفر اید و در منازل استقبالیه یکا به و میل با منحا و تقویس کنیز یا منقیه گردد و مانند شفا
بجسار از خزانان که ختمک شده باشد و گشته بسبب شکل الی یعنی قاصد ماه منازل طی نموده تاریخ
نوزدهم سپید ساخت و دیگر اگر عدد حروف لفظ بسمله گرفته میشوند که همگی یکصد و سی و هفت است و آن
چهار ماه و هفده روز شد و باینطور مخفی گفته شود که قاصد ماه منازل خود را طی نموده از ابتدا میهم
الی الان چهار ماه و هفده روز منقضی ساخت هم و سواد نامه غیر شانه شب از ملک بدائع ملک

حکمت از فی و قلم عجیب تم صنعت لم یزلی عنوان غراب تبیان انا کثر تکیا السماء الله تبارک و تعالی
الگو اکب مریز و موش گردانید موش مریز مفعول تریز یعنی نیست کرده شده موش مفعول
توشیح یعنی عقد حامل مگر دن انداخته شده مراد از آراسته و آیه سطور در پیاده بست و سوم سوره
والصافات واقع شده ای بدرستی که باید استیم آسمان تنه یک تر یعنی آنچه که درین اقصی است
بارهنن تارگان یعنی اگر استیم آسمان نیاز ابارایش کو اکب یعنی همان قاصد و اذنا مشب را که
خوشبوی عنبر داشت باعتبار سایه و نفحات سحری او کلک حکمت ازلی بسزای نیست کو اکب آراسته
و پیوسته گردانید ای در آن سحر پاره از شب باقی بود که یاه و دیگر کو اکب روشن بودند هم هنوز کتاب
قدرت کامله که میوه و جعلنا اللیل کیا سا بید و ظلمت تحریر میکرد و خاصه صنعت باله نقطه نشانه
وسط مجرّه بر صفحه روزگار ظهوری آورده نوشته بحضور پر نور رسید که نقابان شب کار خود را تمام کردند
شب آیه سطور در پیاده ای ام بسوه بنا واقع شده ای مقرر گردانیدیم شب پوشیده تا ظلمت
خود همه چیز را پوشاند و حیرت بخشید و راه مکه نشان و آن مراد از پیروی است که از
انصال کو اکب کوچک بر آسمان مینماید نقاب بفتح اول صیغه مبالغه یعنی سوراخ کننده و در کاظم
کردن ایهاست یعنی کار درست کردن هم معنی قبیل رسیدن و مراد از نوشته کاغذ اخبار و یا
عرض داشت مہتمان نقب ای هنوز نویسنده قدرت کامله مضمون آیه سطور از سایه سیاهی بنو
و قلم صنعت الهی که رهنده است نقبهای تناره وسط که نشان بر صفحه زیانده ظاهر میکرد و ای بیگانه
یعنی هنوز قدری ظلمت و کو اکب که نشان نمود بودند که نوشته بدین مضمون بحضور رسید که نقب
زنندگان حوالی قلعه از کا نقب فراغت کردند و یا سامان تسل خود میساختند هم و کار فرمایان
انهارا بموجب بیستم هر اظلم صاکی الی القوم از نقاب نقب بر آوردند و کار فرما
کسیکه از دیگران کار گیر موش دروغه و غیره آیه سطور در پیاده سوم سوره یقرا واقع شده ای

بیرون می آید و ایشان را از تاریکیهای کفر و ضلالت بسوی روشنی ایمان و هدایت میا از فکر
 بکفرت و از تشکیقین بایز غلظت نفس نوری در دل از صفات بشری با خلاق ربوبیت الهی وارد و غلظت
 متهم کار آن نقیب زندگان بسبب الفراغ آنها از کار خود از تاریکی نفی طبع مضمون آیه که مرسوم
 بیرون می آید و در کتب نفی موجب کفر بود و بر آمدن از آن سبب هدایت هم مردم تو بچانه بار و ندا
 بفرمای بروج در رنگ سرمه در صدقهای دیده کشیده چشم براه اشاره از القات حضرت اند که
 دست نگا دارند و در طرقة العین بر سبج را مثله آتش ساخته آسمان سازند شش خضر کندیده شده
 زیر بروج مراد همان نقیب صدق و الفتح گوشه چشم چشم براه شدن انتظار کشیدن دست نگا داشتن
 توقف کردن طرقة العین چشم زدن مثله آتش عبارتست از سبج آتشی که حمل اید و توس باشد
 ای این هم در آن نوشته مندرج بود که مردم تو بچانه بار و ت را در میان نقیب مثل سرمه و چنانچه چشم
 پر کرده اند و منتظر حکم والا هستند که در پراپیدن بروج توقف سازند و یا در چشمک زدن یعنی فی الفور
 هر سبج بروج مشغول به باروت را پراپیده مانند سبج آتشی بر آسمان سازند هم انچه ارشاد شود و عین غایت
 است **شش** ای در پراپیدن در پراپیدن بروج هر چه حکم بادشاه صادر شود عین غایت
 بادشاهی است تا انچه مضمون نوشته تمام نمایند و بیان حکم بادشاهی است هم این عرض منظور
 شد و حکم جهان مطاع آفتاب شعاع زود تر از صبح کاذب بود و در انگشت شش ای معروضه
 نقابان بادشاه پذیرا فرمود و حکم بادشاهی بپای تمیل آن بتجلیک صبح کاذب آید صادر گردید
 و تقرض حکم بادشاهی صبح کاذب ظاهر هم اول آن جماعت که در مورچال مرحله میباشند بچال
 بروج مضمون چون مرغان در تو آوی دیده صدف کشیده جست و خیزی و بای و بهوی گفتند
 ای حکم بادشاه شد که اول آن جماعت که در مورچال مرحله معین اند بگردش بروج نقیب ده نماند مرگان
 که در خانه چشم است صدف بسته بمانند و در آنجا جست و خیز و شور و غوغا نمایند هم تا کو را بطنان

که از بی آبروی چون طوبیت جلدی در پس پرده عنکبوتی محصور اند چون حواس اعمی جمع شوند
مش تا برای علت کور باطن شخصیکه بینایی چشم دل آشفته باشد از کور باطنان
 محصور مراد اهل قلعه طوبیت جلدی نام کی از طوبات نشسته چشم که میضیه جلدیه و زجاجیه است
 و آن محیط طبقه عنکبوتی میباشد و صاف و لطیف بسیارست و عنکبوتی نام طبقه از طبقات سبعة
 چشم که منتهی و قریه و عنکبوتیه و شبکیه و شبیه و صلیبیه واقع شده و اعمی یعنی نابینا جمیع احوال
 میباشد اهل لشکر برای احوالی بروج مشهور و غوغا و طلب جنگ نمایند اهل قلعه که کور باطن محصور اند و از بیرون
 اندر طوبیت جلدی در پس پرده عنکبوتی قلعه اند یعنی بروج را گذرانسته عقبت قلعه نمایند تا متاع شود
 و غوغا بنای جنگ مانند حواس اعمی جمع شوند فی سبب هم آیند هم بعد از آن خود بسان نور بصیر طریقه
 انعکاس گشته بگوشه مارفته منتظر باشند تا هرگاه بر بها چون چشم انجم پدید و در از نگاه بدو ن قلعه
 بیند **مش** انعکاس بازگشتن و معمول است که نور بصیر باز میگردد و مراد از خود مردم و مراد
 و مرحله مراد از پدید آمدن غائب شدن انجم برای بعد فراهم گردیدن اهل قلعه بالای بروج مردم
 مراد از مرحله مراد از نور چشم منعکس گردیده بگوشه مارفته منتظر باشند تا وقتیکه بروج مانند چشم کوکب
 از آفتاب زدگی نقب بر و از آئینه روان مذکور شتاب تبار از نگاه در میان قلعه بستاند اینجایان حکم باد
 شد هم ما موران چشم گفته بیای بر کوبها مانند اصل پیوستند **مش** ما مور اهل لشکر که مطیع حکم باد شتاب
 بودند چشم گفتن قبول کردن اصابع جمع اصبع یعنی انگشت یعنی اهل لشکر حکم باد شتابی را قبول
 نموده در پای بروج مانند شتاب پیچید و تشبیه اهل لشکر با اصابع پا از روی خفارت کمال
 هم متعارف اینچنان جمعی بر فراز بروج نمودار شدند اهل شمشیر و شمشیر گردانند که مطیع نظر بود و عمل آمد
مش متعارف یعنی اول معنی نزدیک مطیع جامی انداخت اهل شمشیر مراد از مردم باد شتاب
 زدن اشاره کردن ای نزدیک اینجا لشکر باد شتابی حسب کرب پای بروج پیوستند کجاست علت اهل قلعه

بالای برج هم نمودار شدند مردم بادشاه که این پیش بودند با هم اشاره کردند که آنچه مطیع نظر با بود
 بنظر آید هم در جمیع چشمها چشم پوشیده از نجات بعینه چون صورت ریاست همه در تخریصا منطبق
 گشت پیش چشم برابر داد ابله که دعوی برابری بادشاه میداشتند چشم پوشیده از نجات صفت
 شان صور جمع صورت مریات جمع مرتبه یعنی دیده شده متحده نام طبقه که بالای همه طبقات حشمت
 کما قراول صورتها در آن الطباع می پذیرد و در تخریصا مراد بر من نورانی حیت اقله که از نجات
 چشم پوشیده بودند چنانکه صورتها در پرده متحده جمع بودند در میان سراج منقطع گردیده ای ظاهر گشته
 است هم درین لجه اگر فقیه نقب ایچو خط شعاعی روشن نمایند عین مصلحت است پس چشم
 زدن از خط شعاعی مراد دیگرگاه که مستطیل میباشد ای هرگاه اهل لشکر اقله را بالای برج دیده
 یکدیگر اشاره کردند که درین لجه اگر متهمان نقب فقیه را مثل خط شعاعی آفتاب روشن نمایند
 عین صلاح و قنوت هم بیلا خله چشم و چراغ بهادان قوی باز و زبردستان عضله خللات نیز
 نور از آستین بدیر برآورده باشاه انگش زدن نقب انگشت نمائند مثل ملاحظه نگاه داشتن
 چیز پر چشم چشم و چراغ بمعنی عزیز دل ملاحظه چشم و چراغ اسی بی لحاظ عاقبت بینی عضله
 عین مصلحت دیگر و باز و زبردستان قوی باز و زبردستان عضله خللات غازی النیخان
 و غیره سرداران لشکر سپهر خبر از آستین برآوردن بستن بکار آمدن انگشت خامش و در سواست
 مرحله داران بهمانه اقله بالای برج آتش زدن نقب بامصلحت دیدن غازی النیخان و غیره
 سرداران لشکر بادشاهی سلحوظ عاقبت بینی مستعد پذیر شده از باب نقب انگشت اشاره
 آتش زدن نقب نمودار انجام کار نفهیدند که سبب بدیدن سروج نقصان کدام جانب خواهد
 شد از فقره مردم توپخانه تا اینجا تمام چشم تمام شد و در آن شتا که شطرنجی قضا باطیحا بود
 گفتند و بازندگان مهره احتیاط نمودند بر اجابت چنانکه مقرر شده بود و بافتن پیش از اینجا انداز

شطرنج آغاز نهاد و آن نام را از قریب ایام شطرنجی بیا می نسبت شطرنج باز بساط و عرصه شطرنج میباشند
 در محله جنگ منصوبه اندیشیده فرام بازی یعنی در همان قریب اوقات که دیگرانش زنی نقیب شده
 شطرنج باز قضا بساط و ایجاد و بجا گسترده ای نام و آن آتش در لقب ده سامان جنگ کردند و اندیشید
 از پیشتر نموده بودند که بعد آتش زنی فی الفور از راه احتیاج و اجبت خواهم کرد تا از ملکات بجا
 با بیم بچنان بعمل آوردند هم لکن سواران چند آنکه سپاه انداخته با گرم بازی آتش که فی الفور
 میل تن باروت در خانه برج زد و بر نیامدند **ش** سپاه انداختن کنایه از اسپ بچالاک
 دو اندین گرم بازی جلد بازی کردن میل معروف نام مهره شطرنج تن بمعنی توده و تل باروت یا
 آتش داده به تیار بیای فی فراوانی و نیز بتای نام شطرنج اسپ معروف نیز نام مهره شطرنج ای زندگان آتش
 نقیب و در گره بودند یکی سوار دوم پیاده اول حال سواران بیان میکنند که آنها هر قدر که اسپ
 نیز کردند اگر گرم بازی آتش کنی الفور میل تن باروت را از یعنی در باروت خانه برج اثر کرد و بر نیامدند
 ای هلاک شدند هم پیادگان هر چند گرم بی شدند از کج روی فریزین سنگیزه که شتر اسب هر طرف میرسد
 راه جان بر دنیا کنند **ش** پیاده ضد سوار و نیز نام مهره شطرنج گرم بی جلد قدم فریزین یکبار اول
 وزیر شطرنج که میرود ای حال یادگان این شد که فریزین سنگیزه چنان کج و گردیده ماند شتر هر طرف
 میرسد که راه جان بر دنیا افتد ای پیادگان از سنگیزه هلاک شدند هم مهره شطرنج بازی رخ داد و شتر
 طرف با هم بمعنی نو و خوش آید و شکفت رخ نام مهره شطرنج که راست میرود و رخ دادن نمود
 شدن ای طرفه بازی نمود شد که همه وقتند هم در آن و لا که شاطر قضا مهره های سنگ را
 بالای آسمان میرود و بخانه رطل میرساند از خوش آن شوم طبعان یعنی بخانه شاه مانند گشت رسیدند
ش ملا دوستی و قرب یا مهر شاطر بمعنی شوخ و نیز شطرنج باز کامل حل نام تشاره واقع فلک
 به قسم که مخوس و پیشوم است شوم بر وزن بوم بمعنی نخست شاه معروف و نیز نام مهره شطرنج و نیز نام

مراد از خانه شاه خمیه عالمگیر گشت بکسر کاف عربی معروف و در اصطلاح شاطران مهره که بباد شاه
 ضرب بساندای هرگاه که شطرنج باز قضا مهره سنگ برج را بسبب اکتش زنی بارت پراپند بکاف
 آسمان میرود و فلک میختم برسانید بسبب نخوت اهل قلعه اندکی مهره سنگ و خمیه باد شاه گشت
 رسیدند و اشاره از لفظ گشت آنکه بسبب گشت شاه را انتقال از خانه خود ضرور میشود پس بسبب
 رسیدن بکاف باد شاه خمیه را گذشت و در شوم طبعان تعریض اینکه سعادت مروان ابو الحسن بود
 که یخنین معاند را بکون شد هم و حاضران بساط میدان همگی مات شدند و شش مات شدن در
 اصطلاح شاطران بر محبت خوردن در بازی امی که سانیکه در وقت پیدین برج بمیدان حاضر
 بودند همه اداک شدند هم بگرندی که چون مهره شطرنج از آغاز بازی داخل نبودند شش
 حرکت متنا مهره طرح نام مهره که قبل از بازی برداشته بازی همی حاضرین میدان بملاکت رسیدند
 که سانیکه از ابتدای جنگ شریک نبودند آنها نرفته ماندند هم غائبان از قوه حریت قاری عجمی را بر بازی
 ششگاه شده و دوسته باز پیش دیده پیش شدند و آن سبب را بچو خاتهای بی پایه شطرنج خالی گذاشتند
 بسبب شطرنج نه بنید و باز و در اینجا از غائبان قوج ابو الحسن یعنی همیشگی قمار بکسر بازی شطرنج
 قاری بازی باختن بکافاکی پیش دیدن غالب بیدین خاتهای بی پایه خانه که از مهره دیگر فوت نداشت
 ای اهل قلعه که پس دیوار شطرنج بجاده میبختند بسیار بکافاکی چستی در اینجا قمار باختند که در آغاز
 شب آگاه شدند و دوسته بازی قوج عالمگیر که نقب برج را کردند بارت مات شدند آن باشد
 غالب بیده پیش شدند یعنی آن برج را مانند خاتهای بی پایه شطرنج خالی گذاشته بر دیگر متنا
 قافیه شد هم از اتفاقات غریبه ای که از مرحله داران خاصه شریفه در آن حسین که حسین سیده
 بود و جای اعدا را خالی دیده پنداشت که بر تو آفتاب شجاعت بر ساکنان آن مکان نیفتاده اند
 انتهای زینت شستن خود را در آنجا غفر تب یافته برج را چون فرصت در شطرنج نور گذارند

و از بیم ذی الحجه قربان شدن مانند هلالی قالبی کرده غافل از اینکه خوست تحت الشعاع نقب نظر
 در آورده بعض سعادت آخر بخانه خطر در نمی آید که مبادا حیلوله ارض که حجاب خورشید آتش خواهد شد
 ماه یکبار ایشان را بخوف مرگ از لوزجیات عاری سازد هنوز سایه زمین نقاب آفتاب بود که بخت
 کند و پامردی نزدیکان سعی و جهاد بی پایان جمعی دوستان بجای دشمنان فرستاد و زبان
 حال تفسیر الحاکم علیه السلام **مَنْ يَكُونُ كَعَصَا لِعَصَاكَ الْمُنْتَقِنِينَ** برکشاد مثل حدین با کسر
 بمعنی وقت و بافتحه بمعنی هلاکی ذی القعدة صاحب ستان و نام کی از شهر تری که با قتل نجبه
 واقع است سلع با فتح پور کشیدن و بی نور شدن ماه ذی الحجه صاحب حج و نام ماه که در آن قربانی
 میشود قربان بالغضم بمعنی زنج کردن بنیت قربت قالبی تپی کردن بخود شدن دین مردن تحت
 الشعاع مراد از دور و زنجوس که مهر و ماه قریب یکدیگر باشند آخر تنبای قرشت در فاسی بمعنی شاه
 و نام که داشته که هرگاه در شب و در پیش مردم میگردد و عای آنها قبول شود خطر بطای حلی فعل
 التقضیل خطر حیلوله حاصل شدن پیرود شدن زمین در میان ماه و خورشید که از آن انخسار تفر
 میشود خسوف گرفتن ماه سایه زمین مراد از شب و کاف مفاعلات و آیه مسطور در سوره نوح
 بسیار است پنجم واقع شده ای دوستان در آن و از معنی قیامت مرعوض را دشمن باشند مگر
 پیریز گاران را از اهل ایمان یعنی گران که دوستی ایشان برای معاونت بر کفر و عصیت بود
 با هم دشمن شوند و مومنان که محبت ایشان برای خدا می جمانه بوده دوستی ایشان بجا باشند
 که یکدیگر را شفاعت کنند ازینجا صحت گوید که هرگاه قلعیان برج خالی را گذاشتند اتفاق
 نادر گردید و آن این است که یکی از مر حله داران بادشاهی در آن میخانه ملکوت رسیده بود و مقام
 دشمنان را خالی دیده پنداشت که برساکنان آن مکان یعنی بروج رهنوی آفتاب شفاعت نیت
 است یعنی نامرد و بدول سقند بدین سبب انتهای ماه ذی القعدة جلوس خود و داران بروج

منقرب یافته چنانکه قرص ماه در روز پنج بی نوز می باشد بروج را خالی کرده اند و از خون سیدن ماه
 دیگر قربانی مانند مال قالب تهی کرده یعنی خوفناک شده اند و آنکه درینجا مصنف نشستن این صبح را ماه
 و یقینده و قربان شمن را ماه دیگر قرار داد و چون انتهای ماه و یقینده شهر دیگر که ماه قربانی است
 میرسد بعد مصنف میگوید که آن مرحله در غافل ازین بود که اهل قله نخست آتش زنی لقب که حکمت
 الشعل دارد بنظر آورده از راه سعادت آخر چنین جایی خطرناک یعنی برج نمی آید تا مسابه آورده پس
 که حجاب خورشید آتش خواهد شد یعنی نیز زمین برج که لقب زده بدو تیر کرده اند آتش خورشید خواهد
 ماه صورت مام دم را بخسوف و ستاره زنی حیات عاری خواهد گرد یعنی آتش زدگی درین باره و شب
 موجب هلاکت آنها گردد هنوز سایه زمین یعنی شب لقب آفتاب بود ای شب باقی بود که آن مرحله
 بنحیالات باطله خود بدو گاری کند و زبان بسیار شوش محنت بکار برده گروه دوستان خود را بقیام
 دشمنان رستا و یعنی شب باقی بود که مرحله دار کند و زبان نصیب کرده رفیقان خود را بمان برج
 خالی فرستاد و زبان حال بیان آیه مذکوره نمود یعنی چنانکه در روز قیامت که کافران یا احصیان
 که در دنیا بکفر و معصیت معانیت یکدیگر میکردند چون در قیامت بشتامت افعال خود گرفتار خواهند
 یکی دیگر را دشمن خواهند شد و چنین مردمان مرحله دار بعد از مبتلا شدن با فروع پنج و مصیبت یکی هر
 دیگر را شامت کرد و در عدو و شتر قهر یعنی اینکه روز پراشیدن برج با آتش روز قیامت بود و مرحله دار حکم
 گذار داشت که بدوستان همراهمان خود دشمنی نموده بالای برج فرستاد هم سبجان الله بطبع خام که
 فتح بنام او شود و چنگی بکار برده دیگران را خبر کرد و خود دقتی خبر داشت که همه سوختند و شش پنج گانه را
 همراهمان را و اهل اینک از شاه طمع خام موسی که مفید مطلب نباشد مقوله مصنف ای مرحله دار بطبع
 خام اینک فتح بنام او شود نزد خود کمال انانی و چنگی بکار آورد و دیگر اهل فوج را خبر کرد تا بهر اینها
 بالای برج برآمده فتح قلمه نمود و هم و تفکیک بیان مرحله که دران زمان بصیغه الکفوم اخ المکت عقد

اخوت یا غفلت بسته بودند بریدن سنگهای گران خوابشان سنگین شد مثل صیفی یعنی سبکی زنگ
 و در اصطلاح ربط چیزی با چیزی چنانکه صیفی نخ صیفی اخوت و غیره النوم اخ الموت یعنی خواب
 برادر موت است یعنی آدمی در حال خواب چنان غافل باشد که در موت غفلت بافتح کرده و مراد از آن
 چیزی را چیزی کمال ربط دادن اخوت بر وزن نخوت یعنی برادر شدن و عقداخوت معروف که
 بسبب کمال ارتباط یکی دیگری را برادر گویند خواب سنگین خوابی که بسیار غفلت باشد و نیز بمعنی موت
 ای تشکیک آن مرحله بروقت آتش زدن لقب بکمال خواب غفلت میخسپد و لهذا بسبب رسیدن
 سنگهای گران برج خواب ایشان سنگین شد یعنی در عالم خواب از ضرب سنگها مردند هم چنانکه خداوند
 ایشان را چندان خواب غفلت میخسپد که از بیدار کردن کسی بیدار نمیشوند و قیامت ایشان را
 برادر و هم شمارا بجا نماند مرحوم که پرگار چرخ پرکار نقطه حیم اصل انتهای دایره حیات ایشان ساخت
 بعد و سال آخری مساوی افتاد مثل پرگار بکات فارسی معروف که نقاشان بدان دایره کشند
 پرکار بضم بای فارسی و کات تازی بمعنی کامل مرحوم بکامی محله رحمت کرده شده و اطلاق آنچنین
 الفاظ معمولی میشود و بعضی مرحوم بجمع منقطه خوانده امی سنگسار کرده شده و سنگسار شدن
 آنها بسبب پریدن بروج ظاهر و در زمان تحریر و قانع سال حساب که گذار و نود و هشت بود
 حساب آن کرده سنگسار شده که پرگار چرخ پرکار نقطه حیم اصل انتهای دایره حساب آنجا محاسن است
 بحساب آن هجرت که یک هزار و نود و هشت بود برابر گردید بدانکه در حیم و حای هبله فرق نقطه است
 و هرگاه از پرگار دایره میکشد اول نقطه میزند باز دایره بر همان نقطه منتهی میشود یعنی چرخ پرکار از پرگار
 خود و انتهایی حلقه حای حیات ایشان نقطه حیم اصل ساخت حای حیات نشان بصلیقت حاصل گردید و در آن
 جماعت مرحوم همگی بگذار و نود و هشت مردم بودند که نقل رسیدند و تنبیه پرگار و پرکار و ناسل الفا
 مثل پرگار و دایره و غیره ظاهر هم ایامی سی و یک سال یا نیمه مردم در سالی کشته میشوند مثل ایامی

شدن بکینار و لو دشت مردم مرحله دار مطابق عدد سال هجرت بیکج و جدال شده غیبت بین
بود که اگر هر روز کشته شوند شاید که تمام لشکر در یک سال کشته گردد و هم خدا کند که از انطرف نیز جمعی کشته
شده باشند پس از انطرف طغوج ابو الحسن بلفظ شده باشد دلالت بر احتمال دارد چون و حقیقت
از طرف ابو الحسن کسی کشته نگردیده بود و لهذا مصنف بطرز قهریض میگوید که خدا چنان کند که از طرف
ابو الحسن یک جماعت مقتول شده باشد هم و آن کشتنی با چون آگاه شد که در مرحله آدم زنده نیست
چنانچه در جسد موتی بجز در انطنای حرارت غریزی و انتقای هوای طبیعی حرارت غریبه و هوای غیر
طبیعی عمل نماید فی الفور در صور حال مرحله آمده آن جا بار که بهادران غازی در مدت یکماه
به دست آورده بودند متصرف شدند پس کشتنی را این کشتن را و از مردمان ابو الحسن بلفظ چنین
جسم موتی تا الفتح و الفتح مقصود به معنی مرده انطفا سر شدن کشت حرارت غریزی حرارت ذاتی
و طبیعی که تا قیام روح باشد و غیر طبیعی خدا آن که بعد انتقال روح اکثر جسم موتی یافته میشود و انتفا
در شدن و حکم هوای طبیعی و غیر طبیعی مثل حرارتین مرقوم است حرارت غریبه حرارت عارضی ای هرگاه
مردمان ابو الحسن که در حبس القتل بودند خبر یافتند که در مرحله آدم زنده نمانده همه سنگسار شدند بطریقیکه
در جسم مرده بجز در کشتن حرارت اصلی و شقی شدن هوای طبیعی حرارت عارضی و هوای غیر اصلی
عمل میکنند در مرحله و صور حال آمده مقامی را که غازیان لشکر را به شایع بیکج و جدال چهار ماه قیضه
خود آورده بودند فی الفور متصرف شدند بدانکه مصنف مقام مرحله را جسد موتی و مردم مرحله را
بحرارت غریزی و هوای طبیعی و مردم ابو الحسن را بحرارت غریبه و هوای غیر طبیعی تشبیه داد و ملازم
طبی ظاهر هم ادا آنجا که عزالت حضرت بادشاه داد گستر عدل پرور چنین ناحقی رضی نشد حکم قضا توأم
بسرکردگان امم شرف صند و خورشید که جمیع کثیر بدافته است تیم بیشان فرستاده مکان مخصوص را تهنه
سازندش و ناحی تایی وحدت سر کرده بکاف تازی سر دارا جمع است بمعنی گروه تیم بیشان

ظالمان مراد از فوج ابو الحسن در مکان مخصوص ایام ظاهر از جای مورد چال و مرحله در آن دفع
 کردن و مراد از چنین ناحی است که مقامی را که غازیان لشکر بادشاهی جنگ جلال چهار راه بدست
 آورده بودند و اهل قلعه بی لقب و پشتت فی القوم متصرف گشته برای چون انصاف بادشاه عادل
 چنین امر ناحی را رضی نشد حکم قضا مثالی سرداران لشکر صادر گردانید که بجای عت کثیر را بنابر دفع آن
 ظالمان یعنی قلعیان فرستاده مرحله را از دست تصرف آنها برآورد و در صفت حکم بادشاه بلفظ
 تو ام تعزین است بر سیکم حکمی که بادشاه بنابر هلاک قلعیان صادر میفرمود از آن قضای لشکر بادشاهی
 میسرید و قلعیان از هلاکت محفوظ میمانند هم گروهی بنده بر سر آن بسیر و پایان چستند
 ای بعد صدور حکم بادشاه یک گروه کثیر از فوج شاهی برای دفع بر سر آن بسیر و پایان
 یعنی اهل قلعه که در مرحله رفته بودند ناخت نمودند و آنان از دشت رسیدن این جمع پریشان
 گردید و بجا و مرکب فارسان میدان لغت از هم پاشیدند و مراد از آنان اهل قلعه و ازین جمع فوج
 بادشاهی فارس یعنی سوار و در لفظ باد مرکب ایست یعنی هوای اسپان و در معنی گوز سپان
 ای هرگاه فوج بادشاهی رسید جماعت قلعیان پریشان گردیده از هوای آمدن اسپان سواران
 میدان لغت متفرق شدند و با آنکه اهل قلعه از جنگ جلال فوج بادشاهی از هم جدا نگردیدند
 بلکه از گوز اسپان سواران فوج بادشاهی که زیاده از حد بود پریشان شدند هم غازیان
 منصور جای فرور را بدست آورده استقرار در زمینند و ای هرگاه اهل قلعه از دشت فوج بادشاهی
 پریشان گشتند غازیان منصوران جای مرحله را بدست خود آورده با استقرار تمام گشتند و در لفظ غازیان
 منصور تعزین است هم چه توان گفت از سر دهری های روزگار که هنوز آن شعلگان بارقه سیات
 و شراران تاره بطالت جا گرفته بودند که قبیله دار لقب دیگر آتش زد و باز آن بولهب با
 هلاک جمعی مسلمانان شد و شمشیر مقوله مصنف چه برای حسرت قناسف سر دهری بر جمعی شعلگان

جمع شعله بارقه ایرود خوش بسالت دلیری نمودن شراران جمع شرابطالت و لاوری کردن و بیجا
 اگر دیدن جا گرم کردن بخوبی استقرار و درزیدن در جای ناز آتش بولهب یعنی صاحب آتش
 و نام عم رسول مقبول علیه السلام که عبدالغری نام داشت بطریق بعضی معنا و با سید المرسلین علیه السلام
 ملعون گردید و از شعلگان بارقه بسالت و شراران ناز به طالت فوج بادشاهی است تشبیه
 شان با شعله و شرر بحبت عدم پایداری و بولهب کنایه از فتیله و از مراد از مسلمانان فوج شاهی
 و ایراد آن برای مناسبت بولهب است که با اهل اسلام عداوت داشت مصنف میگوید که ازیر حمی
 زمانه چه گویم مقام حسرت و افسوس است که در گفتن نمی آید زیرا که هنوز مردمان بادشاهی در مرحله
 بخوبی تمام استقرار نوز رزیدند که فتیله دارد در نقب دیگر آتش زد و بار دوم آتش آن فتیله دار باعث
 هلاک جمیع مسلمانان یعنی اهل مرحله گردیدیم و بار دیگر شگهای بروج و مروج فرار ساکنان بود چنانچه
 مرحله گردید و بی تاخیر جمیع بغفران رسیدند و شش لوج فرار شگهای که بقیه نصب نمایند و بران
 آیات و بیات نویسنده تاخیر درنگ کردن جمیع بالفتح و التثنی و انبوه غفیر یعنی بسیار بغفران بالضم یعنی
 مغفرت و بغفران رسیدن مردن حاصل هرگاه که فتیله دارد در نقب دیگر آتش زد و بار دیگر مثل اول شگهای
 بروج بریده و مردمان مرحله رسیدند و آنهایی که الفور هلاک شدند و آن شگهای لوج فرارشان شدند هم **وَإِنَّا لِلَّهِ**
وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ پس بدانند این آیه در سیاره دوم و سورة بقره شان اباب مصاب
 نازل شده و آیه مسطور تمام است **الَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ مِّصْرَبٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا**
إِلَيْهِ رَاغِبُونَ ای گروه مؤمنین آن کسانی که هرگاه ایشان را دشواری و رزحمت و عاقبت و
 کرد و به میر صبر نمایند و بگویند که ما از آن خداوند بیم و این اعتراف است بانقیاد و حکم و بسو
 او باز گردید گانیم و برز قیامت چون بر اهل بود چنانچه مصاب و مصائب و نمود و لهذا مصنف
 ایراد این آیه ساخت هم از واقعه امر و زنگامه که فعل استکار میشد و شش لوج بالفتح شکاری را

را گویند که جانوران شکاری را یکبارگی می‌دهند و یا همه جانوران شکار را یکبار شکار کنند و تحقیق این لفظ در کتابی معتبر یافته نشد و نیز احتمال فعل کسر اول در ضم غین می‌شود که بعضی اهل لسان بمعنی خروک صحرای در زبان ترکی تحتین شده و بمعنی دریا نسبت میدارند یعنی از واقعه پیرانیدن برج دوم چنان معلوم میشد که هنگام شکاری جانوران شکاری گرم است و این معنی وقتی است که صحت لفظ فعل باشد و اگر جای آن لفظ فعل بمعنی ماکیان صحرای بود معنی اینکه از حادثه پیرانیدن برج چنان معلوم میشد که هنگام شکار ماکیان گرم است یعنی مرغ روح ابا لی لشکر از ضرب گلهای پیره هلاک میشد چنانچه آینده بیان آن میکند هم چه بار دیگر شکار قضا طاقه برج را بر میداشت چندین هزار سنگ بر لوح قضا می‌هوا چون چرخ و شاهین و باز و شکاری پیر و بهر یک مرغ روحی صد میگرفت شش شیر شکار شخصی که اهتمام جانوران شکاری در اختیار او باشد طاقه بالغه خاکریز و سنگیزه کلاه یا زجره و غیره که وقت شکار از سرش برمی‌آورد تا شکار را بین چرخ و شاهین و باز و شکار که بعضی شکار بکون نوز است اسما می‌طیور سباع ای برج شکل کلاه بود هرگاه آنرا شیر شکار قضا حکم الهی بر میداشت سنگها مانند طیور شکاری پیر و بهر یک یک مرغ میشد هم هرگاه شکار قدر قوش اصل ای طلبیدند اخیل که یقیناً کم الکرا بران فرما که قوش الموقوت و القتل شکاران خجیر گاه کایسنا خرفن ساعه را بگوش جان میرسیدش قوشی بضم قاف منقوط و جیم فارسی در ترکی شصه را گویند که جانوران شکاری دارد چه قوش بمعنی جانور شکار کننده و برای نسبت در ترکی آید و قوشی قدر مراد از تقدیر الهی است و آیه سطور و سیپاره است دوم بسوره احزاب و نشان صغفای اهل اسلام که در حرب احزاب بمحاصره کثرت و عدت سپاه دشمنان دلشان از جای قوت نازل شده گیوای محمد صلی الله علیه و سلم هیچ وجه سود نمیدارد شمارا اگر نجات اگر بگریزد از مرگ و یا کشتن بی‌لا بد است هر شخصی را از موت یا قتل در وقت معین که حکم قضا باشد

۱۴۲
 تا فکرد و آیه فاذا جاء احملهم کایست از وزن ساعه و لا یستقلون در پیاره
 هشتم سوره اعراف در شان کفار واقع شده که از رسول مقبول نزل عذاب یزدی میخواستند
 ای چون باید وقت عذاب ایشان و ایس نایند از اجل خود اندک زمانی و پیشی نگیرند برای
 تهدید مشرکانست بکنه ساعت ساعت عذاب الهی بر شما فرو داید و شامت تکذیب در روزگار
 شمارد و بعد از حلول عقوبت اظهار حسرت و ندامت سود ندارد و مراد از شمار یان پنج گاه است
 کسانی هستند که اجل شان رسیده بود و درین آیه ایهاست یعنی ارباب لشکر عالمگیر مانند کفار
 عرب نکر از عذاب بودند و ناگاه بر سر ایشان عذاب سید هم عدوین مظلوم که از قبیل حمایا
 مستورا قاعل مفعول گردید از پرده حساب بشمار غوغا نمود اشاره باین معنی که پوشش امروز
 خبیث غوغا داشت پیش فریق مظلوم مراد از مردم بادشاهی که از اوقات کجایان قتل شدند
 و آیه مزبوره در پیاره پانزدهم سوره بنی اسرائیل وقتی نازل شده که ابو جهل و احزاب و قصد آن
 کردند که حضرت راضی الله علیه و سلم بوقت قرات قرآن ایذا کنند حضرت حق سبحانه و تعالی آنحضرت
 راضی الله علیه و سلم از چشم ایشان پوشید اذ اقرئت القرآن جعلنا بینک و بینا کتل
 لا یقون مفعول یا کاحیة سجایا مستحق چون منخوانی قرآن را بسیار می آید و می آید میان
 تو و میان آنانکه نمی کردند بدان سراسی پرده پوشیده از خس تا ترانه بیند و آزاری بتوزسانند
 اسی ارباب فوج عالمگیری سابق ظالم بودند و حالا مظلوم اند همچو لفظ مستور که در اصل سائر هم
 فاعل بود و مفعول شد مجازا چه سائر لغت پرده را گویند و عدد و غوغا و هزار و هفت است
 ای همین قدر مردم بادشاهی قتل رسیدند و سبب طاعت عدو گشتگان بعد و غوغا این
 بود که معلوم بکنان شود که در پوشش امروز سبب پوششهای سابق خلی شود و غوغا بود و هم کی از سر
 شمشگان با پر رکاب فنا که سر نوشت هلاک شان کالفتش فی الحجز نیز و ال بود و خط آزادی است

ارواح چون رگ ننگ متعذر الا بطلان از رحم رجم بخیتی جان میداد و میگفت گاهی ننگ نیز نفخ
 و گاهی سرب ننگ اما ابو الحسن ننگ دل قلمه را نمیدید و گفتم **سرب ننگ** همان موصوف و پادشاه
 فی صفت ای کسانی که از صد سکه ها سرشان چنان ننگ بسته بود که قریب مرگ سیده بودند و کانت
 بیان صفت ثانی کال نقش فی الحجر مانند نقش در سنگ مراد و مستحکم و بیروال نه اسرار جمع سیر ارواح
 روح دور اسار ای ارواح اضافت بیانیه مراد همان ارواح رگ ننگ شته سنگیر که در سنگ میشد
 و در نیش و متعذر الا بطلان تعذر کرده شده باطل کردن یعنی آن شکر تکان قریب مرگ که
 قسمت شان هلاکت مثل نقش ننگ مستحکم بود و کسی خطا زادی اسیران ارواح که همان ارواح اند
 به ننگ گ ننگ باطل کردن نمی توانست و در رفتن جانهای آن بیچارگان از قیبر هسایه یعنی
 بود رجم سنگ را کردن سنگ بر سر زدن و سرب ننگ دن کمال محنت و جانفشانی کردن سنگدل
 ظالم یعنی یکی از شکر تکان که بصفات مذکوره موصوف بودند و سختی جان میداد و میگفت که ما هر چند
 محنت و مشقت بسیار بکار میبریم لیکن ابو الحسن اقم قلعه را حواله نمیکند و درین مضمون یک نوع طعنه
 است یعنی در فتح قلعین محنت و مشقت ظهور نرسانیدند لیکن صد سکه ها را که از پیریدن بروج سید
 آن در محنت و مشقت نمیدند هم سرداران را از هر دو سر دست و دلی هست امانه در دل او رحم
 را یکبار باری و نه در دست این آشنایش کاری **شش** هر دو سر و دو طرف یعنی عالمگیر
 ابو الحسن دست دل قدرت و شجاعت ای سرداران لشکر عالمگیر ابو الحسن هر دو قدرت و شجاعت
 میدارند لیکن در دل ابو الحسن یکبار رحم را داخل نمی شود که قلعه را حواله عالمگیر نماید تا آخرت و نجات
 نجات گردد و در دست عالمگیر فتح جنگ نیست تا باقی ماندگان از قتل امن یابند هم ضربت شکم
 خورده چون اسعار بر خود می چسبید و بر زبان می آورد که اینها ننگ غیبت است برای این
 لشکر گرسنه از جان سیر شده ما از آسمان می بار **شش** ضرب شکم خورده شعله که بر شکم افروز

سنگ رسیده بود اما با الفتح روده که پیر می آید باشد مجامعت بالفتح گشتگی و سنگ مجامعت
 سنگیکه بر شکم می بندند برای رفع گشتگی گرسنه و از جان سیر شده صفت لشکر ای شخصیکه بر شکم ضرب
 سنگ خورده بود بر نوچه پیاب می خورد و میگفت که این سنگها سنگ مجامعت اند از آسمان
 می بارند برای لشکر ماکه از طعام گرسنه و از جان آسوده اند تا بدان هلاک شده اند اگر سنگ
 نجات یابند هم و سنگ بدندان رسیده لب میکشود که سخن نمایی عالم با با معلوم شد که سنگ می کشد
 در حیدر آباد سنگ های کلان خواهم یافت دندان طلوع بر الماس میاقوت دهم مطلب من
 خود این سنگ و این دندان نبود ظاهر جواهر مجرده اصطلاح جوهریان را نمی دانند
 سنگ بدندان رسیده شخصیکه بدندانش ضرب سنگ رسیده بود لب کشودن سخن گفتن عالم
 بالا آمد از عالم ملکوت سنگهای کلان مراد جواهر گران قیمت دندان بر چیزی دهنن طبع کرد
 بدانکه در عهد عالمگیر مشهور بود که در حیدر آباد جواهر بسیارست بلکه قول بعضی این که طبع جواهر
 عالمگیر ابو الحسن لشکر کشی کرده بود اشاره ازین سنگهای که از قلعه می بارند و این دندان
 مراد دندان خود جواهر مجرده عقول و نفوس و ملائکه اصطلاح اتفاق القوم علی شیئی یعنی جواهر
 و ملائکه است سنگ های کلان جواهر گران بهار آگویند و من بهمان اصطلاح گفته بودم علی
 الظاهر ملائکه ان اصطلاح را تفهیم نده که از ان سنگ کلان محروم داشته بنگهای قلعه دندان
 می کشند هم بآن میان که زاهدی در سفر پیرایه میبرد پایش بر دو کد دست برداشت گفت
 اللَّهُمَّ اعْطِنِي مَرْكَبًا قَدَمِي حِينَ زَفْتَهُ بُوَدَ كَرْتِكِي مَادِيَانِ سَوَارِ عَنَانَ كَسِيخَةِ تَوْسِ نَفْسِ مَرْمِ
 آزار بر خور و گره از مادیانش هماندم زاده بر خاک او از رفتار عاجز افتاده غریبه مستجاب الدعوات
 را نیز بر تازیانه کشید که زود گره را بر دوشش گریه مادیان بر وی جاریه میدید و با تشک گرم و
 آه سرد می آید که انچه هم منتهی ماصحت من کجلی اعطانی مَرْكَبًا لِيَحْمِلَنِي فَاعْطِنِي اللَّهُ

مگر کجا ^{نفس} حاکمه نشاندازی مشابیهت دارد و قسبل لفظ ترکی کاف معاجات ترک سپاس
 و نام قوم از اولاد یافت بن نوح علیه السلام عنان گنجینه بی اختیار و مضطرب بادیان سوار
 و عنان گنجینه نفس مردم از اوصفت ترک توسن اسب سرکش که بجای تازی منموم و راسی
 معلوم شد بچه اسب مادیان بر وزن باکیان یعنی اسپاده و درین هر دو لفظ الف و نون ^{صله}
 است نه برای جمع مستجاب لدعوات تخصیبه که عامی او مقبول باشد و درینجا مراد از غیر مستجاب
 الدعوات زاهد پیاده ای آن دندان شکسته گفت که حکایت من بچایت زاهدی مشابیهت
 دارد که در سفر پیاده میرفت چون پای او بر دانه دست برداشته و عاقره گفت اللهم عطنی مرکبا
 ای بار خدا یا مرا عطا کن مرکبی آن زاهد چنان قدم زرفته بود که یک ترک سوار مادیان و عنان گنجینه
 توسن نفس مردم از این نفس مردم از او را در اختیارش نبود باز اهل طاعتی گردید بچه اسب از مادیان
 هماندم زاده و بر سر راه از رفتن عاجز افتاده آن ترک زاهد مستجاب الدعوات را تا زبانه زد و گفت
 که شتاب بچه مادیان را بر دوش گیر و با دوشی بر دوزا به پیاده بچه بر دوش گرفته میدوید و با شتاب
 گرم و آه سر زده میکرد و میگفت که ای گناه از من است نه تصحیح کردم از بار که عطا کن
 مرا مرکبی که تا بر دوش مرا پس عطا کردم مرا اسب مرکبی که برداشتم و در این سنگ بندگان رسیده
 میگفت که منموم حیدر آبا و امید بنگهای کلان از حق تعالی داشتم و تصحیح الماس و یافتن کرده
 بودم هم بهمه حال دید بانی که قلعه گیان بچشم در آن نزدیکی گذاشته و در رفته بودند و چشمم زخم
 رسیدن آنها در منموم و فتنه سنگی بر پیشانی رسید و ابرو داری شکافته شد و چشمم
 کسی که نظر بداد و دیگری سداقت بفتح فاریزه هر چیز ابرو و مقدار ابرو و اسی ابل قلعه یک دید
 بعد از آن آیم به قلعه که نهشته خود و در رفته بودند و چشمم زخم رسیدن ابل قلعه منموم چشمم زخم دید
 بود و اسی اول نظر بدید بیدان میرسد بعد از آن ابل قلعه پس ریزه سنگ پیشانی دید بیدان رسید

و بمقدار این تفاوت هم همانا کلک تقدیر می بر فراز ابرویش کشید که ابروست بروجه بخواند
 شش این مقوله مصنف از تقدیر نمی که بالای ابرو دید بان شکل رسید باعث ابروی او گردید
 که کار خیر خوانان همین است که در کار دلی نعمت خود رحمت بر دارند و یا کمال شجاع است که زخم بر
 خورد و چون بر لفظ ابرو کشیده شود آبرو گردد و تخمیں ابرو و آبرو بنا به هم و از آن سنگریزه
 نقطه بر محل قوت بر گذشت که وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ شش آیه که ما النصره الا من عند الله
 عند الله در سپاره چهارم پیوره عمران و واقع خنک حدود واقع شده نیست یاری داد
 مگر از نزدیک خدای غالب که کسی برو غالب نشود و ما که نصرت و خدا ن او بمقتضای حکمت
 باشد و از سنگریزه که بر پیشانی رسیده بود بمقدار نقطه بر بصر یعنی چشم دید بان هم رسید یعنی از آن
 صدمتی چشم دید بان نیز رسید و هرگاه بر بصر نقطه گذارد نصرت شود و تخمیں و لفظ ظاهر ای از آن
 سنگریزه که بر چشم دید بان رسید مضمون آیه مذکور ظاهر شد که اختیار نصرت و اقداری بجای تعالی
 است که عالمگیر بوی نصرت خود بر وجه قلعه را با آتش برانید و از آن هلاکت نوح عالمگیر یعنی مضمون
 پیوست تا اینجا مقوله مصنف تمام شد معنی آیه دید که سنگباران تمام شد و تمام مردم مورچا
 چون حباب بدریای عدم پیوستند مانند بیل و دیده آن خس و خاشاک را که دلاوران منقذت ایشان
 بباد مرگ تپه رفته بودند باز آورد شش معنی آیه اشاره بدید بان بدریای عدم پیوستن مردم
 خس و خاشاک مراد مردمان ابو الحسن و دلاوران مراد از مردمان عالمگیر که از صدمه سنگ مرده
 بودند رفته بضم اول از رفتن بمعنی صاف کردن و رفته بالفتح از رفتن بمعنی معرکه و استعاره
 از مردمانی چون دید بان دید که بارش سنگ موقوف شد و تمام مردمان مورچا ای مردم حله بدریا
 عدم پیوستند ای مردمان بنان بیل ای حله دوید خس و خاشاک یعنی مردمان ابو الحسن را که
 مردمان بادشاهی سابق ایشان را از اینجا رفته یعنی دور کرده خود و درین سنگباران مردمان باز آورد

هم چون دانستند که مرحله داران زحل اقامت ابدی در مکانی که مخصوص شش استن بهادران بود
اندک آنکه اندوختن فیروز جنگی بعد از آنکه که مابعد مرحله است از همان وقت باز داشته فی الحال مردان
مرکب نگه داشته در آن موضع مخصوص در خول کردند شش در حال بفتح سخت و بسیار بسکن
و پالان شتر زحل نگه داشتن مقیم شدن مراد از اقامت ابدی مردان و مراد از مکان مرحله است و
مراد از مردودان مردمان ابو الحسن بطریق طنز ای هرگاه مردمان ابو الحسن دانستند که مرحله
داران بادشاهی در میان مرحله که با تخصیص جانشست سپاهیان بادشاهی بودند
و غازی الدین خان بهادر بسبب بعد سافت آمدن نمی تواند مرکب با تیر کرده در آن مرحله
داخل شدند و درینجا لوازم لواطت از مرکب انگشتن و موضع مخصوص در خول ظاهر هم بهادر
دقتی خبر دارند که باز ششگاه تصرف عاصیان و غاصبان در آمد شش ششگاه مراد از
جایی که مبارزان شاه سی چهار ماه تصرف آورده بودند عاصی بفرمانی کننده غاصب آن
فائل غصبت مال گم نه بظلم مراد از عاصیان غاصبان مردمان ابو الحسن ای غازی الدین خان
بهادر دقتی خبر دار گردید که باز ششگاه مراد از تصرف مردمان ابو الحسن در آمد هم با نوجی غصبت
که بار دیگر بر خیزانند آن سوختنی یا شروع بزدن کردند شش سوختنی قابل سوختن مراد از بکار
ای غازی الدین خان با نوج بسیار رفت که آنها را بر خاست نموده حمل خود نماید و آن بدکاران
یعنی مردم ابو الحسن زدن آغاز نمودند هم گاهی حمله می آوردند و گاهی تشبازی بکار میرند و ازین
اورد و در مجال مناقه مانند مردم پس از پیش رفتن آبی شدند شش حلقه بفتح تنگ کردن جنگ
باز گردیدن بر دشمن برای زدن مراد از تشبازی حمله می آبی اگر اسم فاعل از اینست یعنی آنها که
و آبی شدن اصطلاح فارسیست یعنی شمرده شدن یعنی از حلقه شجاعانه مردمان ابو الحسن غازی الدین خان
را طاعت دفع کردن آنها نمایند و مردمان عالم که از پس آمدن بودند از پیش رفتن آنها کردند و یا شمرده

شدند هم درین هنگامه عدد مقتولان بشمار حشرگاه افق افتادش ششصد و پنجاه تن جمع شدن و جماع کردن
 و حشرگاه جای که در آن جماع نمایند و نیز عرصات قیامت و عدد حشرگاه پانصد و سی و چهار
 میشود یعنی اینقدر مردم درین محله کشته شدند درین فقرات تفریض از ایراد خیر ایندن ازون
 و آمد و بر دو حشرگاه پیش پیش الفاظ لازم لواطت ظاهر هم بعد رسیدن این خبر آتش غضب
 سلطانی شعله کشید و بکرامت اعلی سوار شد و بهیچ وجه از دیدن اری هرگاه خبر قتل شدن پانصد و
 و چهار کس از فوج شاهی بگوش بادشاه رسید بادشاه غضبناک شده حکم بنابر حضار سوار شد
 صنادید فرمود و چنانچه مطابق حکم سوار شد و در دید هم بقبار عسا که فیروز کی تاثر را تحریص بر قتل
 مینمودند که **وَأَقْتُلُوا آلَهُمْ** و سواران نیز بتاکید مینمودند **وَأَقْتُلُوا آلَهُمْ** و حجتی که نقایص
 نقیب عساکر جمع عساکر تحریص بر حصر و باین آیه **وَأَقْتُلُوا آلَهُمْ** و حجتی که نقایص
 سیپاره پنجم **سُورَةُ النِّسَاءِ** در شان منافقان واقع شده ای و بکشیدشان یعنی منافقان را هر کجا
 که یابید واصل و خرم و مصنف آیه مذکوره را نصف در فقره اول و نصف در فقره ثانی آورده است
 بعد از موجود گردیدن سواران نقیبان اهل لشکر بادشاهی اصرار بر غیبت منافقان یعنی
 اهل قلعه مطابق مضمون آیه مسطور مینمودند و سواران فوج بابل فوج بتاکید میگفتند که اهل قلعه
 را هر جایا بیکشید هم نزدیک شده بود که صرصر قهرمان بادشاهی چون ریج صفت ملک
 هستی آن متردان خرمن ادب با داده را زیر دزب ساز و دش صرصر و زن جعفر بمعنی باد
 قهرمان عرب که زبان بمعنی کار فرما و نیز بمعنی حکم با جلال و قهر و زور بعضی محققین گفته اند درین لفظ
 از کلمات نسبت است یعنی بنسب بقهرمان قهرمان بمعنی حاکم باشد و مجازاً بمعنی حکومت و زور
 قهرمان و بمعنی کار فرما لفظ ترکیب است و الله اعلم ریج صفت بمعنی باد سخت که دریا را بشوراند و متردان
 سرکرشان مراد از مردمان ابو الحسن و خرمن ادب با داده صفت متردان ای بادشاه چنان

در غایت قریب بود که بادشاه حکم بادشاهی مانند باو سخت ملک جو دستمزدان خرمن ادب بیاورد
 داده رات و بالاسازد هم هیچ نماند بود که کتب تیغ نوج دریا موج بنیاد و جو دان گوهر آبرو
 گرم دکان را بسان سیل عزم از یاد اندازد **ش** گوهر آبرو گرم کردگان مراد از لشکران و
 سیل عزم در کلام الله بدین صورت آمدن فَاَعْرِضُوا فَاَنْتُمْ لَهَا عَلِيمٌ سَيَلُ الْعَرَمُ بِرِ
 ایشان روی بگردانیدند از پیغمبر خود و لشکر گزاری نمودند پس فرستادیم بر ایشان سیل صعب و
 گفته اند که عزم بند آب است یا نام وادی که آب از و آید یا اسم موش و شتی که بندر سوراخ کرد
 و در حدیث است که پیغمبر ایشان آمدند همه را کذب کردند پیغمبر آخرین در زمان بادشاهی
 ذی اللاد غار بن حشیشان بعد از رفع حضرت ادریس علیه السلام بدیشان آمد و او بسیار بر بنحایتند
 حق سبحانه تعالی موش ذی دشتی در زیر بند آب ایشان پدید آورده به موش و تان بندر سوراخ کردند
 و نیم شب بود که همه در خواب بودند بنده شکسته شد و سیل در آمد و منازل و حدائق ایشان هم گشت
 و بسیاری مردم و چهار پایان و پاک شدند آمد هم بر مطلب مصفتای درین امر هیچ باقی نمانده بود
 که فوج دریا موج بادشاهی مانند سیل عزم بنیاد و جو و مردمان ابو الحسن با تباها نماید هم لیکن از
 مخالفت چرخ کج رفتار و سازایی فلک از گونه کار یا دتندی و دیدن گرفت و خاک باریدن
ش در پاوتندی بایمی تعظیم امی بادشاه چنان با قهر و غضب یورش کرده بود که گشت
 بود اهل قلعه را تباها نماید لیکن از مخالفت آسمان در همان حال پاوتند و زید و بعد از آن ابر آمد و باری
 ازین سبب اهل لشکر عاجز شدند و یورش قرار واقع ممکن نشد هم چشمها از کار رفت و کار از دست
 دوستان پیشتر خریدن **ش** اجمعی چشمهای مردم از کار دیدن و کارهای جنگ از دست
 مردم و دستهای مردم سبب کثرت عجز پیشتر خریدن رفت هم بسکه خلق خست و تنگ شد بود
 لب میکشاند که بپایکت است **ش** لب کشان و سخن گفتن بکجا بافتی بادشاه که از هر چه باطر

انگشت بفتح تون بمعنی رنج و بدبختی ای سبب بارز و رفتن خلق خلق الله چنان تنگ شده
 بود که میگفتند که این باد مندرج و بدبختی است و در خلق و خلق تجنیس ظاهر و تنگ نظران را
 چندان است کوتاه گشته بود زبان دراز میکردند که دیو را و بارتش تنگ نظران بفتح تون
 تون بمعنی کم حوصله و از لشکریان عالمگیر بفتح اول ثانی بمعنی باد و مغربی یعنی بادیکه از مغرب
 بطرف مشرق وزدای اهل فوج بادشاهی سبب کوتاهی استی تاب تحمل آن باد شد و در وقتیکه
 که این هوای ابدار برای است هم متعاقب اخیال از ابر تیره روشن شد که بیجا مقدمه بجیش
 برشکال است پیش بفتح تالی هوز بمعنی غبار بیجا بفتح اول بمعنی جنگ مقدمه بجیش
 بمعنی پیشوا و هر اول لشکر برشکال لفظ هندی بمعنی موسم باران ای بعد از وزیدن باد از راه
 ابرسیاه چنان معلوم شد که غبار جنگ مقدمه بجیش یعنی هر اول برشکال است ای اول تیره
 آمد بعده برشکال خواهد شد هم ناگاه سلطان باران چتر ابر بر سر داشته علم گرداد بر افراشته کوس
 رعد نواخته تاج الماس نگارین بر فرق گذاشته قطره زمان از گرد راه در پیشش قطره زرد
 شتاب رفتن که عرق بر آبیای بعد از همه واردات یکایک سلطان باران چتر ابر بر سر داشته
 و علم گرداد بلند کرده و کوس رعد نواخته تاج مرصع الماس بر سر گذاشته جلوه شتاب
 از غبار راه در رسید هم غالبان بینه خشک و پیر باد و سبک بکویک قلعیان آمده بود زیرا که
 مرقع صورت کار آن بی معنیان اصلا هم اختلاف کشید و نقوش اعمال از صفی ثمال آنجا
 مطلق شده گردید پیش از اینجا مقوله مصنف غالباً کلامه احتمال برپا و بمعنی منور و سبک
 بمعنی ضعیف و مراد از بی مزه خشک و پیر باد و سبک بر کویک فوجی که اعانت در جنگ در ستند
 بضم اول و فتح دوم نیز آمده مرقع بضم اول رخت و جامه و جامی تصویر و مراد از بی معنیان بضم
 از راه مقرر و معمول است که تصویرات از طلوت خراب میشوند و مراد از اینجا شب لشکر بادشاهی ای

از آمدن باران قلعیان را هیچ نقصانی عاید حال گشته مگر لغو شدن آرزوی لشکر بادشاهی
 همه محو گردید یعنی هیچ آرزو بر نیامد هم اینها تر شدند و آنها خیره تر **شش** مراد از اینها
 مردم بادشاهی تر شدن بمعنی شرمند و گه کار شدن و آنها مراد از طرقت نامی خیره شوخ ای
 مردمان بادشاهی بسبب بر نیامدن هیچ کار از دست خود شرمند شدند و مردمان ابو الحسن
 بسیار شوخ گشتند هم گویا ابرو باران از دو دلوپ و تفنگ کمان منگون شده بود که اینهمه
 بکارشان آمد **شش** گویا حرف تشبیه منگون پیدا شونده ای معلوم میشود که ابرو باران
 که امداد اهل قلعه نمود شاید از دو دلوپ و تفنگ ایشان پیدا شده بود اما اینجا مقوله مصنف
 تمام گردید هم رودخانه که باین معسکر مایلون و حصه است نهی عمیق شود و فوج بهادر فیروز
 جنگ را مانع از طی طریق **شش** رودخانه جاسی سیل رفتن که اهل هند آن را ناله گویند ای
 بسبب پر شدن نهر از آب باران فوج غازی الدینچان فیروز جنگ برای امداد و اعانت
 لشکر بادشاهی آمدن نتوانست زیرا که آن آب مانع آمدن بود هم یاران از آن باران بار
 دیگر ما در النهری شدند **شش** مقوله مصنف مراد از یاران غازی الدینچان و رفقاییش که
 خان مذکور ساکن ماورالنهر بودند و در میان ماورالنهر و ایران نهریست لهذا ملک آنطرف نهر را
 ماورالنهر گویند چون بسبب شدت بارش رودخانه واقع باین قلعه و لشکر نهر عمیق گردید و حاکمان
 مسطور مع فوج خود آنطرف رودخانه استقامت نمود از اینجا مصنف میگوید که خان و
 رفقاییش که از مدتی از وطن جدا گشته بودند حالا بسبب این نهر گویا باز بوطن خود رسیدند و
 برانند که چون غازی الدینچان در بارش اول که در وقایع چهارم ذکر آن رفت مع فوج خود
 آنطرف نهر ماند و اینطرف بنا بجنگ اهل قلعه آمدن نتوانست همچنان درین بارش نیز
 واقع گردید هم در مدتی که مشرف بر حصن بسته شده بود در نوشت و نوبها که جهت تخیر بهصا

بعضی بسیار آنجا رسیده بودند به تصرف آن حصنان پیوسته مش مشرف اشرف دارند بعضی بلند
 ای و مدینه که مقابل قلعه بلند بسته بودند از بارش باران بیفتاد و توپهای آن و مدینه که بنا بر تخریب
 قلعه محبت شانه در آنجا رسیده بودند در تصرف اهل قلعه درآمد هم آنچه توانستند بقلعه بردند و آنچه
 نتوانستند برد و هاسخا انداختند و میخی زده باطل ساختند مش ای بر قدر توپ توانستند در
 قلعه بردند و بر قدر توپهای را نمی توانستند برد و هاسخا گذاشتند و میخی زده باطل کردند و معمر است
 هرگاه در پیال توپ میخ زنند از کار میرود و قابل سر کردن نیامد هم بعللان مرد و میخ زدن نمیگذازد
 و اکثر بعضی می آند مش در اکثر نسخ این عبارت بنظر نیامده و صحیح نماند معلوم میشود در معنی ظاهر
 هم و همین قدر قسارت اختلاف کرده در عین باران و طوفان چوبهای کلان و تیرهای گران با
 جوالها و کیسه های خاکدان که بمشقت بیکران در خندق انداخته شده بودند و آتش زده و ریخته و یوار
 که از پیریدن بر بهای هم رسیده بودند و بهای آنها نشاند مش قسارت سخت ملی تیر گران مراد چوب کلان
 جوال بضم و فتح و او ظرفی از ششم بافته که چیزی را در آن نهند ای و اهل قلعه همین قدر رنگی که عبارت
 از بردن توپ درون قلعه و بیکار ساختن بردن میخ باشد کفایت کرده در عین شدت باران و
 طوفان چوبهای و تیرهای بزرگ را مع جوالها و کیسه های که برای پر کردن خندق بمشقت
 تمام در آن انداخته بودند تا وقت یورش باعث عبور گردید و آتش زدند و از همان سباب
 ریخته و یوار قلعه را که سبب پیریدن بروج پیدا شده بود دانا شده درست کردند تا غنیمت را وقت
 یورش راه مرد و نباشد هم در زبان حال میگفتند چه خوش بود که بر آید بیک کرشمه و کار
 مش مصرع مصرع المثل و لایت است و در اینجا مراد از کرشمه رفتن در عین بارش
 بجنگ و مراد از کاری که بردن جوال و کیسه و خاکدان و غیره و تصفیه خندق و دوم دست کردن
 خندق و آتش زدن قلعه و معنی ظاهر هم از خالی شدن خندق و لایزال شدن ریخته و یوار خندق

کار خالی شد و دل پر شدن معنوم شدن اسی و لهای مردم بادشاهی از خالی شدن خنود
از جوال و کینه معنوم گردید و از پیر گردیدن رخنه دیوار قلعه از جوال و غیره رخنه که در کار اهل قلعه افتاده
بود خالی شد هم اگر چه مردان غرضه آورده گاه رفتن وقت از دست داشتند که خمای زندگی رنگی
ندارد و بقطع نظر از عادی که هر روز منتظر نفی نمی باشند آش آورده گاه اسی اگر چه مردان
عوض جنگ یعنی مردان لشکر بادشاهی بسبب از دست رفتن وقت کار بجهت آمدن باران داشتند
که خمای زندگی بگریستای زندگی عبت است و کیفیت ندارد و سوا نمی استخ قلعه که شکل بود و دیدند که
انتظار نمودن برای جنگ بعد از رفع ایر و باران نفع نمی بخشد هم الف های خرم شانه زلف خاطر
پریشانی در نگهای سفید شده آینه صورت حیرانی نشانی خنهای می است که بصورت الف بودند
گویا در زلف پریشانی خاطر شانه می کشید و چهرهای مردم لشکر که از بیم و خوف اعدای رنگ پریده سفید
شده بودند برای صورت حیرانی آینه بود ای هنوز از زخمها بسبب بزشن خاطر پریشانی و از
زنگ پریدگی خوف چنانچه مله باز درین وقت بارش باران جنگ فتنه لطف ندارد هم اما حکم
گو شواره سمع طوع شد که بار است که تمام در جلوه گاه یورش در آید نشانی اما جزای اگر چه گوشواره
نام زیوری که در گوش شدند سمع بالفه گوش طوع بالفه فرمانبرداری نمودن اسی اگر چه پهلوان
بادشاهی بسبب پریشانی مرقومه الصدر جنی رفتن نبرد گاه نبودند لیکن حکم والای بادشاهی زیور
گوش اطاعت شدای بادشاه حکم صادر فرمودند که بار است که تمام در مقام پوش در آید
هم نقیبان چالاک در کار سازی بدنبال افتاده که با حریفان در افتاد نشانی نقیبان لشکر
نیش و سر و افوج و در عرف شخصی که نام و خلیه مردم فوج شناسد کار سازی عبارت از کار درست
کردن و بکار و خلق و پیر و پست و بنان باضمیمه بی بی حیرانی و بدنبال افتادن کنایت از اصرار
نقیبان لشکر سلطانی با نفر هم کار صر شده یا اهل لشکر میگفتند که با حریفان او پیش کش کنید

محصلان بی باکی هستند در پیش استاد که زود ازین کار گره و انگیشتش محصل بمعنی سزاوار یعنی
 سزاواران بیباکه بتقدیر تمام پیش اهل لشکر استاده میگفتند که جلد از کار جنگ گره کشاید ای شتاب
 و تعبیل جنگ با قلعگیان کنیز تا محل شکل شود و در هر دو فقره تعریف لطافت است هم ابر هم
 داری میگرد و باران آبی بر روی کاری آوردش هواداری بیای عربی بمعنی دوستی و با
 پر روی کار آوردن بمعنی ظهور دادن می در آنوقت که صد و حکم جنگ با قلعگیان گردید پس
 دوستی میگرد و باران رونق کار میداد چون در آن هنگام ابر و باران آمده محل و پهن امور
 جنگ شد بنابران مصنف تعریف آن دوستی در وقت کار نمود و اینجا بیان زدیم و میگویند
 هم بی تکلف هوای خوشی و داد و مجلس شری اتفاق افتادش مصنف میگوید که بی تکلف
 و تصنع آنوقت یک هوای خوش ظاهر شد و یک مجلس شری اتفاق افتاد و آینه بیان آن
 مجلس میگویند و اینهمه بطریق استهزا است هم از یک طرف سبابی باران تا در باب سحاب است
 لغزهای ترمی نکتستش سباب بالقلم نام ساز و بمعنی ابر سپید و نام مشوقه در اینجا بمعنی اول مرتبه
 بیای عربی نوازند و سباب لغزه تر نغمه شیرین و تاثیر بخش ای یک طرف باران که ربانی بود در باب
 سحاب تا بدسته نغمه شیرین پیدا میکرد یعنی در آنوقت یک طرف باران از ابر بیای میبارید هم باز
 یکسو دایره چرخ آنگهی در پرده حصار بلند میخواستش دایره چرخ حلقه و نام ساز
 و دایره چرخ نوازند و دایره آهنگ قصد و او را از حصار بلند میخواستش قلعه و نام پرده در علم
 ای از یک طرف دیگر دایره نواز چرخ آواز از پرده حصار بلند میکرد یعنی آواز توپ از برج قلعه
 آمد ای باران بیایید و آواز توپ از قلعه میرسد و اهل لشکر هیچ تدبیر و رفع آن کردن نمیتوانستند
 بر عوی باد و چرخ و سرناسی تفنگ بزرگ و کوچکی بهم آهنگستش بر غول بضم بی موجوده و غول
 نام ساز و آن شاخی باشد میان تپ که اگر لماند نفیر میوزاند و بر عوی بیای عربی بمعنی نوازند

بر غوا با لیلج بلام دیای سیده کرده توپ منرا با لقمه مخفف موشای و آن ناسی رد می است و سراسی مخفف
 سرنالو از تفنگ ایضم اول و فتح دوم یعنی بندوق و آن مرکب است از لقمه مبدل تپ بیای قمار
 و آن مخفف توپ و لون و کاف فارسی برای نسبت چنانکه در بنوشنگ یعنی بنوشنگ بزرگ و
 کوچک نام برده در پنجامرادا و از کلان و خردای بر غوا و از کرده توپ و سرنالو از تفنگ
 آواز نیم وزیر را آینه بود یعنی از کرده توپ آواز بزرگ و از سراسی تفنگ آواز زیر با هم می آمد
 هم طنبو توپ با بجزیر عدد بر دمی کوک نمید **ش** طنبو یوز نام ساز میکریم و سکون
 حاجی حطی و فتح میای تختانی نام الگنی مالکوس است که در بهندی طوری گویند و بعضی طحیر فتح
 اول و کبر جرم اختصار بحیره که در بهندی نام ساز است خوانده اند و در اینجا همین مناسب کوک آواز
 با هم موافق کردن ای توپ مثل طنبو و در مثل طحیر بود و در سیم موافقت میاد ای از توپ
 آواز نیم و از عدد آواز زیر بر می آمد هم سازنده فرنگی که بر قلعه ارکاشسته بود در ضرب نطق
 استادی کجا میرد **ش** سازنده ساز نواز فرنگی منسوب به فرنگ و آن ولایتی است
 معروف که باشند آنرا فرنگی گویند و در اینجا مراد از فرنگی توپ انداز که ملازم اهل قلعه بودند
 ارک فتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی قلعه کوچکی که در میان قلعه بزرگ میباشد و نام حصا
 در ایشان ضرب نطق مال و سرور و پنجامراد و در آن کوک و از نطق مراد صدای توپ است یعنی فرنگی
 ملازم ابو حسن در قلعه کوچک شسته در توپ اندازی هنر خود در ضرب نطق ظاهر نمید و یعنی توپ
 بوجه حسن هر یک و هم گاهی زخم زخم بر قانون سینه میزد و مضارب ضرب بد و تار شاه رگ
 موسیقار پهلور ایدم توپ میداد و نفسی نامی گلو میخوانست **ش** مضارب یک میزنم یعنی زخم زخم
 بفتح اول و وزن نغمه چو کی باشد که سازند با بدان ساز نوازند و بعد از مضارب خوانند و ضرب یعنی
 زدن و نام نواز او بوزان نام مقام و قانون و تار و موسیقار و نام ساز آن فرنگی از طرف

استادی خود گاهی زخمه زخم که بر قانون سینه و مضرب ضرب بر دواره شاه گمیزد و گاهی
 موسیقار پیروی اهل لشکر را بدم لوب میداد ای بنیوخت و نفسی نای گلو نیوخت ای چنان لوب
 میگرد که گوله آن بر سینه و شاه رگ و پهلوی و گلو ای اهل لشکر میرسد و تشبیه قانون بسینه و دواره
 با شاه رگ و موسیقار با پهلوی نای با گلوله دارد و صنعت زخمه زخم و مضرب ضرب و نفس و دم
 هم بلبانی بان هم گاهی که بر تنگ است نیز دسری بدوگاه دست و پای کشیده بش بلبان نام
 که بلب نوازند بلبانی نوازنده آن بان نام حرب که آنرا است میزند است معروف و نام مقام
 و دوگاه نام شعبه مقام دسری کشیدن رسیدن ای هرگاه سر دهنده بان بان ار است سر
 میداد و بست و پای نوح سلطانی میسید و دست و پا را دوگاه بسبب و بوبن قرار داد و هم تنگ
 نواز حقه هم بدیند و زنگوله در زخمه میگرد و تنگ نام ساز معروف تنگ نواز نوازنده زنگ حقه
 بالغم و التفتیه معروف و تنگوله های لوب که در آن آهن بریزه پر کرده و در لوب می اندازند زنگوله
 نام مقام زمره نفع تهر و زامی محمد آواز زمره ای نوازنده زنگ حقه هم بدیند یعنی ادم هم مقام
 زنگوله آواز میگرد ای هر چند آواز زمره داشت لیکن کار خود که هلاک اهل لشکر باشد می نمود
 انبانی انبان لفظ با آنکه شعله آوازی نداشت بر همه میچید **شش** انبان نام ساز و آوازی
 نوازنده آن و انبان بالفتح ظرف چرمی که در آن زاراه و غیره نگاه دارند و معمولست که در وقت
 جنگ پرست گاو را دروغن امود کرده و در آن آتش زده بسوی حریف می اندازند لفظ راوغن
 زیت چربیدن غالب شدن ای لی انبان نواز انبان لفظ یعنی زنده که آن را میزند و هر چند
 آواز نداشت لیکن بر همه غالب می آمد ای از آن بسیار کسان هلاک میشدند هم اما دم کش صاعقه
 شد بپندی گرفته بدم از آن می افتاد و خارج میزد **شش** دم کش کیکه آواز خود را با و آنکس
 آموزد صاعقه آتشی که از آسمان افتد و نفع اول تشنه بانی نمیدارد و آن آواز و خارج است که

مخالف ساز باشد ای آتش برق هم می افتاد و آن کسان را که خارج از خمیه بودند می گشت و با
 مراد از خارج اهل لشکر که بیرون قلعه بودند مراد آنکه از باب قلعه از آنست صاعقه منفوخ بود و در
 لشکر بیان هلاک میشدند آینه بیان زدن صاعقه میکند هم چند آنکه قیل تاب نیار و چیه قیل که
 یقینیت چهل هزار و پیم در سوار سی خاصه شریفه حاضر بود از مصیبت صدای او مرد
 ای چندان صدای صاعقه میویش که قیل با اینهمه غلظت تب شنیدن آن نیار و در زیر که قیل
 سوار سی باد شاه که قیستی چهل هزار و پیم دوران معرکه حاضر بود از مصیبت آواز صاعقه مرد هر گاه قیل
 سوار سی باد شاه از صدای آن مرد دیگر از آن کی تاب استماع آن می بود هم هر که چون قیل که
 پهن نکرده بود از صد مده آن ناله با سوخته برشته جان بردش گوش پهن کردن شنیدن
 سوخته برشته مراد از مصیبت زده ای هر که آواز صاعقه چون قیل شنید سوخته برشته یعنی هزار
 محنت جان سلامت از هلاک برده هم عطا قضا کفدان بلا بر دش درآمده هکسان را
 تکلیف نشسته سربازی می نمودش از اینجا بگذریم کیفیت عطار عطر فروش کیف بفتح کاف
 و سکون بای تختانی بمعنی چگونه و چیز که مردمان را در نشسته آرد و کیف دان ظریف که در آن کیفیت
 را نگاه دارند و تکلیف نمودن دادن شال و پیر سر باری هلاکت ای این جنگ نبود عطا قضا
 کفدان بلا بهر اهل لشکر از کیفات مصیبت خوانیده نشسته بسیار هلاکت میداد ای این جنگ بلا
 بود از قضای الهی که هر یک خاص و عام قتل میشدند آینه بیان از باب نشسته بیناید هم یکی جوز
 گلوله بند و ق خورده فی الحال از خود رفت کشتن جوز بفتح جیم بمعنی گردگان معرب گویند که
 نشستی بیانش از خود رفتن بهیوش شدن ای یک کس از لشکر جوز گلوله بند و ق خورده فی الفور بهیوش
 شد ای هلاک گردید و مشابهت جوز با گلوله بند و ق خورده است هم یکی خنجر شمشیر چنانچه کوه
 اگر کیفیتش کم بود با خوب سیدش و از خنجر شمشیر هم از کیفات است و آنچه از آنها می سر بخت

که آنرا در هندی چیرا گویند نشسته خشکاش باعتبار دیگر نشیبات کم می باشد خوب بیدن نشسته
 کردانی ای دیگر کس از اهل لشکر خشکاش ساجه خورد اگر چه نشسته خشکاش کم می باشد لیکن بخورنده آن
 خوب اثر کرده و تشبیه ساجه و خشکاش ظاهر هم قوم شیخ زاوه و اچپوت و افغان که از اینها بیگان
 بودند گوی ایون گلوله توپ استعمال کردند **شش** اکثر در قوم سلیمانان شیخ زاده و افغان
 و در قوم هندو در اچپوت از خوردن نشسته جوز و خشکاش بر پیروز می نمایند گوی ایون می خورد و مژ
 از اینها اشاره طرف جوز و خشکاش ای شیخ اداگان و افغانان و اچپوتان که از خوردن جوز
 و خشکاش بگانه بودند ای گلوله بدوق و ساجه سبب دور بودن با نهانی رسید گوی ایون
 گلوله توپ خوردند ای از ضرب گلوله توپ هلاک شدند هم برخی از حرارت مزاج اخراج کرده و نوز
 بیجان تیر اختیار نمودند **شش** برخی بفتح بای موحده بمعنی اندک خارج را ایون ضرر می رساند
 لهذا میگوید که کسانی که گرم مزاج در آن لشکر بودند از خوردن گلوله ایون بر پیروز نموده و بیجان
 تیر خوردند و نوز بفتح لام می از نشسته می باشد که از بادام بسیارند یعنی بعضی بیجان تیر که مشابه دارد
 بود خورده جان سجن تسلیم کردند هم کفیا همه گذار شده متان نشسته تهوژد بهوش شکر سگرات
 گردیدند **شش** گذار یعنی اکثر کنند بهوش حیران و بر گشته سکر بهوشمین و هلهستی سگرات
 حالت ترع و جان کنی ای به کیفیات که ذکر آن بالا گذشت تا تیر بخش شد مراد از متان نشسته
 تهوژد مرادان فوج بادشاهی یعنی اهل لشکر از مستی ترع بهوش شدند هم حالتی روداد که در و دیوار
 محو می باشند **شش** محو در باب کیت را چنان حالت ظاهر شد که در و دیوار قلع و در شا
 محو گردید آینه بیان محویت میکند هم حصار از کنگره خنده دندان نمایند و برج از توپ تهقبه
 بلند صدایش ای حصار از کنگره خود که دهن کشاوه بود خنده دندان نمایند و برج از توپ
 تهقبه بلند آواز میزند که چه خوش مجلسی است هم پنداری حصار قلع تهقبه بود و برج از کنگره

برگ و بر شاخ پسته شش پنداری حرف تشبیه قلعه قهقهه نام قلعه معروف که بر که دیوارهای آنرا
می بیند می خندد و انا شکسته و پسته تبسم می باشد ای حصار از آواز تو پ چنان قهقهه بر حال
اهل مجلس میکرد که قلعه قهقهه بود و هیچ مانند انا شکسته و لنگه هر نگ پسته بر حال مجلس مسمی نمود
و از کثرت تبسم لنگه شاخ و برگ درخت پسته معلوم میشد و بعضی نسخ فقره لنگه برگ بابر شاخ
درخت پسته نیست هم درین جوش و خروش بزم های دهبوی نقیب بجای آرزوم و لغوه کنایه رزم
در فوجی که بغیر ازین عزم بودند بلند گردید شش راسی دهبوی بمعنی شور و غوغا که در مجلس
عربی و یاد جنگ باشد از رزم با لطف محدود و دفعه زای مجموعه بمعنی شرم و حیا بغیر بر وزن پیل بحسن
نفرت کننده و نیز قسمی از نامی ازین عزم اشاره طرنگاسی در مجلس همین جوش و خروش
مرثومه الصدر بود که آواز نقیب بجا و لغوه کنایه جنگی در فوج بادشاهی که نفرت کننده از عزم
جنگ بودند بلند شد که برای پوشش مستغنی شود و صفت نقیب بی آرزوم از راه تقریض
است که فوج بادشاهی اراده جنگ نمید است و او تقریض نمود هم بر که سرخوش بر جوش
تکلمه نبرد یاد روی کش جریحه در و بود مانند صوفی که سماع بر نیز و سجود سماع نام پوشش مجاز
بارانی صوت پوشیده برخاست شش سرخوش منتهی که قدری بهوش داشته باشد و جگر
شراب که در اول جوش بر آید و آن بسیار نفیس می باشد و روی بالضم اسخه در تنه نشینند از شراب غیر
در بعضی رنج سماع بفتح اول بمعنی شنیدن و نیز کیفیت وجد جامه بارانی صوف جامه که از پیش هم پیشتر
و غیره سازند و برای حفاظت باران پوششهای هر یک که دلیر آورده و در محنت کشیده بود
با سماع نام پوشش مانند صوفی که برای وجد و حال بر نیز و جامه بارانی صوت پوشیده برخاست
و درین تقریض است برینکه کسیکه بگفتن نقیب برخاست برای وجد و سماع برخاست نه برای جنگ
و جدال چنانکه آئینه معلوم خواهد شد هم چون قدری بقلعه نزدیک شد جنگ عظیم در پیوست

و اینگاه مستیز دست عرصه رنجیز بست شورش قیامت هوید گشت مغوغای محشر تا بر پا
 شد در سی ای اندکی یعنی هرگاه اندکی قریب قلعه فوج بادشاهی رسید یا هم جنگ
 عظیم شد و چنان هرگاه مستیز با هم گرم شد که پیش عرصه قیامت در بست یعنی بیکار گردید و در شورش
 و غوغای بای وحدت ای یک شورش و غوغا مثل قیامت بر پا و هوید شد و قیامت علامت
 اسم فاعل ترکیبی ای علامت قیامت دارنده هم باین طریق که یکی گفت برج افتاده که است
 دیگری گفت آنکه از دور بیناید این گفت چگونه باین نزدی دست شد و گفت مگر کوری
 نمی بینی که چو بهاد و جوالهارا برده بر هم چیده اند **ش** جوال انضم اول و روزن غال معروف
 و آن ظرف باشد که از ششم و کراس بافتند و اشیا در آن نگاهدارند کما ذکره از اینجا بیان طریق جنگ
 ای آن جنگ با اهل قلعه نبود بلکه در میان فوج بادشاهی و او یک کس از لشکر میگفت که برج افتاده
 که است دیگر جوید که آنکه از دور بیناید باز سایل گفت که درستی آن نزدی چگونه شد و چو بهاد
 که مگر کوریستی که معانه نمی سازی که جوالهارا چو بهاد از خندق برده بر هم چیده برج را درست کردند
 هم منظره بمنزعت کشید و کلمات درشت بدشنام انجامید سپاهیان عینور و بهادران برزور
 الفاظ را یک از هم گرفتار نیارده برهنه **ش** منظره بمعنی مباحثه منازعت با هم
 کشش کردن بخصوصت عینور اسم فاعل غیرت دارنده را یک احمق و ضعیف ای بحث در
 برج بخصوصت کشید و بکلمات درشت نوبت بدشنام رسید چون سپاهیان و بهادران لشکر بادشاه
 صاحب غیرت و صاحب زور بودند تا بسماعت الفاظ خفیف یعنی دشنام نیارده برهنه شدند
 ای با هم جنگ نمودند و همچنان از هر دو جانب معاونان و معاضدان در رسیدند و چنان
 چون نگاه از هر گوشه برهم دویدند **ش** معاون و معاضد اسم فاعل معاونت بمعنی یاری یکدیگر
 کردن و معاضدت قوت بازوی یکدیگر کردن هم چشم معنی برادر و همسر چون ای مثل نگاه بچشم

چنانکه متخاضمین در اینجا حاضر بودند از هر دو طرف معاونان و معاونان رسیدند و چنانچه بر
سبیل تعجیل از هر کس رویده اعانت بجایین کردند هم مقابل و مقابل مردان و زودات شایسته
بظهور آمد **ش** این تنازع لفظی را مصنف مقابل و مقابل مردان و زودات شایسته بظهور
استبلاغ گفت هم تازیانی که عینک و در بین از خانه سردار آوردند **ش** و در بین نو می از عینک
که بدان چیز دور و نزدیک بنیاید و ذکر او بالا گذشت و از سردار و از غازی الدینخان ای این
قصه تا آن ساعت قائم ماند که عینک و در بین بر تصدیق و تکذیب مقال متخاضمین از خانه
غازی الدینخان آوردند هم لیکن چون شام شده بود محسوس سرگروه بنگشت که صبح دعوی از
کدام گروه صادق است تحقیق اینقدر مه صبح افتاده لاجرم جرم بر احدی از طرفین نیست باز
هر دو فریق راستی نموده مراجعت فرمودند **ش** مراد از سرگروه غازی الدینخان ای چون
شده بود غازی الدینخان را از عینک و در بین هم معلوم نگشت که از دو گروه متخاضمین کدام
صادق القول است جرم هیچطرف قرار نداده و تسلی بجایین نموده رجوع بمکان خود کرده و تحقیق
این مقدمه بروقت صبح افتاد و در بین فقره هم تقریض است بر بصارت غازی الدینخان که با وجود
عینک و در بین او را نظر نیاید حال آنکه این امر ظاهر بود که هیچ شگسته را از چوب جوال خندق
کرده اند هم الحق آیین سرداری همین بود که طرفین هیچ طرف را نگرفت بگلی خیر و عافیت بنامه ای
خود گشتند **ش** الحق کلمه تهدید کلام طرف اول بمعنی حمایت بقوله مصنف ای فی الواقع آیین
سرداری همین بود که حمایت یکی از متخاضمین نکرد و از متخاضمین و مددکاران نشان هیچکس گشته نشد
بخیریت و عافیت بنامه ای خود رجوع کردند هم و جمیع زخم برداشته بودند بر هم انعامی بشان
از شکایت فرا هم آمد **ش** در انعام بای وحدت اسی کسانیکه درین جنگ زخمی شدند سردار آنها
را انعام داد تا از شکایت مجروح شدن خاموش شدند هم ایچو که این فتنه غلطی خود از پشت

باقی ماند قلعه و مرحله آنها کجا میرود در دست غنیمت کیم جانش برآید محظوظ میگردد باشد
 تاراه لقب سوم که پیدایش یافته شود **شش** جانش برآید محظوظ گردد و چنانکه پیش کور بود
 بطریق استهزا میگوید که این فتنه غلطی که بر خاست سپاهیان بادشاهی با هم گردید و موقوف شد
 باقی قلعه و مرحله مانده است آنها کجا میرود در دست غنیمت کیم یعنی ابو الحسن کست خدا کند که جانش
 برآید ای زود میرود محظوظ قلعه میگردد باشد تا وقتیکه راه لقب سوم که از افتادن برج مسدود
 شده پیدا گردد و آن زمان قلعه را خواهم گرفت و بعضی بجای تازی آنها بجای تردید و بجای باشد
 صیغه واحد باشد صیغه جمع خوانده اند یعنی قلعه و مرحله که در دست دشمن است لشکر بادشاهی تاراند
 جان غنیمت یا پیدا شدن راه لقب سوم محظوظ میگردد باز درین هر دو صورت خود بخود فتح قلعه خواهد
 شد و ابو الحسن را غنیمت کیم گفتن اشعار برین است که تاخت نموده مال بادشاهی غنیمت بنماید و کیم
 باعتبار آنکه قلعه را نمیدهد هم دیگر حقان **لشکر ظفر یک الک** **ک** ماکان تفاوت همین
 است که توجه حضرت میکائیل علیه السلام نسبت سابق کمتر شده و نفقه حضرت عزرائیل علیه السلام بیشتر
ش ای این قدر احوال جدید لشکر پاپیه تحریر آید دیگر حالات بدست و فقط تفاوت همین قدر است
 که توجه حضرت میکائیل فرشته که موکل بارش باران و از برای خلق است نسبت سابق کمتر شده ای قوط
 و خدا در لشکر بسیار و باران کم و نفقه حضرت عزرائیل علیه السلام که موکل قیض روح اند بسیار است
 یعنی مردمان بسیار میمیرند و قتل میشوند و صفت لشکر ظفر یک از راه تقریر هم جوانان در تلاش
 معاش میل و پیران از فکر معاد غافل اطفال بازی گوش از نشاء و طرب هوش و بخت اندل نصیب
 در جوش و خروش قطعه کشیده شد و تحریر برآمد **شش** بدل مضطرب معاد قیامت معنی فقره ظاهر
 قطعه نصیب این است **م** **قطعه** مخزن گوهر دال بل قبول منفعل منفعّل فاعل **شش** این
 قطعه در بحر سرج مسدود منفعل منفعّل فاعل است و بجای فاعل فاعلات هم درست **شش**

عشری فلک خست بروج از پی خدایند و مثل شهر جمیع شهر یعنی ماه اسی حکاک تمام فلک ساد و از ده شتر
 نموده بخرش اهریت نامی مقرر کردند و بخرش بارج نامیدند برای اینکه حساب ماه و اهریت شود
 بعد ازین بیان بروج دوازده گانه میاید هم حوت و حمل و عقرب میزان و ثور و جد و پس ازین بروج
 شد ضروری جدی و اسد و سنبله جوزا و قوس و سرطان و یک عشری افکنده شود و مثل بروج که مصنف است
 بروج اثناعشر را غیر مرتب بیان نموده و درین بروج بیست و یک بروج چون حمل و ثور و جد و پس ازین
 و اسد و سنبله میزان و عقرب قوس و جدی و ثور و حوت و سنبله آن بروج یعنی حمل و اسد و قوس و ثور
 و سرطان و عقرب و حوت و ثور و جدی و حوت و ثور و جدی و حوت و ثور و جدی و حوت و ثور و جدی و حوت و ثور و جدی
 جوزا و جد و میزان و اسد و قوس از خلق بر آورده و در گذشته بارت نزد یک دور
 مثل یعنی بروج هفت گانه اثنی عشری از خلق بر آورده و در گذشته بارت نزد یک دور و هر یک سیار
 کشند هم یکی نشان بسته ز باران و سیل راه برافروخته و اهل عبور مثل اسی از عقرب و بروج هفت گانه
 مذکوره یکی آب و باران و سیل چنان گردید که آمدنی از وقته و عبور مردم لشکر بسته شد هم خالی و بار
 بهم از اتفاق بروقت بپرستش چشم سپاسخت کورش اسی بروج سه گانه حاکم و بروج هفت گانه
 بادی متفق شده تا اثر خود ظاهر نموده چنان گردید که بختند که چشم سپاه بهنگام بپرستش بطلعه
 کور گردید هم بدانه کوب ازین برهه شادی و غم گاه غراگاه سور و رفته کنون از بهر سیارگان
 خاصیت رحمت و عیش و سرور مثل بد بضم اختصار بود و سیارگان مراد از سیع سیاره که در حلق شتر
 و میرخ و شمس و مریخ و عطارد و قمر باشد اسی در زمانه سابق تا اثر کواکب بسبب تحویل بروج مذکوره گاه
 شادی و گاه غم بود حالا از همه کواکب خاصیت عیش و رفت و خاصیت غم باقی ماند هم ماه و عمر
 نهند بیرون و مهر اسد را گذارد و بروج مثل بودن ماه و در عقرب و بودن مهر و اسد و بروج
 اسی ماه و مهر در عقرب است و میماند تا تا اثر خست باقی ماند و بدیگر بروج یعنی جوزا و اسد است

و طریقه شد و تحت الشعاع لازم ایام مندرج شهر من است بضم بای و حده و سکون سین هجده
 بعضی نگار و جای که در آن میوه خوشبو بهر سرد است و لایتنی و نام قلعه شهر و در اصطلاح منجان مقابل
 کواکب در آخر درجات منازل متوازی نماند باشد مثل در عروج ماه شمسی چهارم و دهم و پانزدهم
 و در آخر سوم و هفتم چهاردهم باشد و در هندی آن را بهدره می نامند و طریقه در لغت بمعنی است
 و در اصطلاح محققان نجوم مفصل هر راج که یکی با دیگری میل سازد و بهبوط یکی از بهجه سیاره در راج
 منتهیات درجه مبدی راج ثانویه میباشد و بهبوط کواکب مقابل شرف میشود و حال و عمل بهبوط کس
 شرف میباشد پس بعد از همین طریقه محترقه میان بهبوط آفتاب و بهبوط قمر یعنی از ابتدای
 درجه نوزدهم راج میران تا اول درجه چهارم در عقرب باشد و در هر چهارده درجه که آفتاب در
 طریقه می افتد بسبب اختراق در افاق مانده جنوبی جمله نباتات را خشک می سازد و میسوزد و بهر کواکب
 سعد که باین مدارج افتد سعادتش را مبدل بخست میگردد و تحت الشعاع وقتی بود که قمر بمحاق
 باشد و تا دو نیم روز مری بنودای است و طریقه تحت الشعاع که منخوس اند و بسبب گردش فلکی گاهی
 در افان مقمره بظهور می آید و حالیا چنان زمانه منخوست که در تمام سال ماه تمام روز میباشد
 یعنی یکدم از خست خالی نیست هم بدلیل منخست از راج و غم شمس راج منکسف از اثر شورش
 شمس منخست از خست و بعضی خصوصیات از آن منخست و منکسف از انکساف یعنی کسوف از آن منخست
 شمس و بهر دو منخست یعنی از اثر شورش و انکساف طریقی در انکساف نیست هم از انکساف و در هر راج این
 ز شرف و ان ز سعادت نفور است آفتاب امداری باشد که میان هر چهار خط بگذرد و از آن
 منطقه الراج خوانند و ماه را امداری دیگر باشد که با امدار آفتاب در دو موضع مقابل یکدیگر قطع
 کنند و آن دو نقطه را جزیرین و عقدین خوانند پس یک نیمه از مدار ماه در جانب شمال بود و از مدار
 آفتاب و یک نیمه در جانب جنوب و آن عقد را که چون ماه از او بگذرد و شمالی بود و پس خوانند

و آن عقد را که چون ماه از و بگذرد جنوبی شود و زنب گویند و رس و زنب را میگویند باشد و دنیا
مراد از رس ابو الحسن را از زنب عالمگیر است و اوج رس باعث پستی زنب و اوج زنب باعث
رست است پس شرف هر یکی باعث تنزل دیگری باشد ای ابو الحسن این عالمگیر خندان شرف است
که فقیاب گردد و عالمگیر را چندان سعادت نه که از جنگ بازماند هم پیشه مرغی که خوزینی است
کرده زهر بر ج نقلیده ظهورش ای مرغی که جلا و فلک است و پیشه خوزینی میدارد در هر
برج که میرود پیشه خوزینی خود را در قلعه ظاهر نماید

م وقایع ششم تاریخ بیستم شهر شعبان المعظم سنه ۱۰۸۰ ش

معنی فقره ظاهر هم بیان گزارش و بیان نکاتش بابت شش سابق یکسین مهله و فتح یابی تحت
راوند و روانگی کلام سابق یکسین مهله و بای موحده یعنی ششی گرفتاری ای و حضور پادشاه زیبا
عرض کردند و در عرض داشت نوشته گذرانیدند هم که یافتن راه نقب سوم موقوف علیه پیش است
شش کان بیان گزارش و نکاتش ای این سخن زبانی عوض کردند و هم در معروضه نوشته
گذرانیدند و پیش بر قلعه بدون یافتن راه نقب سوم نخواهد دید هم چون در آن زمان که شش
برج منع استحاله خرق فلک نمود شش منع یعنی بازداشتن و مخالفت استحاله معنی محال شدن
و محال شدن از حال گردیدن خرق نیت اول یعنی شش یافتن ای چون در زمانیکه نقب بار آتش
و او ندید برج بلند شگافته شد چنان معلوم شد که شش یافتن فلک که از محالات است بوقوع رسید
حکما که قایل استحاله ای محال خرق فلک اند چون برج شگافته شد گویا ایشان را از قائل شدن استحاله
خرق فلک مانعت نمود که هرگاه همچون برج شگافته شد فلک نیز شگافته خواهد شد و زلزله نیز
بنابراین است لکن الله اعلم بالصواب

اجرام فغلی درین نقب را از نخستین است نشوز کردن جنیده شدن تاویل معنی بیان انشقاق
 دیده شدن تراکم بر شستن و گردانیدن مراد از انبوهی و تقادم با هم کو فتن و فزاد انجم جزو
 معنی پاره و اجرام جمع جرم معنی تن درینجا مراد از اجزای ارضی و اجرام فغلی خاک و خشت و آیه
 مذکوره در سپاره هفتم بسوره حج در بیان آثار قیامت واقع شده بدستیک که جنبانیدن قیامت
 مزین با پیروی بزرگ و پرهیز است اسناد تحریک ساعت مجاز است و این نیز از از علامات قیامت
 باشد و قبل طلوع شمس از مغرب وقوع یا بدو در زوال آید و دره که قبل از نفوذ اولی زمین سزل می شود
 و دمای از آسمان برسد که **یا ایها الناس اقر الله فرج عظیم و ضلایل یهدی**
 آید ای در جهان ساعت که زمین سزل شد که باز از قیامت از آن نمودار گردید یعنی سابق
 که مرحله داران و درج پرانند و چندان اجزای ارضی و اجرام فغلی که مراد از سنگ است خاکستند
 شد که درین نقب سوم بسته گردید و سخن تسخیر نماید یعنی مرحله داران مذکور شد که اگر از نقب
 سوم ظاهر می شود و از افتادن سنگ و خشت بروج پریده بزمینگردید آن را آتش داده بروج را
 می پرانند و فتح قلع می شود و در روزی که اعتراض جهت تفتیح آن مجری بکار رفت تا سه مذکور
 بافتاح پیرت **ش** اصل ارض معنی مانع شدن پیش آمدن چیزی انقباض وی درینجا مراد
 از غناب تفتیح برون نقب معنی کشادن بروج بفتح اول معنی گذرگاه و سده بضم س و حال
 مشدوم مرض که کرده در روده از طعام و افتد برای انفتاح آن سر که می خورد درینجا مراد از سده است
 مسدود است یعنی بادشاه و دروز برای کشادن جهت کشادگی راه نقب سوم غناب بود و در آنجا
 راه نقب کشاد و هم ازین کشایش طبایع را انبساط و انقباض می دهد و قلوب طبایع و اتباع را
 نشاء و متکاثر شائل کشش **ش** طبایع جمع طبایع و قلوب جمع قلوب است این جمع شیعیه معنی گروه
 و همای کنندگان و اتباع جمع تبعه پیروی کنندگان یعنی از کشادن راه نقب سوم

و قلوب شیخ و اتباع اسی ملازمین بادشاهی انبساط و انشساط متکثر بسبب توقع حصول
 فتح یا نجات یافتن از غنای بادشاهی حاصل گشت و اگر تاندان سده طبائع و قلوب مردم خوش
 میشوند هم چنانچه طبیعت که ملک ملک بن است در لوم الباطن توجه بر مجادله مرض می آرند و هم
 قوار و ارواح و اخلاط و اعضا البسی و جبر و دفعه عرض میگار و حضرت بادشاه بخت کشور خدیو
 ملک سیر و خوشید و فرسوس قواد صا حفرانی تشید مبانی جهانانی ثالث شین خلافت
 اقوار ثانی تشید اذ همما فی الغایر خود بذات تقدس آیات باهر اعیان دولت ایشان
 سوارشان متوجه تخریق و انقیاد ابوالفتحین صفت گشت و شش باجمیجران در
 در مطالع اطباء تعمیر عظیم برای بدن است که با طرف صحت میشود یا طرف عوطب و در آن روز
 مریض را از خطر اسباسبیاریا شد و درین روز در میان طبیعت و مرض مجادله میکرد و بجای باهم
 خدمت کردن بدفعه و در ساختن قوار لقمه اول جمع قوت دار و ارج جمع روح و اخلاط جمع
 خط و آن در بدن چهار است **صفر** اندک شود و آدم و نزد حکما تشیه مرض دشمن و تشیه بدن
 بملک و تشیه طبیعت سلطان است مرض صهل غرضه و عرض عارضه که بسبب مرض پیدا شود
 تشیه بادشاه طبیعت و تشیه حیدر آباد بدن و تشیه روز مجادله یوم الباطن و تشیه ششم
 قلعه بمرض مزمن و تشیه ارکان دولت و لشکر بقدر و ارواح و اخلاط است مرا و شین خلافت
 اقتدار حضرت ابی بکر صدیق و حضرت عمر فاروق رضی الله عنهما است ثالث ایشان بادشاه
 را قرار داد و بعضی از ثالث شین مرا و حضرت عثمان رضی الله عنه و شسته اند و آیه ثانی تشیه
 ادهمانی الغار و پیاره و بزم بسوره برات و بیان هر رسول مقبول علیه السلام واقع شده و آن
 برین نوع است که بر و پیش تشیه غره بریج الا ولی حضرت خاتم المرسلین شهر که در خانه ابی بکر
 بر یافت وی بدر که و بخار نشور رسیده شب و آنجا گذرید و نوز نام غایت بر آن جبل نور

در مابین کسی از که از سیاحتی از ساعت بانی و در آن هنگام کسی در آنجا میفرست حتی که از نزول طاعه
 و اهل صحاری فارغ بود و لقمه روز دیگر کفار عربیست که آنوقت بر آمدند و در غار رسیدند و میخواستند
 در همان شب دخت فخیلان بر در غار بیاورند و نیز منقولست که حضرت کبوتر وحشی را امر کرد تا آنجا
 استیانه و بیضه نهادند و شکوت را الهام دادند و در غار رفتند چون کفار در غار رسیدند سبب آن
 حالات که دلالت بر خلوت مقام رسید الانام صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم داشت متفرغ غارتند
 یعنی پادشاه که رتبه حضرت صدیق و حضرت عثمان رضی الله عنهما میدادند بابت خود با همه اهل کین
 دولت و لشکر و آورنده متوجه تخریب قلعه و استیصال ابوس بن موضع شدند و در لفظ سعی و در تعریض است یک
 فوج شاهی و امرای سلطانی بسبب همین اضنی رفتن جنگ بودند و پادشاه بحیر و کوشش سوار گردید
 بجنگ بر دو فتح قلعه را بر من سبب آن نیست کرد که مرض مزمن را بدین بنیاد شد چنانچه قلعه
 حاصل شدنی نبود و تعریف پادشاه پادشاه انگشور و خوشنود و غیره مذکوره اصداد از راه پست
 هم بنام بر وجه جاه و جلال بوده که خاتم حم را حلقه چشم چیت میساخت و ساعه جیشد را نیز زیاده
 حیرت میکرد **ش** از اینجا بیان جاه و جلال لشکر میکند بنام امیر و کلمه تعجبش سجان الله
 و صبر برای کثرت و جم نام حضرت سلیمان که صاحب خاتم بود و نیز نام خیره که جام حیران نمائنده
 بود و بهر سبب بعضی بجای خاتم جام نوشته اند و این معلوم میشود زیرا که مصنف در اینجا
 نام پادشاهان کفار گرفته است و چشم نام پادشاه بعد ظهورش پس خوشنگ دیویند که مفصل
 پادشاهی کرد و اهل عرب او را منویس گون و پند و خرگاه و سرایده و درم نور و مطلق جشن و شرب
 و جام و ایجا در بعضی قسم خدا که مشاهد جاه و جلال لشکر که خاتم سلیمان و جام خیره را حلقه چشم
 حیرت ساخت یعنی آن خاتم و جام حیران میشد و ساعه جیشد را معانته آن جاه و جلال از ترس
 سرست لبر میکرد و که گاهی چنین جاه و جلال لشکر سلیمان و جیشد ندیده ایم و حیرانی و حیرت خاتم

و سائر که از اجادات است از راه تعریف است هم کاوس چنین صولتی خواب نمیدارد بر آسمان
رفته باشد **شش** کاوس نام کبیر قباد که گر گسان را بر تخت تنه اراده رفتن بر فلک کرد گفت
که برای جنگ خدا میروم وستم پیر زال لقمان حکیم در عهد او بود و با قصد سال با دوشاهی کرد و دولت
یابی تو غنیمت یعنی اگر کاوس بر آسمان رفته باشد تا به چشم دولت لشکر در عالم خواب نمیدورد و عالم
خواب ندیدن کنایه از بسیار محاسنست و بر آسمان رفتن کاوس جنگ خدا از راه مفاهمت بوده
همچنین لشکر کشی بادشاه بر ابوالحسن زیاده از مفاهمت کاوس باید و است هم نمرود خود را پیش
شمارد اگر خیال آن عظمت بداشت در آید **شش** نمرود نام پادشاه که دعوی خدائی کرده بود و
حضرت ابراهیم در نه مانده بود و نمرود را از پیشه حقیر و کمر و تلویج قصه نمرود و پیشه ظاهری اگر خیال
آن عظمت لشکر بداند نمرود در آید یا همه دعوی خدائی خود را حقیقت نشان شد هم آسمان از گرد
لشکر بشنید کوب میاید **شش** کثرت لشکر تقدیر بود که عباسش بفک میرسد و در چشم کوب
می افتد و هم زمین از نقش نعل مرکب امتهای سعادت می بافید **شش** همان مرغی که استخوان بخورد
و بر هر که سایه اش افتد بادشاه گردد و ای زمین از نقش نعل مرکب پادشاه برای حصول امتهای سعادت
دام می بافید یعنی سعادت حاصل میکند هم دانه چتر ناله بدر شده **شش** دانه چتر را ناله و چهره
بادشاه را بهر قرار دو هم و پرچم غلته کوب **شش** پرچم بفتح جیم فارسی بر وزن مهر خیزی
باشد و سیاه و دود که بر گردن نیزه و علم بندند و قطاس یا نیزه گویند و آن دم نوعی از گاو بخری باشد
که بر گردن سپان بندند و معنی کامل سمرانده و شقه بضم شین منقوطة و تشدید قاف پاره جامه که
بر علم بندند یعنی پرچم است لشکر سپان بلند شد که پاره ابر معلوم میکند و هم خند تکان تحت انتری از
صدقه سمر توران بیدار شدند که اذ انبثرت مسا فی القیوس **شش** تحت انتری زیر زمین آید
از انبثرت مسا فی القیوس سیاره شمس ام سور و العادیات در شان قیامت واقع شده ای

و قتی که بر آن گشته شوند چیزیکه در قیامت یعنی از همه مردم ستوران نوح با و شاهنشی خدگان سیرت که
 بیدار شدند و دانستند که روز قیامت که خدا از قیوم مردگان را خواهد برگزید همین است هم
 و ساکنان مدارا علی از هم پرسیدند که ذلک یوم النشور کس و ساکنان کرده بر زمین
 ملائیکه یا کیدیکه سوال کردند که ذلک یوم النشور ای این است روز قیامت بدانکه این سوره تعریف
 جاده و جلال لشکر بطریق آتیه است یعنی پادشاه با وجود این که کثرت حدت لشکر که نمود و خدو کاقتن
 پادشاهان کفار بسیار تنگبر و مغرور بودند و پادشاهان حیرت زده میشدند باز ناگام حجت نمود
مهمش نوی در افتاد و ریای لشکر بموج رجوهای زره پوش گدان نوح
ش ماهی عبت با فلس زره پوش میباشد لیکن بکار جنگ نمی آید و گردن و بطن کاف فارسی معنی
 پهلوان یعنی مانند ماهی همه پهلوان زره پوش بودند و بکار جنگ نمی آمدند هم زمین حمله گردیدند
 غبار ز رخ و میدان شد جابا کنارش ای از ستوران زمین کشته شده قتل گردیدیم
 بر توشن نشسته شمشیر شکوه رخنه شمشیر زنده بالای کوه شمشیر توشن بر وزن سوزن معنی آتش
 کشتن و تشبیه اسپ با کوه تعریف است برینکه اسپ پادشاه مثل کوه مغرور و زورگت بود هم میرزا
 همه جابجا دور شاه بر بنو عیله انجم بود که در ماه شمشیر معنی بیت ظاهر هم رنگ در بهاران سپید
 بود پیش روی همچو غنچه سیریش کشتن سر و پیش شرمند های اگر چه لشکر پادشاهی از گلهای
 بهاری پیش روی از مقابل و دشمن غل بودند چنانچه آینده بیان آن میکنند هم یکی تیره
 دوست و دشمن روی چون مظهر و بر و ختن شمشیر رو با ختن شرمند شدن و چهره تصویر
 درست نمودن ای شرمند بود که چنانچه جنگ آمد هم کی بر میان بسنه خنجر رسید روی بود و از
 مانند شمشیر بدنام درخت کی بروی ام لزان و برگ آن مثل خنجر میباشد ای خنجر در دست که
 از بیم جنگ مثل سبیل زید هم کی در گمان کرده تیر خنجر روی و جلال و شمشیر شمشیر

بر وزن بخش شمی از تیر که بی سیکان میباشند یعنی یکی در کمان نیز بخش راز کرده لیکن بخش شمی از تیر که
 از دهنی آید مانند الف بر آنکه باعتبار استی تیر و نیز الف بود و کمان نیز که در اختلاف قاصد پیچ
 قصب خج عیانست چنانکه بعدی را واقع شده که ای سایه فاق گشته بعد از اگر من نهانم توانی
 بفضل هم یکی غنچه سان گزافراخته روی همچو گل رنگ و باخته مثل غنچه خج که زیبا باشد ولی
 بکار جنگ نمی آید و رنگ و باخته بسبب ترس و خوف هم یکی غرق نو لاد اما چنان بر کرد که نمیند
 عکس دل نه جان مثل در عکس آینه دل و جان نمیشد یعنی بسبب ترس و حرکت بود هم
 بنحقیق متشکین یکی تیر و نیز به چشم غزالان نظر بر گیرند و یکی سرخ پوشیده اما به چشم بخشش
 چهره شدن به چشم پیش چهره شدن اصطلاح مقابل شدن فلک صافست بسبب این که صاف
 درست است دیگر آنکه حرکت باد در میان مضاف و مضاف الیه حاصل شد هم ز برق نشان بر خفتن
 گنجیت به چو نیری ز خوششید تا بان گنجیت شش معمول است که رنگ تیر ز تابا آفتاب می برد
 هم کشد هر که تیر ز خوششید شش کشد تیر بر روی خوششید شش به مصرعه اول خود بینی بخور
 غرور در مصرعه ثانی و او عطف مخدوف ای که سیکه بسبب سر و شجاعت در حریف تیر نمیکشد
 و بینی خود بکشد ای وی و بینی خود را مخرج بسیار و دغا لغین هیچ گزندی نمیرسد هم بسیار
 بی گوشت گریستوان کشیدند چون پوست بر آتخوان شش بی گوشت لاغر و گریستوان
 است که اسپان را پوشانند ای بسیار لاغر که گریستوان کشیدند چنان معلوم شد که بر آتخوان
 پوست کشیده اند هم کجاک در کف فیلبان بنمود و به چو ماه نواز آسمان که بود شش کجاک نفع اول خدائی
 آتشی باشد سر که فیلبان را باند و معنی است ظاهر هم در آن عرصه که از اینوه پیاده و سوار
 زمین آینه جوش بهای بود شش آینه اصطلاح ظاهر کنند هم اگر چه تیر طوط باد شاه دازی چون قوت
 غازی و نامیه لشکری فراوان تر از اوراق اشیا بگلین برج و شتاج حصار رسانید شش قوت غازی و تیر که

غذا را تحلیل نماید و بجاری عروق رساند و قوت نامیه قوتیکه از آن بالیدگی حاصل شود و این قوت شک
 است در میان موالیه باشد و شایسته است بهیت و سطوت با قوت عافیه و نامیه این است که چنانکه قوت
 عافیه غذا را تحلیل میکند و قوت نامیه در اطراف بدن منتشر نماید همچنان بهیت و سطوت باشد
 افواج را در اطراف قلعه برد و تحلیل و هلاک گردانید هم اما غنچه که در لاله زار امید و میقتش جانشین
 لاله زار بود و شش اما جزای آن اگر چه انچه لاله زار برای شمرنده است یعنی اگر چه پادشاه فوج کثیره را
 از بر گهای درختان باشد متصل برج و حصار رساند لیکن غنچه که از لاله زار است اما یعنی فتح دیند
 آن غنچه انچه لاله زار منتقل بود یعنی از طرف فتح محل گشتند هم و بلکه از یکستان چشمت نظر آمد
 سیم گشتش انصفه لاله زار بود و شش عطف بر فقره اول چشمت بعضی امید و حجب آواز
 مثل کو که قمری میگردد و نیز عبارتی و مصرعه که اکثر اماران هر خود کننده بنیانید الصفره لاله زار
 زد و برای ترسند است یعنی کلک که از گرس نزار فتح قلعه اهل لشکر را بنظر آمد بر نگین آن گل الصفره لاله زار
 سیم بود یعنی نگ و می اهل لشکر از خوف و ترس زده بود هم اول بهادران بر نعتی که افلاطون
 اندیشه با فروختن شعله ادراک استخاشسته بود و صد طلوع کو کب است از پیرین آن برج بسته چون
 فکر نیم دیدند شش معصفت اول احوال جنگ را بطریق و جان سپان ساخت حال تقصیل آن بنیاد
 چو تیره که منجان جهت ادراک کیفیت کو کب می بنید یعنی اول بهادران چنانکه فکر نیم بنابر دیت
 احوال نیم تیر زدند مید و در بر نعتی دیدند که افلاطون اندیشه مردم برای افروختن شعله دریات
 در آن نقب شسته بود یعنی اندیشه مردم متعلق آن نقب بود که هرگاه در آن آتش خواهند زد فتح
 خواهد شد و صد طلوع ستاره فتح از پیرین آن برج بسته بود هم اما هر چه آتش زدند همچو
 صحبت ارباب جهات طبع تانی سواد و در گرفت شش حاکم حاکمی و دال شد و تیری و حرارت
 تانی افروختن تانی قوت و همراه و کسوف شد و بعضی سست کردن و طبع تانی سواد ای طبع بلید

و کند و من اگر فتنه اثر کردن یعنی بنیاد که کند و من هر چند در صحبت ارباب به تشبیهی تیر طبعان
 نشیند و طبع او صحبت ایشان اثر نمیکند همچنان آن لقب را هر چند آتش زدن تا تیر شکر دو آینه
 علت تاثیر نکردن بیان بنیاد هم چه بنیاد همان محصور ستاره سوختگان بی نور با قصد من
 باروت را بسبب آن خمسه سترقه ندیده بودند و نشانی چه برای علت و بنیاد همان محصور ستاره سوختگان
 بی نور مراد از ارباب قلعه خمسه سترقه چه روز در دیده شده از ماههای فارسی بموجب شعر نصایب
 لا اولاب لا اولاکاشش مهت در لاک طوک و طلال شهو کوته است بحساب سی روز
 پنج روز زیاده میشوند ای علت اثر نکردن آتش در لقب آن بود که ارباب قلعه با قصد من باروت را
 بزرگ خمسه سترقه ندیده بوده بودند و تشبیه با خمسه سترقه باعتبار نزدیکی با قصد من با تیر
 محصور مانند اختر جرج از انصوب برگشته مثال خیال شاعر قصد رسیدن به بختهای بلند نمودند
 مثل اختر جرج پنج ستاره که آنها را خمسه سترقه نیز گویند و ای آفتاب ما هفتاب بنحله سیم سیه
 هستند که اول آنها از غرب مشرق تیرتیت بر میزنند و آن را استقامت مینامند بعد از حرکت ستاره پنجم
 وقوف و اقامت لقب می نمایند بعد از جهت فقه می میکنند و از مشرق بمغرب میروند و از جهت
 و جهندی مگر گویند بیت بمعنی شهر و معنی خانه و در اینجا مراد از برج شکسته چه پنجه آئینه بیان آن
 میکند هم یعنی آن و برج که از فدا و سنگها چون یکسکه شعرا از الفاظ ثقیل شکسته است
 شب یعنی آن بیت های بلند و برج بودند که بافتن و این سنگها مانند یکسکه شکسته
 و شکسته و سکه شعرا و در الفاظ ثقیل است که سبب آن در فتنه تخیل پیدا شود و از اینجا مصنف
 تلذذ شعرا آغاز کرد هم اما بعد از آنکه تقطیع با آلات حربی تو زین بادوات ضرب در میان آمد ظاهر
 شد که در خان چار در بان چار دیوار که نیکتهای سرشته حقه و مضمونها سیم پیه گلوله بسته شده
 مشکل است مثل تقطیع و لغت پاره کردن و در اصطلاح عروضیان تقسیم کلمات شعر بر الفا

بجای متحرک و بجای ساکن ساکن را درین مرادفات آن کلمات جمع آله مراد اسلحه و ادوات
 مراد آن نکته های سر بسته و مضمونهای پیچیده نکات و مضامین مشکو و دخل بجای یعنی اخراج
 بجای و رباعی قسمی از کلام که چهار مصرع دارد و فارسی آن را اثر از گویند و قلمه را با اعتبار
 چار و یو ارباعی قرار داد ای هرگاه بهادران از طرف نقب بر گشته بسوی دوش شکسته آمدند
 و جنگ و حرب کردند معلوم نمودند که بسبب حکام دخل فرمان نخواهد شد علاوه برین حقه باروت
 و گلوله توپ از قلعه می آید پیش آن بسیار شکل است هم و دماغ سوزی و حمل معاصی صدار که
 بعمل تحلیل و تهلیل کشودنی نیست بلل مثل اکتفا با اولی دماغ سوزی محنت کردن حل کشود
 معاصی از کلام که از آن نام مطلوب بر آید تحلیل در لغت حل کردن و تهلیل آسان گردانیدن
 و در اصطلاح تهلیل قسمی از معاصی است که قسم تحلیل و انتقاد از و تفکیک دارد و مولوی جامی گویند
 سخت است از قسم تهلیل سخن بران گرد و دو قسم دیگر آسان بر و آن اشارت کردن بچون و
 لفظ است مثالش **س** بخار منخ دل نه انجمن بود بریر گامش از بیدار و سپهر رخ نگار
 لون و دل انجمن چه بریر گام میست پس هم نغمه باید و تحلیل آنست که لفظ مفرد را مجزا نمایند
 چنانچه مولوی جامی گویند **س** چو سازی لفظ مفرد را مجزا بود و تحلیل در فن معاصی است
 چه غم گر خنده برستان دیرست که مار رو به آید گر چه شیر است در لفظ رو به آمد اسم به از قافیه
 تحلیل برمی آید محنت کردن در کشایش معاصی صدار که بسبب حکام و انواری بکلیه تحلیل
 و تهلیل شده خواهد شد طلست **م** **مص** قافیه تنگ است زین سنگلاخ
 قافیه لفظیکه نامی است بران باشد و لایح جهت فزاد و سنگلاخ جای سنگ و قافیه تنگ درین
 سنگلاخ بر مقام شکل استحال میکند ای فتح قلعه بسیار است **م** لاعلان همچون ترجیع بجای
 خود آمدن مثل لاعلان بمعنی لایحه ترجمه قسمی از کلام که بعد از غزل بند غزل دل را آرد و ترکیب

خدایان آن یعنی مانند تیر جمیع گنجینه بجای خود باز آیدند هم و ازین یکی و کوتاهی مانند بحر شمس
 خفیف شدند پس هم و از سبب کثرت و از کوتاهی کوتاهی عقل و ششوی کلامیکه هر دو مصلح
 شعر قافیه در دلیف داشته باشد و آن سوازی هفت وزن در اوزان دیگر درست نیست و از اوزان
 هفتگانه ششوی یکی بحر خفیف است و آن قاعلاتن منافعین سارست و لطیفه آنکه در بحر کیه
 استاده گفتن ششوی جایز داشته اند خفت و غنایت لازم آنست ای از ظهور و خفین خفت
 و کوتاهی عقل مردمان لشکر و شاهای را در چشم اهل عالم اعتبار نمایند و هم رنگ بحر شمس سبک
 دلیل شدند هم و چون نظم قصیده فوج از گزینگاه بر هم خورد و روی مرکب با کمال جلوه وی
 از مصلح پر سای بان جان بزرگتر و دلیف هم میگرفتند و چون قافیه شایگان مورد اعتراف شدند
 شمس قصیده در لغت بمعنی منفرط است و در اصطلاح چند اشعار که مطلع قافیه دار
 بود و دیگر ابیات در مصلح آخر قافیه باشد نظم آهستن و گوهر در رشته کشیدن و کلام فزون
 و متغی گزینگاه جامی گر خفین و چون در قصیده رجوع از تنبیه بدح نماند آن را گزینگو پیروی
 بفتح و تشدید یا حرفیکه شای قافیه بران باشد و این بزرگ قطره و سیراب شده و حرف روی آخر
 حرف قافیه است چون گل ملال هم هر دو رویت و رواد لغت بمعنی ریختن است و جلده و
 تیر ز رفتن در اینجا تجنیس نام است و دلیف در لغت شخصیکه عقب سوار بر اسب سوار شود و در اصطلاح
 لفظ یا حرفیکه یا بعد قافیه مکرر آید ضد قافیه یعنی قافیه مکرر نمی آید قافیه شایگان قافیه مکرر که در غزل
 و قصیده بعضی می آید و این موجب اعتراض است زیرا که مکرر قافیه درست نیست مگر در قصیده
 بعد چهارده یا نوزده بیت یعنی هر گاه نظام فوج به هم گشت و چنان بان بجایی تمام میرسد
 که مرکب جان بر خیزد بمشاهده اینگونه جدال ساینکه ایشان بپاک شده بود و بر سبب دیگر
 سوار شده و در بفرار نهاده و ازین گر خفین مانند قافیه مکرر مورد اعتراف شایانند و تمام است

ساخت که چنانکه ضمیر آوردن قبل از ذکر میاست بچنان پیش از زنده نمودن قلمبه در آمدن می شود
 است هم و فتح که مبنی بر کسر صامت بدون فتح توپها که در زیر و نیز بمبوج اعراب نصب کرده
 اند در حال تقدیر و اشکال شش از فتح قلمبه که بنا کرده شده بکسر قلمبه بدون دوین
 توپها که مانند اعراب زیر و نیز منصوب اند بسیار متغیر و اشکال است و فتح و کسر و نصب مبنی
 رعایت صرف ظاهر هم عالمایکه بر سر و داخل شده اند بجز هم قلمبه نفی حیات میکنند شش عامل
 در ملامح نحو آنکه آخر اسما را آمدن خود متغیر گردانند و آن ضد است و کسیکه کار فرما باشد و حقه
 بصورت جزم میباشد و حروف نافییه مثل لم و لما جزم میکنند ای عاملان ابو الحسن که بر قلمه و ظان
 از جزم حقه باروت حیات مردم با دشمنی را دور میکنند هم و بان به شباهت ما و لنگره میباشد
 لا از رفع بر فراز قلمبه نهی بینمایند شش در عربی ما برای نفی و لا برای نفی می آید و بان بصورت
 ماسی نافییه و لنگره مشابه لاسی نافییه است یعنی با نهی که از قلمبه می آید و لنگره قلمه از بلند شدن بر فراز
 قلمبه منع بینماید هم بالا بر آمدن اندامی آید شش با لاسی قلمه بر آمدن از نامردمی آید و
 لطف لفظ بالا مابعد ذکر ماکا ظاهر هم او تقدیم مفعول فاعل نمی نمایند شش نه خوان
 تقدیم مفعول بر فاعل در صورت نیست مگر بصورت و در اینجا ما و او مفعول عالمگیر و مراد از فاعل او است
 و تقریض ظاهر هم نقب که چون ضمیر مستتر جرح احوال متصل شده بود بحدف مضاف یعنی
 باروت ناقص گشت شش ضمیر آنرا گویند که دلالت کند بر تکلم و مخاطب غائب مثل انا و انت
 و هو و آن بر دو قسم است یکی متصل دوم مفصل و هر یکی ازین نیز دو قسم است یکی متصل و آن غیر ظاهر
 باشد مثل ضربت و دوم مستتر و آن ضمیر پوشیده باشد مثل ضربت که انت و در مستتر احوال
 است یعنی خالی و در ملامح صرفیان آنرا گویند که بجای حین کلمه احوال است باشد چون قال و باع
 و نا و آنرا گویند که بجای لام کلمه احوال است آید چون دعا و می و مضاف چیزی که متعلق

کرده شده باشد بخیری گیرای نیتی که مردمان فوج شاهی پوشیده کرده بودند و مستقل برج خالی شده و از
 باروت برگشته بود و بسبب حذف کردن مردمان ابو الحسن آن باروت نقب ناقص گشت **م**
 و بریکه بقوه و سنگها مثال فوج نقبیه منقل شده بود از اعاده محذوف تا کید تمام صبح و سالت
 شش فوج تا کید بر دو قسم است یکی ثقیله و دوم خفیفه و منقل آنرا گویند که در آن حرف علت باشد
 اعادت باز گردانیدن صبح آن را گویند که در آن حرف علت و بهره و دو حرف صبح از کین باشد
 چون نصر و ضرب هرگاه حرف علت از کلمات منقل حذف کرده شود و بسبب آمدن فوج نقبیه و منقل
 بر فوج باز اعاده حرف علت محذوف میکنند چنانچه از قل قول منقل لا قتل لا قتل من اسی بریکه بسبب
 اکثر زنی نقب نگهائی آن پریده بود و از آن سبب هم رنگ فوج نقبیه که در منقل باشد شده بود و
 مردمان ابو الحسن آن نگهائی محذوف را باز آورده دست گردانیدند و توارسی تمام صبح و سالت گشت و
 علت او و دوم **م** بلکه ضاعفت **ش** مضاعفت و لغت معنی زد و چند و در مطلقا مضاعف
 کلمه که در دو حرف از یک جنس واقع شوند چون سر و زلزله یعنی از سالت و دو چند بهتر شد **م**
 بجز و تقدیر فوج با سجا که رسیدن لازم است ثلثی بان و گوی که و حقه از تیر و تفنگ خرید گشته غوی
 صوت میگردد که با سنج یفتخ شکار میشود و ضرب بیهرب مطرد **ش** حقه تیر بجا و زلزله
 و در مطلقا صرفیان خواستن فعل مفعول الضمه و ضم ثلثی کلمه که در دو حرف **ص**
 باشد و در اینجا بان و گوی که و حقه را ثلثی قرار داد و مزید کلمه که در دو حرف **ص**
 و چون با بان و گوی که و حقه تیر و تفنگ هم شامل بود و گویا ثلثی خرید گشت نحو معنی طریق و نام
 علم صرف بمعنی گردش نام علم شاذ ابواب قلیل الاستعمال و مطرد ابواب کثیر الاستعمال و فتح یفتح
 و ضرب بیهرب هر دو از ابواب مطرد اند و لیکن جفت میگویند که در هر یک نام تمام فوج شاهی
 بجای که رسیدن لازم است یعنی در پانسی فوج بطریق بان و گوی که و غیره آلات حرب از قطع است

که فتح یغیت شاد و ضرب بضرط معلوم میگشت هم حوین ظاهر شد که نحوی تقدیر در این باب که
محل تنازع است ابو الحسن اینچنین فعل اول بنزدیک بیان جمله ادعا که فعل ثانی را بعمل آوریم اگر چون
کسانی حذف است و خود از خود اختیاری کنیم مذهب بصیران بعد از اینی بصیر و بحیر کار آید
در نحوی یا نسبی ای مانده علم و اضافت بیانیه و تنازع نزدیک نحو بیان آنست که منوچهر شوزود
فعل یک اسم ظاهر بزرگنویسه که هر دو فعل خواهد که اسم ظاهر را فاعل خود نمایند مثل ضربی و اگر گمنامی زید یا بزر
فعل اسم ظاهر را مفعول خود کند چون ضربت و اگر مت زید یا فاعل اول خواهد که اسم مذکور را فاعل
خود قرار دهد و فعل ثانی مفعول چون ضربی و اگر مت زید یا برعکس آن ای فعل اول خواهد که اسم مذکور را
مفعول سازد و ثانی فاعل چون ضربت و اگر گمنامی زید یا برعکس این هر چهار صورت مذهب کوفیانست که
فعل اول را عمل دهند یا تجزیه اعمال فعل ثانی را فاعل را فاعل ثانی مضمیر آنرا که فعل ثانی مقتضی فاعل باشد
نحو ضربی و اگر گمنامی زید و اگر مفعول باشد و فعل ثانی مفعول مضمیر میکنند چون ضربی و ضربت زید و
مذهب بصیران آنست که فعل ثانی را عمل دهند یا تجزیه اعمال فعل اول را مضمیر آنرا که فاعل را فاعل
اول اگر مقتضی فاعل باشد نحو ضربت و ضربی زید و کسانی که نام نحویت خلاف میکند و آنست
که فاعل را هم مضمیر میکنند و جابز است عمل را و فعل ثانی را با وجود اقتضای فعل اول با
فاعل آنرا که نام نحویت درین سه خلاف میکند و آنست که اعمال فعل ثانی را با وجود اقتضای فعل
اول را ای فاعل جابز نیست و حذف کند مفعول را اگر فعل اول مقتضی مفعول باشد نحو ضربت
و ضربی زید و بعد از اینی بصیر یعنی بعد از محنت و شقت بسیار مطلب است که ابو الحسن و عالمگیر مثل دو
فعل و فاعل اسم ظاهر است که هر دو تنازع عمل یکدیگر اند اگر نام دوم بر مذهب کوفی حذف لباس وجود
از جیبی خود را ملاک نموده مطابق مذهب بصیران که فعل ثانی را عمل میدهند نیز اوقات و سوا
عالم را عمل میسر میاید فایده خواهد شد هم لامحاله طریق فراقبول نموده باب قرار لازم داریم

شش لازم است به صورت و در ابتدا به نام نحوی که از عمل دادن فعل تانی میگریز پس
 بچنان قرار لازم دانستیم و عمل فعل اول را که مراد از ابو اسبت قایم شدیم هم و مصدر بلاک را
 متعدی **شش** و مصدر بلاک را متعدی دانستیم معنی بلاک تجاوز کرده یا خواهر سید لهذا اگر تخیم
 و معنی لازم و متعدی سابق گذشت برابر با نش پوینده و باد که تا اینجا قول خان فرمود و لازم
 صرت و نحو بود آید و صفت لازم اطعمه میگوید هم حاصل آن میهمانان نیز بان قصا و ضیافت
 داعی بلا به موجب این تخیم قاذو و نحو بر خوان الوان مصیبت و مانده و بیفایده محنت حاضر شدند
شش حاصل محله اختصار شش فی الجمله و قصه کوتاه میهمانان بایستی بعد از روزن میهمان ضیافت گفته
 باشد یعنی شخصی را گویند که مردم را ضیافت کند و میزبانی خدمت همان کردن و مهانداری نمودن
 بهر وقت همان را و نیز سبب ضیافت را گویند و نیز کسی که بالایی آن طعام خورد و ضیافت جمع
 یعنی میهمان و داعی دعوت کننده و مراد از میهمانان نیز بان قصا و ضیافت داعی بلا مردم و دشای
 است بسبب یاد گرفته شدن و کثرت محنت برداشتن شان و اذ او تخیم قاذو و نحو این آیه در سپاه
 است و دوم سوره اعراب واقع شده و قلیکه دعوت کرده شود پس فعل شود بر خوان الوان مصیبت
 مراد از مقام جنگ مانده طعام چیده و بیجا مراد مانده و بیفایده محنت جالست یعنی در زمان جنگ
 فقط یک لحظه بقا جنگ حاضر شدند هم و بعضی جنگی از جان سیر شده بکرم قاذو اطعمه و نحو
 از هم پاشیدند **شش** در جنگی بایستی مهملی و آن قلیل طعام باشد که برای دریافت نک چشم در جاد
 از اندک از جان سیر شدن نیز از شدن و آید اذ اطعمه فاقته و در سوره اعراب سپاه است و دوم
 واقع است پس هرگاه طعام خورد بر آگنده شود یا بر خوان مصیبت که رنگازنگ بود و مانده محنت که
 هیچ فایده نداشت از جهت شکم پر کردن رسید بلکه بجز و کشتی که عبارت از برداشتن محنت
 قلیل است که نخند هم شنید یعنی اصل هر یک صلواتی که در حق انگار است که خیر هم

ششیلان با کبریا کار و شیلانچی نذیر القبر و داروغه باو چینی نه زیر اکر شیلان طبع
 و حساب طعام را نیز گویند و در شیلانچی اصل اضافت بیانیه مثلا آواز که برای طعام دهند و این آیه در
 سیار و است پنجم و سوره دخان واقع شده در نشان ابو جیل که میگفت من ان غدا که اهل طبع استم پس خدا
 صیقل داد که روز قیامت او را عذاب کنند و بگویند که بخش عذاب در سیکه تو عزیز و بزرگ هستی یعنی
 داروغه باو چینی نه موت هر یک مردم لشکر بادشاهی را می طلبید و میگفت که بخور آنچه طعام هر یک
 طیار است که تو عزیز و بزرگ هستی هم آید این همه را اندک کن که سقوط و آید پیش ابد کسی که
 خدمت آب دارد و در اضافت بیانیه و آیه سقوط و آید پیش ابد است و ششم سوره محمد در نشان
 دوزخیان آمده ای بنوشید آب گرم را ای برای میمانان میربان قضای خدمت آبداری شدت
 و همه مردم را اندام نموده طلب میباشند که آب گرم بنوشید و لفظ مذکور یعنی آواز است و لغت
 بمعنی غم و درینجا این عایت خالی از لطف نیست هم از حق نباید گذشت ضیافت بسیارانی
 بود و طعام پس از بجای شش ای سخن حق باید گفت که ضیافت خوب از دستان شدت
 و آئینده بیان طعام نمایند و این همه بطریق تقریض است هم نانهای کلان و غنی بریان از
 چادرهای لفظ آلود که اگر میسیرید پیش گرم اگر بسیار گرم و جلدی چادرهای روغن لفظ
 آلود که از قلعه می آمد بجای نانهای روغن آلود بریان بود هم و سیبهای کباب از نان همه
 حاضران کنار و میان سری میگشاید شش ای بان که از قلعه میسیرید بجای خجای کباب بود که کسی
 که حاضر بر کنار و میان بود بدو میسیرید هم یا لوده بیکان تیران شربت شهادت آینه شش
 یا لوده شش از طعام که از شایسته تیران شربت آینه شش و هم شش بیکان میان شادی بیکان تیران
 شش بیکان شش حلوا ای مغزی از کاشه سرفراوان ریخته شش حلوا ای مغزی است از کاشه
 از کاشه مردم مغزی ریخته بود بجای حلوا میخورد هم جان شیرین چون طلب میسیر

نقل بسته میباید و نقل نقل بسته از شیرینی که از شکر و سیاه زنده ای جان شیرین بر لب آمده
 گویا نقل بسته بود نقل با عین شیرینی جان بسته باعتبار لب هم با دام زبان و قیقه که شکر شکر می
 پیچید و زینه مرتب **شش** اکتفا یا لا ولی ای مرتب بود شکر شکر لاله لاله لاله گفت و رفت
 مرگ اکثر بزبان میراند و زینه قسمی از شیرینی که با دام در شکر است پیوسته میبازد ای جان مجروحان
 که وقت نزاع کلمه شهادت میگفت بجای زینه بود و شکر شکر شکر خطی هم تر زنگوله ای بوی
 همه شکر **شش** تر زینه شکر قسمی از زنده دانه که درون آن سرخ میباشند یعنی گوله های آتشین بوی
 که سرخ بود و حکم تر نه های شکر میباشند دیگر شکر یعنی شکر بکنده یعنی هر گوله که می آمد مردم
 را شکر میکرد هم که کلهای ختمه تمام گلو سوزش که یک بر وزن زرد که قسمی از خیزه شکر
 و گلو سوز یعنی شیرین تر که در شیرینی سوزش میباشند و ازین سبب حسن صبح حسن گلو سوز میگویند
 و معنی لفظ گلو سوزنده چنانچه درینجا همان مراد است یعنی خفه های باروت که رسیده گلو را میخوردند
 گویا خیزه گلو سوز بود هم از گلیای انبان لفظ چله از گفت که روغن انبان میگوید شکر گلیای بکبر
 فارسی و سکون بایه تختانی و فتح با فارسی از یلا و انبان چینه لفظ نام روغن که در آب شکر
 آغلند انبان لفظ مراد باروت و لفظ تبا می فوقانی نیز آمده بقافیه رفت و چینه بوی شکر
 کوفته ریزه گلو لفظ گلی و صفت تو گفت که نشستن بر قلم سید **شش** کوفته معروف و
 از طعام معلوم معروف نیز قسمی از یلا و در بعضی نسخ بجای قلم جان آمده لیکن نسخه اول صحیحی گلو که
 بجای کوفته بود که در آن بهر گام تحریر و صفت بر با قلم سید و در میان هلاک میشوند هم
 جای که سقره میداند سراپای محلی کشیده بود کله یا چه بر روی هم افتاده **شش** کله یا چه
 از طعام درینجا مراد از کله و پاکی شکر است ای میدان چنان است و خوانی بود که در تمام شکر
 بود و طعام کله یا چه از کله و پاکی شکر است ای میدان بود هم و قیقه سراپایا لسم ستوران میباشند و زینه

نیم کاسه نهاده شش نیم کاسه قسمی از آنش و در نیم کاسه از نیم کاسه مغز و یا آنکه چون کاسه مسکه با قند
 سیم تنوشک نیم کاسه بالا شکسته و نیم کاسه زیرین باقی ماند و بعضی مراد از کاسه سیم بسیار
 قلقلگیان و از نیم کاسه مراد از سرهای و نیم کاسه شده بهادران داشته اند ای سرهای بهادران از
 سیم سیم بسیار اند و نیم شده نصف آن زیر سیم بسیار بود هم با سیم تیره بسیار است مزه
 شش با سیم قسمی از آنش مثل ششک و آن شکل تیره می باشد است مزه ای در مزه درست بود هم
 بقای سیم خیلی درست چاشنی شش بغیر قسمی از طعام و ساجده و انهای سر که خسته که در پیوسته
 پر کنند و در بندی بپزند گویند هم عرض که خوب آشی خفته بود شش در اصطلاح این زبان شش
 به خنک کاری کردن که دیگری را سر رسید ای مردمان ابو الحسن خوب کاری کرده بودند که با ش
 شکست فوج بادشاهی گردید هم بهادران چون دیدند که معامله قروطنی شد و شکست بود
 لنگه بر لنگ ده بر مالیدند شش و طایفه حضرت که در پارچه بسته شکست نموده گاه دارند
 و در وقت بکار بند و نیز دوزخ را گویند و با لفظ خراشیدن نیز گویند و پاره شدن شیر حضرت و غیر طایفه
 اصطلاح تبا شدن معامله و شکسته قسمی از طعام که در بند کپری گویند و بر گشتن بنیز شدن و در نیم کاسه از نیم کاسه
 متقه لنگه بای موه و در وقت دیدای مه نام می که بر تخته ننگ مالند و آن سنگ سنگ با لنگه خوانند و
 در بند به تخته خوب ششک می مالند و بر مالیدن که خنک یعنی بهادران فوج بادشاهی شده
 خرابی معامله که خنک و لفظ بهادر در نیم کاسه بطریق استهراست هم اما هر کدام در این صلا
 عام از نیم کاسه شش نه لفظ زای معجزه می حصای در ضیافت مذکوره که صلا
 طعام عام بود و یک بهمان حصه خم یافت هم و نیز در جنگ باب تنوع و پیکان دست از جا
 در شش است شش دست ستر چ که کردن مایوس شدن ای نواب غازی الد تیجان در جنگ
 بر چکان مایوس خمی گردیده از جان خود مایوس گردیده و بعضی تسخیر و نیز در جنگ مایوس است

اصلی ندارد زیرا که آئینه مصنف شرح آن میکند هم اول چنین خبر رسید که در عرصه دغا که کتاب
تقصید الکلیک بان و خامه نیزه و قلم فلنگ سطح میدان زمین را صفت مشق ساخته و چند آنکه در تحریر
بگنجش قامت و دایره رود ابر و فقط هر دیکه یا بی معکوس بینی و بای لب و صد چشم
و قاف گوش و سین و دندان و اعراب ترکان و تشدید پیچ و جزیم ناف بر یکدیگر انداخته پیش
بر آنکه مصنف از اینجا لازم خوشنویسی آغاز نمود و کاف اول باینه و کاف دوم بهیت صفت
هم بهاد نیز در آن حروف مقطعه افتاده **ش** حروف مقطعه حروفیکه کسی معنی آن نمیداند
چون الم و جسم و عشق و غیره و نیز مراد از حروف مفروده که الف با تا الح باشند و چون اعضای
مسطوره از هر گریه شده بود و لهذا آنرا حروف مقطعه قرار داده اند و نیز حروف مقومیه ظاهر
اول چنین خبر رسید که در عرصه جنگ که نویسنده قضای الی از کلک بان و نیزه و قلم فلنگ از صفحه
مشق نموده چندان پیش قامت دایره ابر و غیره حروف مقومیه برومی یکدیگر نوشته است
که در تحریر گنجایش ندارد و غازی الدین خان نیز به در آن حروف مقطعه افتاده است هم و تدبیر
که از همین ضعف چشم کشاده **ش** و از دیسبب ضعف بسیار چشم شکسته و لفظ غایت
چشم در اینجا لطیف دارد هم و نیاید که چون مرکز لون در قافای فغانده کشش علی هر شود
که چنانکه در قافایست او هم در فغانده نا اینجا بیان خبر رسید هم اما آخر خط هر شد که آن شاه
دیوان مراد گلی را و دیگر مانند قافیه بر قفا رسید پیش یعنی آخر کار بعد تجوی مال کلام ظاهر گردید
که خان موصوف گشته گردید بلکه چنانکه قافیه در آخر بیت میباشد و دیگر قفا یعنی سرین خانان
که در دیوان شجاعت شاه بیت است رسید و شاه بیت مبتی که بسیار خوش سر غزل باشد و او بیکه
بهنگام گرفتن و دیگر قفای او رسیده بود و تقریباً او شاه بیت را نیز در آنرا از راه انهد
پیرا که اگر شجاع می بود و زخم بر او رسید داشت هم اما خوب شد که آن نفسیکه و متشربان به

خوب ترزه کیاریند کرده و بار دیگر اندکی فرو برده **شش** بد نفس بد ذات مراد از تیر زنده خانه کوه
 یعنی آن شخص که بجان موصوف تیر زده کاری نزد قابل دست بریدی نیست که چرا کاری نزد و ترزه
 گذاشت و آن بد ذات تیر را یکبار در زده بند کرده و دیگر بار اندکی کشیده گذاشت لهذا خان
 راز حنی ساخت و زنده گذاشت و تیر کنایه از لواط هم خدای عز و جل بهادر را از سلمتی
 نگهدار دوش در نجایا است یعنی خدا خان اسلامت دارد و یاسلامت ندارد هم هیچ
 آفت و محافقت بد شمنانش مراد دوش درین هم ایست یعنی دشمنان خان را آفت و
 محافقت مراد بر خلاف خان که با ایشان بر یادیا آنکه خان آنوقت چندان محفوظ باشد که
 بد شمنانش هم نرسد هم که کشاننده گره کار است و نیز و یا از زنده غبار **شش** کات ملت
 ای دعای صحت فیروز جنگ برای این است که کشاننده عقده او را بدشاهی و زنده دشمنان
 بالای قلعه و نیز قلعه است و این بطریق تعویض است زیرا که از خان موصوف در امور سلطنت گره
 افتاد و فوج بادشاهی زیر و بالای قلعه بقتل رسید هم اکنون سواری کوشش موقوف بر شک
 اوست و اجابت حکیم علی لا اطلاق مصرف دعای او **شش** کوشش فقط ترکی بمعنی مهم
 اسی اکنون بسبب زخمی شدن خان موصوف کوشش قلعه موقوف ماند تا آنکه او را شفا شود و اهل
 لشکر دعای شفای او میکنند و اجابت الهی مصرف دعای اوست تا خان بهادر را حسب حاجت
 مردمان شفا دهد و کوشش بعمل آید هم الهی زود بر خیزد که بجارش گیرند و عقرب بفرشود
 تا همه سوار شوند **شش** این بقوله مصنف و درین هم ایست یعنی اسی خداوند عالم خان
 بهادر زود از بیماری بر خیزد و نیکو شود که بجارش گیرند و همه مردم بنابر کوشش سوار شوند و نیز
 بجارش گرفتن سوار شدن کنایه از لواط هم بنابر علی بن ابی طالب دین بنیاد خلافت و دستگاه
 مسجد است که شورستانی مهم بود این کار دانی از نزدیکی حصار یعنی آن بجان شرافت آن که

جهت اهتمام پوشش دوروزی از ناچیز است فتح است چنین سعادت بر اختر سوره بر چکه برای تیر
تسخیر مایه از آفتاب وجود غایت وجود منور بوده در دمسعود نموده قدری توقف فرموده از انجام
اعلام ظفر اقسام بهشت بر افراتند و بنگاه قدیم را بقدر و نصرت لزوم شرف ساخته است
ای سبب نمی شدن خان فیروز جنگ و در بعضی نسخ بجای مهربان معنی صانع شده واقع شده
در بصورت تجنیز محمد و محمد و میشو دو ماه چهره علمی را گویند که بصورت ماه ساخته باشند یعنی اگر دور
و صقیل زده از طلا و نقره و غیره و مراد از برج و مد که لشکر سرج برای نصب پ ساخته بودند
و بنگاه بعضی مایه موده یعنی جای متاع و سیاه لشکر گاه امی سبب نمی شدن غازی الیغیا
بیا در جناب بادشاه از مکان تسرب حصار که دور و جهت یورش در انجا رونق افرازانند
کج کرده برج مد که در ابتدای پوشش تدبیر جهت تیر تارکاه در انجام تشریف ازانی داشته بودند
ورود نموده و قدری توقف فرموده در بنگاه قدیمی آمدند و پوشش قلعه مله توی بر شفا می
غازی الیغیا خوان شدند هم نه الحقیقت ابو الحسن مرحوم بی سعادت را به تیر تغافل از اوج
اعتبار انداختند بلکه در بونه مدت با نش خجالت گذاشتند **شش** از بی مقصود مصنف
بطریق طنز یعنی بادشاه که اعراض نموده رجوع به بنگاه قدیم نمودند در حقیقت ابو الحسن که محروم
از خدمت بی سعادت بود به تیر تغافل از اوج اعتبار انداختند امی از بس تغافل بی اعتبار کردند
بلکه شرمند نمودند و این طنز صریح است که سبب عدم حصول شرف بادشاه بی اعتبار شدند
شدن ابو الحسن هم استی که باید اعتبار شناسد و در تیر اعتبار اندازند و شرف همین که
ان الله انشا لک کتباً **مستطین** **شش** صراحت از سفیه ابو الحسن که اعتبار واقعه را خود نشناخت
با پیجو عالمگیر بادشاه وقت جدال کرد و آیه مذکوره در سیف پاره است و پیغمبر سوره زحرف
آند است امی نه آینه آدمی سیدنا سپاس مناشکر ظاهر و روشن است یعنی ابو الحسن قد نصرت

بادشاه عصر شناخته مطابق مضمون آیه کریمه که فرمان نعمت کرد و سرای این کردار را بنیاد
 همین کافی است که بادشاه بسوی او التفات نکرد هم الفرت الله نقطه موهومی که خطبه بیشتر
 در سطح این استان اگر بکر قبول میسر یاز خرمی چون جسم تعلیمی در ابعاد ممتد می بالید و
 مسافات بدایره فلک میسر نیستش الفرت الله مکرر استعجاب نقطه موهومی که غیر قابل تقاسم
 نباشد و از طرف الخط نیز گویند الخط نیز تقاسم طول پذیر و سطح نیز که منقسم باشد و طول
 عرض المکرر نقطه بیان دایره را گویند که از هر طرف قطار دایره بر و گذرند و قطر خطی که مرکز
 گذر جسم تعلیمی نیز که منقسم شود و طول عرض عمیق که از ابعاد ممتد گویند و جسم تعلیمی و طول
 خلاف آن ای اگر ابو الحسن حضور بادشاه می آمد و بیندکی او قبول میگردید موجب فخر و امتیاز
 او بود و از کثرت خرمی مانند جسم تعلیمی میبالید و سر فخر و دایره فلک میسر نیست و معمول است
 که از طرف خرمی آدمی فربه میشود هم از کجا این سعی بجا رفت و چگونه کار با بنی کشید که در این
 قائمه قلمه باطلال نشسته دعوی تساوی طرفین بنمایند و زاویه قائمه چرب است که خط مستقیم
 بر خط مستقیم گذرد و ما بین هر دو خط گوشه حاصل شود بدین شکل و در اینجا مراد از زاویه قائمه
 دیوار و ستون ایوان این غرور و دولت ابوالحسن را از کجا بهم رسید که در قلمه اعتبار دیوار و
 ستون زاویه قائمه است دعوی تساوی بودن بنیاید که من و پادشاه برابریم هم
 و نبض ولا شکوفی الحسنه ولا السیئه دیده عبرت نمیشاید مثل این آیه در
 سیاره لبست و چهارم و سوره فصلت واقع گشته ای بر این بشو و یکی نه بدی ای ابوالحسن
 چشم عبرت بین نمیشاید که یکی و بدی برابریم نمی شود پس من بجای بدی و عالمگیر نجاست
 در میان من و او برتری نیست هم چه جدا و اگر مثلث متساوی الاضلاع بی ادبی هم
 بندد یعنی طاقت و شکل مثلث متساوی الاضلاع شکلی که هر سه خطوط او برابر

باشند بدین شکل  و سهمی نقش و تحریری ابوالحسن اچیه طاق است بود که شکل متساوی الاضلاع
 بی ادبی یا عالمگیر بادشاه از جنگ جهانی تحریر کند و بی ادبی را باعتبار آن شکل متساوی الاضلاع
 قرار داد که سکه باریک عالمگیر بادشاه میهم قلمه آمدند و او هر دفعه جنگ پیش آمد و حاضر نگردد هم تاسه
 مرتبه محور دایره خلافت سطح مایه قلمه او را در آنی نخت و او یکبار نقطه وار در پای پرگار رسم
 کنند جهان پیاپیفته شکل محو یکسیر صریح که دو لایه بدان گردد و چون یکسیر جهان پیاپیفته
 و با اصطلاح اهل ریاضی خطی که میان دو قطب پیوسته است و دایره شکلی که خط مستقیم محیطی او باشد
 و نیز دایره مراد از فلک ای یابین مرتبه بی ادبی نماید که بادشاه وقت که باریک قلمه او را در آن
 آورد و ابوالحسن یکبار در پای سهمی و یکبار جهان پیاپیفته باشد نقطه که در پای پرگار می افتد
 و چون نقش نگین از فروتنی سکه بلند نامی نزد من هرگاه نقش نگین فروتن بشود ای
 اکنون گیر در نام نقش میکند همچنین اگر ابوالحسن پیش بادشاه آید و عاجزی میکند و بلند نامش
 نه بیستی فطرت و جوی خضیض منزلت که بجای طبع خنجر اند که از خواست او کسر موافق او را فایده
 میرسد و آن خرافت نیاید و زبید  این آیه در بسیار است و چشم بپوشد ز خرافت آمده
 است آیا محکم کرده کافران مری را پس بپوشید که محکم کنند گانیم یعنی باز شیعیان غرض از ایشان
 کافران سرسوده که ایشان امر کفر را محکم کردند پس من زیاده از ایشان آن کفر افکندگان
 ایم یعنی ابوالحسن از بیستی عقل و کجی طبع اینقدر خنجر اند که هرگاه حق سبحانه جل شانه بسبب امر کفر
 کفرشان را محکم مینماید پس در این لازم بود که از حکم الهی انحراف نوززیده عالمگیر بادشاه که در کفر
 قلمه بر او میزد و اعانت داد و او سکه رسم و محو و مقامت بنیاد و میفرمود مربع قلمه نشاید افتاد
 کرد  و محو و مقامت بنیاد و میفرمود مربع قلمه نشاید افتاد
 در اینجا صنف قلمه را از او میفرمود مربع قرار داد ای ابوالحسن با من

بنمود که بر قلعه که حکم نژاد بر منفرجه مربع دارد ستون تقاضا نمود تا قیام نماید هم و آنرا محاصره
 بشکل مستطیل انجام داد و بر آن هشتاد و نه تیر و چوبه آخر کشید **شش** شکل مستطیل مربعی که در ضلع او
 طویل و دو ضلع او قویتر شد برین شکل  اسی بادشاه عالمگیر که قلعه را محاصره نموده است
 بسبب عدم حواله نمودن ابو الحسن قلعه را آن محاصره بشکل مستطیل انجام داد اسی مدت دراز کشید
 و چون بدان تدبیر بادشاه برساند که برمی آید و بانه تها ساند اسی تدبیر بادشاه کارگر نیست این
 همه امور مناسبت **ط** ابو الحسن نبود هم اگر خطا تقییم اسی در دست ضلع حسن و قیام بنحیه شود
 مراجعت حضرت خلافت نمیکند که از راه اعراض بموجب عرض و ناکجا آید و واقع شده
 غیبت است بی ارتباط **شش** ضلع خطا طرف شکل خصیت یا نکاشتن که بد که اسیر پاره
 است و پنجم و سوره فصاحت واقع شده و برگردانید از آن و دو دشت از طرف او اسی اگر ابو الحسن
 برای دست خود حسن و قیام را دریافت نماید بداند که بادشاه عالمگیر که از راه اعراض از تقییم
 رجوع نموده و گردانید بیشک باعث زیانکاری ابو الحسن است هم و تاریخ این باجرت **شش**
 کل جبار عتید **ب** تصنیف مرتبه اول و دوم حساب **شش** تاریخ در لغت بمعنی ظهور و در صطلح
 صنعتی که عدد و حرف بر آورده مطابق سال حال نمایند چنانچه عرفی گوید سه روز یک شمرند
 حدش ز محالات تاریخ تولد پیشترند عدم را عدد و عدم و حد مساویست تصنیف
 و چند گردانیدن مرتبه اول حساب احاد و مرتبه دوم عشر است و آیه مذکوره در پی پاره
 است و سوم و سوره و الصافات واقع شده یعنی زیانکاری و نا امید شدن هر کس که شمرند یعنی
 کا و عدد و این آیه نهصد و نود و نه است و در آن نود و عشر است و نه احاد و اندیس نود و نه را چند
 کنی یکصد و نود و نه است خواهند شد پس نهصد را که میاب است و در آن یک نود و نود و نه
 شوند پس تاریخ مراجعت بادشاه از قلعه همین است و پس هم الحاصل ابو الحسن هر چیز را بخواهد

قیاحت نمی نمودش ای ایو حسن خیا که قیاحت را نمی فهمی چیز را نمی فهمی هرگاه دکان
 واسواق و قری و کوه و دشت و صحرا درین بساط با تمام تصرف اولیای دولت و نظایر آن
 در آمد و یوما فیو ما حکام ضابط و ناسق و نظام را قی و قیاق به نظم و نسق مبعوث توابع و لواحق
 منصوب و مامور شدند و بطای خلعت فاخره و مرام و افروخته و سرور و کاکیز
 جمع دکان واسواق جمع موقوف بمعنی بازار و قری جمع یعنی در بهر بساط بفتح یا بر تخته پیدم
 یوما فیو ما روزی در حکام بضم اول جمع حاکم و از نام بضم اول جمع ناظر را قی و قیاق و آن در
 لغت بفتح یست و بسته و بختی که بسته شدن سواران و بکارشان را قی شدن و قیاق قیاق و آن
 و آن در لغت بفتح یست و بسته و بختی که بسته شدن سواران و بکارشان را قی شدن و قیاق قیاق و آن
 و جنگ قانون میان مردم و کشاده شدن اندام زن و فراخی و ارزانی شدن در مال و در صطلاح
 را قی و قیاق بمعنی کشادگی است کشاده امور ضابط و ناسق مراد است بمعنی ضبط و نسق کننده توابع
 و لواحق مراد از محالاتی که مضاف قلع و حیدر آبا و اندامی در همه مواضع و محالات و قریات
 بادشاه عالمگیر اعمال حکام صاحب نظام فرستاده عمل خود نموده هم کاری می بینم پیاده
 و امری ملتی نماندش هرگاه آنچه این نظام بعمل آید هیچ کار متونی و می بینم خاند
 و امضای رسوم عریه و اجرای احکام شرعی بهیچ از بهمت و الا بهمت مزین از رنگ سلطنت
 رافع هر ملک ملت بقوه تمام بفعل آیدش مضاف جاری کردن مزین زینت دهنده
 و حجام را نیز گویند و رافع بلند کننده و در کننده و در نیام را از مزین از رنگ سلطنت و رافع هر
 ملک ملت عالمگیر و شاه است قوه باطن و فعل ظاهر را از بهمت بادشاه همه رسوم ظاهری و بیرون
 ملک احکام شرعی ای خطبه نیام بادشاه وقت از بطور اتم و بظهور بیست و یکده بیان حکام
 و نظام بنیاید هم کفایت خان که در امور ملکی رسیدنش از حسن و پیشش و بقا

قوت الطبیعه گفتگو کرد که آنتم شریعتی که آنم بخیر و انوار عون من کفایت خان نام
 امیرشکر عالمگیر بادشاه حسن صباح نفع و تشدید بای می موده نام کی محمد ایران از قوم اسماعیلیان
 که مرمفسد و فتنه انگیز بود و آید مذکور در بسیار هفت و هشتم بسوه واقعه واقع است ایام شکار
 مسکنه یعنی تخم زایا مار حوت کند گانهیم ای حال نام مردم بادشاهی زراعت و باهم کنایه بداند
 فعل عید است در فعل حق تعالی و در خبر آمده که گوید یکی از شکار درخت و لکن گوید درخت چینی می
 و القاسی بر در در از جسد است در و یانیدن از خداست قالی پس در خصوص ترمض ظاهر هم و
 عبدالرحیم خان که تسلطش در حساب که از عبید الله زیارت ساکنان شهر را جمع نموده او امر و خوا
 دینی و مواظط و مسائل یقینی نموده که الیوم المکملت لکمه و سیکه من عبدالرحیم خان
 نام منتهی بهر بی بادشاه عالمگیر تسلط علیه حساب نام خدمت شرمی معروف عبید الله زیاده
 عامل گرفته که از طرف یزدید یزدی یا مور بود و واقعه که بلای منی مغلی از دست او بکوه ظهور رسید او امر
 جمع امر و لواهی جمع نهی و آید مذکور در سید پاره ششم و سوره مائده و اردشاه یعنی نام در کامل که دیم
 برای شمارین شمار که دیگر آنرا فتح خواهد بود و ای عبدالرحیم خان که در بند دبت ملک مثل عبید الله
 بن زیاده جابر و ظالم بود و در باب شهر را جمع نموده امر و نهی دین و مسائل یقین بآئین خویش تعلیم
 کرد که تا حال دین شما ناقص بود امر و من بنیبت تعلیم مسائل شرمی کامل نمودم درین مضمون هم
 طرظا بهرست که خود را گویا خدا قرار داد و هم در خصوص بعضی از قبایع از و با تبه چه میشود و من ای
 در صورتیکه چه کفایت خان و عبدالرحیم خان علما و لسان بگین دل انجمن نظام و انتساق شهر و قریه
 نموده باشند اگر فقط قلعه دبت او حسن باشد چه فائده در حاصل شود هم که ایستد که بعضی بخیر از
 سگی در خطا باشد علاج اینکه بر کس پس درین المکملت الیوم بایگفت لله الواحد القهار
 من ایستد که آید مذکور در بسیار هفت و هشتم چهارم بسوه مومن در شان قیامت آمده است ای برای کم

کس است سلطنت امروز این سوال باز بقایای بروز قیامت از یاد شما بماند و دنیا خواهد بود و هرگاه جمله از
 جلال الهی سکوت خواهند نمود و باز باز بقایای خواهد فرمود که برای خدای یکتا و تبارک و تعالی است ای اگر
 بعضی بخیان را شک باشد که قلعه در عمل و شاه است یا در عمل او اگر کسی از زبان آید مذکور باید خواند
 تا شک آن بخیان رفع شود و بداند که برای هر دو نیست بلکه برای خدمت هم دیگر حقانیت لشکر
 نصرت پیکر آن کما کان جوانان در تلاش امور معاش خوشدل و پیران از فکر معاد غافل
 اطفال مشغول بخواندن انصاب آنچه شنیده شده است و الله اعلم بالصواب پس ای اکنون
 هست چنانچه بود یعنی در دیگر وقایع لشکری و شاهی هیچگونه تفاوتی نیست مثل سابق احوال هم
 است و معنی دیگر تفاوت ظاهر **مستثنوی** که در بعضی خفیف اثبات برنا عطا
 مفاد علم فعلیات بر باد اندک این قطعه در بعضی خفیف است هم فی رحمت و علی بر کتب جدید و قدیم
 هر دو خوف و رجاء **ش** فی در عربی یعنی در و علی یعنی بر و کتب یعنی چنانچه خوف یعنی بیم
 در رجاء یعنی امید ای مردمان را دیدیم را امید بگیرد که جدید است هم اول و آخر پوشش دیدیم
 من و من از الی و حتی تا **ش** من کسیریم و من یفتح عین مبدی یعنی از جهت ابتدا و تجاوزه و
 و حتی در عربی یعنی تا جهت انتهاست یعنی پوشش را از ابتدا تا انتها دیدیم هم کشته بروی یکدیگر
 افتاد در اینجا هیچ حیثیتها بر جایش در عربی اینجا و حیثیتها بر دو معنی بر جایش ای هر جا کشته افتاد
 اند هم پیش و پیش کسیریم بر فوج بگنجت جمله مترایا **ش** در عربی ف یعنی پس
 و قبل یعنی پیش و بعد یعنی پس یعنی پس می آید ای فوج پس پیش جمله بگنجت هم همه خود را
 زهول گم کردند و ما چه و حیثیت من کسیریم **ش** در عربی یعنی چه و حیثیت من کسیریم
 و معنی با ای همه مردم چنان بهوش شدند که چه تیر نمائند که چه چیز داریم و با که ستیم هم سخن
 و نا انا و انا ما همه بوش شدند و **ش** در عربی سخن و نا و انا و انا یعنی با جمیع متکلمان هم

است در اینجا مراد از مردمان لشکر عالمگیر بادشاه است ای تمام مردمان لشکر بادشاهی شمرده در سوا
 شدند هم نا چون انی وانی من بدین ترسم بدامن صحرانش نامحلف در عربی بمعنی من و در انی
 وانی یا می ملکم بمعنی تحقیق من بر خود را بدامن صحرانیز ترسم انتم و کم شما و فای این مرد و جمله خوار و خفیت
 روز و غار بش انتم و کم در عربی بمعنی شما و فای در عربی بمعنی این مرد ای شما همه مردم فوج دین
 مرد یعنی عالمگیر بادشاه روز و غار همه خوار و سبک شدند هم خسر دنیا و آخرت چه زیان بشم اینجا و اینجا
 اینجا بشم خسر نفسم خای جمیع بی زیان و شرم بفتح های منتهیه و نشسته بدیم در عربی بمعنی اینجا و اینجا
 در عربی بمعنی اینجا را و از اینجا آخرت و اینجا عبارت از دنیا ای دین بهم زیان دنیا با اعتبار قتل
 و غارت و زیان آخرت بسبب عذاب بدی باشد هم هر که اندر قلعه می پرسید راین کو کیف چون
 انم و او باش این بفتح همزه و سکون یا و فتح نون در عربی بمعنی کو کیف بفتح کاف عربی و سکون
 یا بمعنی چون انم بفتح همزه و سکون نیم و او بفتح همزه و سکون و او در عربی حرف ترویدست بمعنی یا
 ای هر کس از قلعه می آمد می پرسید که بادشاه شما کجاست و حال لشکر شما چه طور را بدین طوست
 یا بطور دیگر هم ان و لو گریستی کی و لانه بر هر کسی حرف فتح گفت جانش ان یکسر همزه و او
 بفتح لام بمعنی اگر دوستی بفتح میم بمعنی کی و لا بمعنی نه ای بعضی کسان میگویند که فتح قلعه بشرط خواست
 و بعضی کسان میگویند که کی خواهد شد و بعضی کسان میگویند که نه خواهد شد پس سخن هر یک در فتح قلعه طریقی
 است هم هر که گوید نزدی شک گوید و بر بد و بر باد و بر باد بشم بر بد و بر باد بر هر یک لغت بضم ا
 مهله و تشدید با می موحده بمعنی بسیار است ای فتح قلعه شاید که در مدت بسیار واقع شود هم هیچکدام از
 یقین گفت کسی رفت و فتح کند و ضار کند انش ای واقع شد مثل این و گردید آن بعضی بی حجت
 کسی از روی یقین گفت که فتح قلعه واقع شد مثل این و گردید مانند این هم قال گفت و یقول میگویند
 ملک اعنی شده و عیش با بشم در عربی قال بمعنی گفت و یقول بمعنی میگویند و لکن بمعنی بادشاه

چهارم در آنکه در گزاشتی و معنی چیست نیست **شش** یعنی القوم ای هر دار قوم و خنثی و معنی در
 عربی بمعنی نیز یعنی تفصیله بر زبان در نشود ای هر دار قوم حیرت نامزد است هم ای و یا و یا و بی شد
 نقال یعنی بیا بیجا ستیز است **شش** ای و یا و یا و بی در عربی حرف تاء اند و نقال صیغه امر است
 بیا و بیجا بشنید ای هر روز بمعنی ستیز است ای ابو الحسن بن عمرو ده بعالمگیر باد شاه میگویی که اینجا برای
 جنگ بیاید هم فلما بان پس چون گشت ظاهر بجزاحت ایشان و صراط مستقیم نیست **شش**
 معنی فلما بان در عربی چون ظاهر گشت و معنی چو حجت ایشان معنی صراط مستقیم نیست ای هرگاه که
 ظاهر شد بر ایشان و تیغ نیز بظهور آمد هم ابارد کرد و دلی روی گرداند بر مناصب معنی مفرجی گوی
 است **شش** ای صیغه واحد مذکر غایب از ابا بمعنی رد کرد و دلی صیغه ماضی معروف از باب تفضیل
 بمعنی روی گرداند و مناصب مفرج در عربی جامی گرد نیست آباد شاه عالمگیر جنگ امار کرد و روی
 گردانید و گرنجیه جامی دیگر پناه گرفت هم لطلن باسل کی باشد و لا و ر سکوما هو پس پدید آید چو پیر است
شش لطلن باسل کی هر زلفت در عربی بمعنی دلا و رست و معنی سکوما هو پس پدید آید چو پیر است و
 نصیر ای جمله دفع و ادست برادر است و زن و او را ساکن کرد ای از عالمگیر باد شاه پرسید که
 ولان لشکر شاه پدید شد هم **قطعه** چهارم غزوه جنگ ازبهر دین است بیاید ای مسلمانان و نیندار
 بقلعه هر که باشد بیت پرست است خلیفه غم کرده قتل فارس **شش** شروع قطعه ثانی در عربی جهاد و
 غزوه بمعنی جنگی است که ازبهر دین باشد یعنی در قلعه مجاهدان بیت پرست اند و خلیفه وقت را و
 قتل کفار نموده پس ای مسلمانان بیدار شد بیاید و برای جهاد شریک خلیفه شوید و ابداً علت
 بت پرستی اهل قلعه بیان نیاید هم چه که ابو الحسن الماس دارد و کلان قیمتی خوشتر نکب بایست
 هر چند درین بیت کاف شایع است پیش از این فصاحت نقالت آن ظاهر مگر در محاوره اکثر
 مشعشع است علت بت پرستی اهل قلعه این نیست که پیش از ابو الحسن جوایز کلان میباشند و خوشتر نکب بیا

و عالمگیر از ابو الحسن طلب آن جواهر کرده بود چون او را در طمع آن از جنگ کرد هم میآورد آن گنجها
 بت تراشید و بندهای سپهرنگی صنوبر در منات ملات بعل و دو غری و یعقوت و فخر ارد بر رخ کا بر
 یعنی شنبه این است که ابو الحسن از آن گنجها یعنی جواهر میآورد است با ششید و ناهای تیان که منات
 ولات و بعل و دو غری و یعقوت و فخر است که در دهم چنان تپهای بالقوه بگیرد امام وقت باز
 ضبط سرکار پیش تپهای بالقوه مراد از جواهر چرا که بصورت رنگ بودند و صورت بت از آنها
 نشده بود ای مسلمانان لشکر جهاد نموده آن جواهر را بیاورند بعد از امام وقت یعنی پادشاه در سر کار
 ضبط نمایند در آن کفر و دین جمع است خاطر چه باشد کسی یا کسی کارش ای اگر آن جواهر است
 آیند خاطر جمع شود و از کفر و دین سرکاری نباشد که جنگ صرف برای همین جواهر است هم عقبت
 از آنکه می آید یا بدیلمانی پیش که گریست تا اگر اهل بنشانیست باشد رنگی گشت یا قوتی چه شود
 پیش بد آنکه بین اخل که است و در اینجا عقیق پیدا میشود و سلیمانی بای میچول مراد از مهر سلیمانی
 است که بر خط سفید نیاید و آن راز را گویند و در بنشان که نیست که در آن بعل پیدا میکند
 آن را بعل بنشانی مینامند و در ملک و جنگان است که از آن با قوت بر می آید آن را با قوت
 رنگی میگویند ای پادشاه را از عقیق که مهر سلیمانی و بعل بنشانی و با قوت رنگی با وصف بودن
 تپهای بالقوه هیچ سرکاری نیست بلکه علت غائی از گرفتن جواهر جبر آباد است هم طوطی شوی است
 جوش از نکات و فاعلاتن فاعلاتن پیش ای این قطعه در بحر مل مسکس مقبوض که
 وزن شش گونی است و ایراد این بیت محض برای اطلاع وزن قطعه است و شامل قطعه نیست الا قافیه
 آن مصنف مرعید است و بدین طرز در قطعات اول هم واقع گشته هم شمس خورشید و قمر ماه تمام
 زهره ماهید و عطارد زهره و ان زهره چینی بر سین باشد پس حل است کیوان جایش هفتم آسمان
 نام مرغ است بهرام ای عزیز جمله نند بهمن نند و نشان پیش ای سبزه سبزه که اسامی آنها

آنها در عربی و فارسی مذکور شد همه با از تاثیر و احکام مخوس خود کار و بار هندوستان برابر هم نموده
 اند هم مجتمع گشته هیچ آفتشی بر عالمی گشته اند از توپ بانبان شش چنان معلوم میشود که گویا
 که اکسب بیعه ملکگی در برج آفتشی مجتمع گشته یک عالم از توپ بانبان از جهان گشته هم واد از دست حل
 کرد و راست بر نفس اگر گشته خود اینجا عیان شش اسی از گردن شش حل واد و غیره است که
 نفس اگر که مراد از ذات عالمگیر است درینجا یعنی در قلعه ظاهر گشته نفس اگر که لقب فعل سعد الکبر
 زهره است و لفظ خود زیاده یا بمعنی تحقیق

وقایع هفتم تاریخ لیست و نیم شهریان المظفر جلوس والا

هم در صحنیکه سلطان فلک تخت بلند تخت ایتم سپاه خورشید سریمت الراس بموجب هوالک
 جعل الشمس ضیاء بفرغ عالمتابی منور ساخت شش حین کبر اول سکون تابانی بمیعت و
 دیای تو خیمه سلطان موصوف فلک تخت بلند تخت ایتم سپاه صفت و خورشید بدل سلطان
 سریمت الراس اضافت بیانیه و آیه هو الذی جعل الشمس ضیاء در سپاره یازدهم بسوره یونس
 واقع شده اسی خدا آنکس است که گردانید آفتاب بر روشن اسی در وقتیکه با و شاه خورشید که فلک
 تخت بلند تخت و ایتم سپاه است مطالب میضمون آیه کریمه بارشوشی عالمتابی بر تخت سریمت الراس
 جلوس کرد یعنی نیمه روز گردید و در همه عالم نور خورشید رسید هم و سایه جهان پروری و ظل عرش
 گستری بکرم که تر الی انک کیمت مکارا لظل و لو ساء لجملة ساکنین بر فغان
 ساکنان محاکم محروسه جهات و رعایا معبره بلاد ابعاد انداخت شش آیه مذکوره و سپاره
 نور و هم بسوره فرقان در بیان آثار قدرت کامله و علامات عظمت بالغه و بجا و تعالی و در گشته
 ایامی نگرسی بسوی خدای خود که چگونه و از کرد و سایه را و اگر چه نیست میگردانید او را ساکن جهات

جمع هیت مراد از چهار است تمامه و جمیع ملکه العباد جمیع بعد و دنیا مراد از ابعاد ثلاثه یعنی طول عرض
 و عمق ای سلطان خورشید سایه جهان پروری و سایه عدالت گشتری خود بر سر جمیع ساکنان هیت
 سه در عایای شهرهای عالم انداخت یعنی روشنی آفتاب بر همه آفاق رسید هم حضرت ظل الله
 بادشاه حرم جاده حاتم هیت کاوس که صولت کسری معالمت او رنگ جهان بانی را بنور نقود شوکت
 آموزد و بی زینت بخشیدند **شش** مقوم و بختی شدن شوکت آمو و صفت آن ای بیگام
 نیمه و زیاده شاه عالمگیر که بصفت مذکور موصوفان به برکت سلطنت جادوس بر موند هم در
 عطار دمشالی و امرای ثوابت بهمان مشابه جاده و جلال و مشا کل دولت و اقبال بتقییل قواعط
 خلافت مصیر رسیدند **شش** مشابه و مشا کل مراد و بمعنی مانند تقییل بمعنی داده و قوا جمیع قوا
 بمعنی تنوع خلافت مصیر صفت میر برای و زیران که مثل عطار و درو آشنندی و امیران که مانند
 کواکب ثوابت و ثوابت قدیمی و نقل بودند و پیشگاه سلطنت چنانکه جاده و جلال حاضر شده بود
 حاضر شدند هم عرض مطالب خاص و عام و پنج تائب انام در خور نهاد و مواد از پر تو فیض و گرم فروغ
 عدل و دوزنگ اصول پذیرفت **شش** پنج بالفهم بتقدیریم بهیم علی الحاکمیتی ظاهر کردن و جاری نمودن
 و تائب جمیع ارباب بمعنی حاجت هم و اشجار امان و امانی خلالت بالتمام با اندازه استحقاق که و زیاده از
 تربیت آفتاب جو و در مفرس تمنا نشود و نمایافته از بار مقصودات در بسایتین مروجات شکفت
شش اشجار جمیع شجر بمعنی درخت امان جمع امل بمعنی امید و امانی جمیع نیت بمعنی تمنا مفرس هم فز
 از غرس بمعنی جامی نشاندن درخت از بار جمیع زهر بمعنی غیبه و شکوفه بسایتین جمیع بستان مروجات
 جمع مروج هم مفعول از زهر بمعنی امید یا بمعنی بر دو فقره ظاهر هم صفت گنجان که نهال احوال
 به نرزان هم سروری مفریان به پیشانی از آفتاب هیت اتفاق و تائب بهستان اتفاق با موصوفان
 به نرزان از که از اندامی شده ریشه زنجیر در زمان شرب و گی به پا و ثروت شمره امید از مجلس شگوفه

انتظام نسیم مہرب مت ہا پروردگار آید **شش** صفت شکستگان نام سرداری کہ قبل از خواب بر تختان
 عہدہ میرآشتی داشت ہر گاہ مغتریان از روی لغات بروی تہمت بستہ کہ با اہل قلعہ آئینش دارد
 لہذا مال و اسباب و اراضی نمودہ و قیدی یا بنجیر فرمودہ بودند دم سردی بخان دشمنی و عداوت
 محصولان ہوفاق مراد از مردان ابو الحسن کہ محبت نہ شدند بگرگ تو امراد از مال و اسباب محبس اعظم
 بمعنی جایی کہ سبب تشدید بای موحہ اسم ظرف از ہبوب بمعنی جایی فریدن باد سایہ پروردگار و
 از باد شاہ محمول است کہ در شکوفہ شمر محبوس باشد چون نسیم موز و مگلو فدا میریزند و شمر را برمی آرد
 ای ہمدین روز صفت شکستگان کہ باز بنجیر مقید بودیوہ آرزوی او سبب رسیدن نسیم رحمت بوستانی
 از قید انتظار برآمد ای از قیضی یافت ہم و آن عصا ہدایت از پیشکاہ خلافت بنزد شیعیان
 سیرتکاکا اولا متعال گشتہ از دہا صفت بجای قلعہ دو پیش عصا ہدایت ای صورت عصا داند
 مراد از صفت شکستگان کہ در از قامت بود و کیہ مذکور در سیارہ شانزدہم سورہ طہ بقصہ حضرت موسی عم
 نازل گشتہ قریب بہت کہ میگردد ہم آن عصا را بر شکل و خوبی اول و یعنی از عصا کہ از دہا نمودم با عصا
 نمایم بدانکہ ہر گاہ عصای موسی عم از دہا شدہ بود و موسی علیہ السلام بمعاستہ آن تسان بلزان
 شدند آن زمان این حکم نازل شد ای چنانکہ عصای موسی از دہا و از دہا باز عصا شد چنانکہ صفت شکستگان
 بعد از فخلصی از بجای بہت میرآشتی متعال گردید مانند از دہا طرف قلعہ دوید ہم و سبب تو را بای بہ نصب
 بر آشتی نامزد شدہ ہمو آتش بنجیر سید **شش** ایچا کہ باین مگر تشریح و حالا باز آتش شد و دہا از طبعی شد
 میرآشتی است کہ سابق بہم باو بود ہم الحال مواد قلعہ گیری را مانند سودا از سر گرفتہ گاہی تفکر سببہ
 پیشین چون در قطر با فطر است و گاہی در اندیشہ و مدہ بلندہ ساختن از مانیاتی ملو اسیر خورد و
 خواب **شش** مواجہ مادہ بمعنی اسباب قطرب شمی از جنون کہ در آن آدمی مضطرب یا مریض باشد
 و مانیاتر شمی از جنون کہ در آن آدمی ترک خورد و خواب نمایم شریح این ہر دو سبب بہت تشریف است

و چون ورود تعلق از سر دارد ای الحال صفت تنگخان باز هبای قلعه گیری را چنانکه سودا در سر میانه
از سر گرفته گاهی در مورچان پیش بر دین مضطربست و گاهی در اندیشه دمدیه یعنی آتش بلند ساختن تنگ
خورد و خواب نموده است ای در همین اندیشه قلعه گیری مجنون شده است هم احوال او که بقبط
سرکار فیض دارد آمده بود و سرگشته باز تنگخان مذکور محنت شدش ای احوال صفت تنگخان
که بسر کار بادشاهی ضعیف گردیده بود باز سرگشته تنگخان مذکور محنت شد و در فیض بار بار بیاض است
هم اما ایقاعی نذر و کفاره همین که بعد از این خدمت میر آتشش بایرانی مفوض نفرمایند بنور مستحقان
نرسیده است صفت تنگخان نذر خدا بنا بر یاری خود نموده بود و پادشاه وقت قید نموده صفت تنگخان
قسم خورده بود که من بعد خدمت میر آتشش بایرانی نخواهم داد و خان مذکور از اهل ایران بود
حالا با خدمت میر آتشش بصفت تنگخان عنایت فرمودند پس کفاره همین لازم آمد حجت شرط نمود
ای اگر چه خان مذکور از قید نجات یافت و پادشاه خدمت میر آتشش با وجود قسم خوردن باز با
محنت نمودند لیکن خان مذکور نذر خدا که در حالت قید نموده بود و پادشاه کفاره همین خود ایفا
نموده که مستحقان میرسد هم خدا کند که قدر مقدر باشد تا جمعی چند روز فوت لایموت سازند
شش این بقوه صفت و مهمت در مقام بسیاری و افزونی احتمال کنند ای خدا کند که نذر و کفاره
همین بازده بسیار باشد تا جماعت ارباب استحقاق چند روز فوت لایموت نمایند هم آخر ایقاعه
اش بود بر وجود میر آتشش مرتب گردد که از طفیل جنگها پیش آتش جوع از جان سیرندگان فرو نشیند
شش ای پادشاه که از راه خود خوشش میر آتشش را برآورد آخر کار بر وجود میر آتشش اثر آن بود
چندان مرتب گردد که کسانیکه بسبب گرسنگی از جان سیر شده اند و جنگها همراه او گشته بودند تا
آتش گرسنگی شان سرد شود هم تا توان گفت دنیا ما خلقت خدا باطل است
نمای انتهاییه و این آیه و سیاره چهارم بسوه عمران نازل شده ای خدای من پدید آورده این

مخلوق را که آسمان و زمین است باطل ای بجای قتل و خونریزی محل آنید که طایع آنرا نگه گرفته شود که
عالمگیر صفت ننگان آن که را بنمود باطل نیست غرضی منظور است که نام مردم گرفته قریح هم کش در جنگ شتر
شوند و از غدا پسگر سنگی نجات یابند تا به نجات قول مصنف با تمام رسید **طالع** طالع خان از جناب هشت
مسکت نمود که چون بنفدوی در روز گرفتاری غرت خان تر و بسیار کرده امیدوار است که خطا
بهداری مرمت شود منظور و میدوان منتظر است زیرا که محمول بر کذب شدش معنی فقره ظاهر است اما
فی الحقیقت خان مذکور دروغ گفته تر و بمعنی دیگر هم اطلاق کرده میشود و فریقانش میگویند که آن
زنان از او کمر لعل آمده **شش** این مقوله مصنف اما جزای حرف شرط مخدوف مصنف میگوید که اگر
معروضه لطف الله خان را با د شاه دروغ نداشت لیکن خان بگو در حقیقت دروغ گفته بود زیرا که لفظ
تر و دگفت و تر و دسوا می منی متعارف بمعنی دیگر هم مستعمل میشود بدانکه در لغت تر و د بمعنی آمده و شد
کردن و در اصطلاح گریختن و بعضی بمعنی گوزیدن هم گفته اند مگر از لغت ثابت نمیشود شاید محاوره
ایرانیان باشد ای قیقان لطف الله خان میگویند که در روز گرفتاری غرت خان خواب لطف الله خان
از خوف و بیم بگریزد و هم خوانین تهور نشان غرت خان و سر راه خان را که محصوران بی قصد
جنگ بموجب و لیک خدوا **اسلحه** هم بر ایاق گرفته و بگیرد و بقلعه برده بودند ابو الحسن
هر دو را بمقتضای **فخلف** اسبیه محمد ازاد نموده بهر یک خلعتی و آبی انعام فرموده و بعضی
مصطفی نهاده گاه فلک شهباه و ستاد **شش** خوانین جمع خان بمعنی سردار تهور نشان
شان از راه آتیه اول یعنی ولایت خدو اسلحه در سپاه پیچیده و سواران شده باید که فرار کنند
آنرا که نماز میگذارند سلاحهای خود را از روی حرم و حلیا و آیه تانی یعنی **فخلف** اسبیه در سپاه و هم
بسوره برات و دوست پس بگذارید و خالی کنید راه های ایشان را یعنی دست یارید از ایشان در راه
و همیشه ظاهر جاکه خواهند بود بران سبب جنگ ای غرت خان بگیرتش و سر راه خان را که اهل قلعه

سلاهای شان گرفته قید کرده تعلیه کرده بودند ابو الحسن آن مرد و سردار را از قید رها نموده بپیک
 خلعت و اسب مرحمت کرده عریضه خود اسمی بادشاه صاحب نشان بدرگاه والا فرستاد و **شاه**
 نیز مضمون آن را ابلاغ نمود **شش** مضمون عریضه را در دویم زبانی گفته داد **هم** چون این مضمون
 بعرض علی رسید که اسرار این طریق بر کشته اند **شش** ای حال باز آمدن مجبوسان بایر عریضه ابو الحسن
 و پیغام زبانی بعرض بادشاه رسید **هم** منصب عزت خان را که کثیر فی ذات و صدها بوده تصیف
 فرموده و از آن خطاب کرده متعین صوبه بنگاله نمودند **شش** ای بادشاه از راه عتاب نصب
 عزت خان را که کثیر فی ذات و در صدها و در نصف یعنی پانصدی ذات و یکصد و در مقرر **خلا**
 او موقوف کرده در صوبه بنگاله متعین نمودند و در زمانه سلطنت تیموریه هر که مورد عتاب بادشاهی
 میگردد و آنه بنگاله میگشت و این نشان غضب بود چنانچه آینه غضب میگوید **هم** تبار در بن
 خود این است که وجه فرستادن او در بنگاله محض غضب باشد **شش** این مقوله غضب و عینش ظاهر
هم لیکن معنی دیگر گوید که چون امیر الامر ناظم صوبه بسطوی رسید و **هم** **شش** شکسته رسیده و **هم**
 ملکوت ناظر از ضبط آن مملکت چنین نیست پیما درینولا که شمر دان حوالی و حواشی دست انداز باینند
 ما را آنجا فرستاده اند متعاقب فرمان تفویض ابالت میرسد **شش** **هم** ای عزت خان مراد
 از امیر الامر انواب شایسته خان است که ناظم صوبه بنگاله بود و آیه و من نعمه ناکسه فی خلق
 و بسیار است **هم** و بسور **هم** پس در گذشته ای کسی را که عمر را زد و ایم بر گردانیدیم او را در آفرین
 یعنی تهر با قوت بصفت از ویاد **هم** قصاص دانی بانی میزد و از عمر را نیز **هم** **شش** ای عزت خان میگوید
 که چون انواب شایسته خان ناظم صوبه بنگاله بنگال میری رسید و **هم** و خط جناب بادشاه از بندوست
 آن ملک جمعیت نمیداد و خاصه درین ایام که گستران اطراف و جوانب است انداز باینان بعد از ما
 بادشاه در بنگاله فرستاده اند از متعاقب فرمان تفویض ابالت آنجا بنام من در صدها و در **هم** میرسد

هم اگر چنانچه مستعد عقل است اما چون بنده مزاجان است چنانکه در دست نهاده باشد شش مصطفی میکند
 که اگر چه سخن عزت خان بعد از عقاست که نواب شایسته خان مغرور او منصوب کرد و لیکن چون نواب
 عزت خان بنده مزاجان بادشاهی است شاید که درست میداده باشد و چنانچه صیغه مجرب است از احتمال
 که اکثر فرایان بجای شایسته استمال کنند هم مستجاب با پیچیدن مناط اعتباری نیست چه وقتیکه گفت
 مارا میرتش میکنند متباد و میزدیم آخر شد ما را و او آخر شد شش استجاب طلب نمیکردن بهرین
 مراد از نعمت خان و چه براس علت است همان میگوید که استغیاب من و برین باب اعتباری ندارد زیرا که
 وقتی خان موصوف میگفتند که مرا عهده میراثی مامور نمایند و من این امر را عهده نمیدانم که بپذیرم
 عهده جلیله بانیکنن چه چاره خواهد شد که خان موصوف آخر کار میراثش مطابق گفته خود شد لیکن نبود
 خدمت خیر و از موقوف گردید عرض ازین بیان آنکه بادشاه مستقل مزاج نیست تا اینجا قصه
 نواب عزت خان ختم نام یافت هم در باب سر راه خان حکم و الا صا دشت که او علام است که گفت
 کار او سرای و جزای ندارد و شش در سر راه جزایاتی تنگید هم باری غنای بلب خطاب تمام شد
 شش یعنی خطاب سر راه خان موقوف شد و جلال که نام او بود باقی ماند هم آری منصوب
 ذات او چه کم توان کرد که چهار صدی است و بسیار کم ذات شش استحقاق مصطفی است
 غناب پادشاه سر راه خان فقط بنفی خطاب تمام گردید و از منصب ذات او کم شد چرا که او منصب
 چهار صدی داشت و منصب چهار صدی باعتبار دیگر مناصب بیا کم است پس سر راه خان
 کم ذات باعتبار منصب غلامی گردید هم بهر حال شار الیه که موسوم بجلال است عرقیده او آورده
 بود و بموجب حکم پیش خانی الدینجان بهاد و فیروز جنگ بر دوش بهر حال مثل حال حاصل و قصه کوتاه برآید
 اختصار کلام ما زین مصنف احوال عرقیده ابو الحسن که موسوم به جناب پادشاه جلال آورده بود بیان
 میکند و معنی فقره ظاهر هم چنانکه ابو الحسن انقذ لیاقت ندارد که عرقیده و مطالبه خاص و آید

هر چند که مشتمل بر ضاعت و استهال و غیره آنکه سار حال باشد مثل ضاعت بالکساری کردن و استهال
 فروتنی و شکستگی نمودن ای سبب بدن و نصیبه پیش غازی الیغیان این بود که البوکسین است
 لیاقت ندارد که عریفه او را با دشا مطالعه نماید هر چند که در عریفه غرور و غای کلکات مجروری و
 فروتنی دیگر مندرج نباشد و آئینه مصنف تقدیر نموده میباید هم فی الواقع در تخریفات پدید آورنده
 کافی است که شش ماه در محاصره باشد و اسخاشی شتی در تخریق قلعه بجای نرسد مثل اسخاشی جمع خود بمعنی
 راه و در لایقه تمام علم در اینجا مراد از تدبیر و شستی بفتح شین مغنونه و نامی قریب شد و بمعنی پریشان
 و مختلف و ملو و از اسخاشی تدبیر انواع انواع و معنی فقره ظاهر هم و یا دشا غطیم الشبان و خلافت
 مکان خود بنفس نفیس بگاه در پایی قلعه شده متوجه پوشش بود و مر جفت فرایه و ابی ادبی کرده و با
 عمده در گاه را بقتل رساند و اسیر و شتاب سازد مثل معنی فقره ظاهر هم و احوال از اندازه رتبه
 سافل و پائین نازل خود قدر محسب است بیرون گذشتن و توقع مطالعه نمودن عریفه و شستن و خلل
 احوال اسخاکساری انباشتن بحال تجا و از باده ادب است و از زومی زیاده از حالت
 سافل و نازل بمعنی است جبات کیخلاق اول لغت بمعنی غار و خندق و در اصطلاح متشیان بمعنی دیان
 و حالت بمعنی مرتبه ای البوکسین که بعد از پنجم جاستم و معای از راه بشارت و گستاخی امید و است
 که عریفه او با دشا مطالعه نماید و غیره و خاسای درین باب بطوریکه اید کمال بی ادبی و خویشی
 زیاده از مرتبه او است ای سر او را و نیست بدانکه در فقرات اول صنعت ایها ص هم مفهوم میشود
 ای با دشا بسیار حقارت دارد که از شش ماه محاصره نموده است و قسم تقسم تدبیر گیر میباید
 بجای نرسد و در ان غطیم القدر درین هم بقتل رسیده هم این کثیر خلق است که دست از تنبیه
 او کوتاه است چه کند میجو است که بجای چنین گستاخی ناشی از جبهه و فساد داخل نماید هم مقوله
 مصنف و چه برای تصغیر و سفها جمع سفیه مراد از کترین خلق الله مصنف یعنی مصنف که دست او

از تنبیه ابو الحسن کوتاه است چه کند تا چار است میخواست که بیاورد شکر ستاخی ابو الحسن که پادشاه عهد بیا
 قلعه آمد و حاضر گشت و بندگان همه بادشاهی را بقتل رسانیدند و او را در قفس آهنی داخل نمودند
 هم اما چون اطلاع بر طاعی عریضه و مضامین بیخاشش شد بوضع بیروت که نهایت انقیاد
 و اطاعت و منتهای مرتب تدلیم استگانت بقدر میرسانیده فتح نصبت نموده آتش را در شهر خنجر
 اخلاق و حاشیه المروت و الاتفاق مندرج ساخت و شش را با خرابی شهر طاعی و در مطا
 جمع مطوسی اسم مفعول معنی مضمون انقیاد و فرمانبرداری کردن تدلیم دلیل شد استگانت بزار
 کردن شرح تهذیب نام کتاب در علم منطق و نیز حاشیه نام کتاب اضافت شرح تهذیب و حاشیه
 بیانیه ای اگر چه اراده من اول آنچنان بود که پیرایه نگارش یافت لیکن چون مضمون عرضی ادراکه
 بهدست غرت خان و سر براه خان فرستاد و دریافتم و انستم که او بر سر معامله و اطاعت حضرت مگر
 عالمگیر بادشاه قبول نمیکند لهذا از اراده اول منته نیت کرده نام ابو الحسن در زمره ارباب خلایق
 نوشتم و نام بادشاه در دفتر سفیادخل کردم هم کیفیت انقیاد اینکه پیش انتخابه خبر دادن است
 کیفیت خبر دادن جلال از مضمون عرضی ابو الحسن که بادشاه بنظر و برت کیان میشود هم جلال
 نمک جلال بواسطت بساط بوسان بازگاه سلطت نمود که بموجب علی السوال که البلاغ و در آن
 جادیده و شنیده بخدمت الیادگان حضور لامع النور و صند و شش آینه مذکور و بسیار
 بهنتم لبوره مانده و دره شده امی نیست برزوال لا رسانیدن پیغام یعنی جلال بواسطت امری
 درگاه بجناب بادشاه عرض کرد که مطابق آینه مذکور و آنچه من دیده و شنیده ام بحضور عرض
 خواهم ساخت و گناهی درین باب نیست زیرا که کار انجمنی همین است هم حکم و لایق و صدد و در آخر
 که تلشی از شرف قلمه بیاورد از پس سر پرده خوابگاه خاص بلاتر اید و انتقام من سامع جاه و جلال
 رسانده شش ثلث بضم اول سوم حصه یعنی پادشاه حکم فرمود که هرگاه سوم حصه از شرف بگذرد جلال

حاضر شده اریس چه خوابگاه بادشاهی بی کم و بیش به کیفیت بعرض سازم لاجرم آن محرم درگاه
 پیری از شب گذشته در رنگ سیاهی چشم پس چه آمده معروض داشت **شش** در لفظ محرم چشم نیست
 اگر محرم بجای حطی معنی واقف خوانده شود و یا محرم معنی گنهگار برود و درست در معنی فقره ظاهر
 که ایو حسن گفته که من خود را در ملک ملازمان حضرت میدانم و از یورشها و جنگها چناناب قدر
 ظاهر شده باشد که باز نکران دیگر **شش** معنی فقره ظاهر هم هرگاه حضرت قانع راییکه
 از جبرگان استهان ملایک پاسبان سپرده بار اختلاف تشریف تشریف ازانی خواهند فرموده
 آن بنده من **شش** معنی فقره ظاهر هم و سواى آنکه ضبط مملکت نسبت با برای سرکار بهتر صورت
 خواهد یافت **شش** سواى مرتب مذکوره الصد ضبط این ممالک نسبت دیگر امیران
 بادشاهی من بهتر خواهد بود و در لخواهی و کفایتهاى دیگر بطریق اولی خواهد بود **شش**
 عطف فقره اول معنی ظاهر هم چه بر میسر کند یا ظلم این ملک شود زیاده از محصول این سرزمین
 در وجه منصب و جمع خرج سپاه از سرکار عالی مقدار خواهد گرفت تا تواند از عهده نظم و نسق برآید
شش چه برای علت مضمون فقره اول دیگر معنی فقره ظاهر هم خصوصاً ده سال که این را عرض
 بوم از خرابیهای در و دغا که با صلاح گرای **شش** خصوصاً عرصه ده سال آن امیر ناظم زیاده
 از محصول این ملک از سرکار بادشاهی خواهد گرفت زیرا که در عرصه ده سال خرابی این ملک که بسبب
 ورود لشکر بادشاهی گردیده باز صلاح پذیر خواهد شد و بنده هر سال خرجی که بولکهای درگاه **شش**
 سجده گاه میرسانیدم مع شتی زیاده را خواهم نمود **شش** ای گردیده ناظم این ملک بنفوذ سابق خود
 مانند چیزی از سرکار بادشاهی خواهد گرفت و محصولیکه در گاه سلطان میرسانیدم آن را
 با چیز زیاده را خواهم نمود و با لفظ بنده میسر نمود و خواهم نمود و مطابق محاوره این است
 والا میرسانیدم نخواهد نمود کافی بود و عبادت ثانی دیگر با ولیای دولتی قاهره بیکدیگر **شش**

و عجله تزلزل و دیگر با ولیای دولت قاهره میگذرانم **شش** عجله بر زمین زودی نزل نصرت معین
 بدید و تحفه ای فی الفور بدید و تحفه دیگر سوای محصول محصول میگذرانم **هم** و باین حساب که در اناری هر
 گزینی که هنگام عداوت تحت اقامه اهل امان علام ظفر ارتسام طی شود صد هزار روپیه نقد تسکین بخیرین داران
 بیایم **شش** از یک سو آن معنی مقابله ای بدین حساب که هرگاه بادشاه طرک شاهجهان آبا و عا
 و نایب مقابله هر زده که زیر قدم لشکر بادشاهی طی خواهد شد صد هزار روپیه نقد بخیرین داران بادشاه
 تسلیم خواهند نمود **هم** و لشکر این مواعید عظمی و عطیه کبری که شش ماه کلمه تحفه و جو و فائز و جو و فائز
 و مزین بود ایضا ضیافت و شیکش میفرستم **شش** ای لشکر گذاری این نعمت عظمی و عطیه کبری که بادشاه
 شاه شاه کلمه تحفه این تحفه را و فی ثبوت و نیز ضیافت و شیکش میفرستم **هم** همچنین شاره و دم نصرت
 از دم بعد و هر مرتبه که جهت پوشش پای قلعه تشریف آورده بودند جداگانه ارسال میدارم **شش**
 ای چنانکه خراج و نزل صد هزار روپیه و ضیافت و شیکش میدارم شاره و دم بادشاهی بعد از هر مرتبه
 که برای مهم پائی قلعه آمدند علی رده ارسال میدارم **هم** و سکه و خطبه بیشتر از پیشتر بنام نامی و القاب
 سامی میزنم و میفرستم **شش** و تشریف ای سکه میزنم و خطبه میفرستم **هم** و این خدمات محض برای
 آن عمل آرم که مسلمانان لشکر ظفر عداوت در رکاب عداوت زیاده ازین بی نصیب از مال و جان و محروم
 هموس و خانمان نکرند **شش** ابو الحسن میگوید که این خدمات مذکوره الصدرازه ترحم و شفقت مسلمانان
 لشکر بادشاهی که بی نصیب از مال و جان از ناموس و خاندان محروم اند بعل می آرمند اینک از سطو
 و هیبت بادشاهی خوف خورده و از مقابله و مجاهده ترسیده ام **هم** و هیچ کار نامی نکردم که بجز عطا
 و بطالت از نوکری بنده مردود و مظلوم شده بدرگاه آسمان جاه رفقه بجهت نصرت نزاری
 و شش نزاری متاثر میشوند عبت نخواه کرد و بار اضا و نازند **شش** عطا و بطالت یکبار شدن و بطالت
 بطل شدن و کرد و نصرت کاف عربی و هنرمند ای چهار لفظ هندی معنی صد هزار صد هزار و با و الف است

جمع دیوار اهل فارس مراد از هیچکارهای حکام دوشه سردارند که از نزد ابوالحسن بن جنتیش عالمگیر آمده
 بودند و بختاب منصب سرفراز شدای حکمرانی که هیچکاره محض بودند و بسبب همین آنها را از نوکری
 خود بر طرف ساختیم حضور آنها را هفت هزار و شش صد نفری منصب دادند و خواهه تقریر نمودند پس
 نخواه که در دوازده و پیراهن اهل آنجا از درگاه خود بدر نمایند هم چو درین آوان که محاکمات متجانست
 اگر این مردم مصدر کاری و نشان امری میشد این خبر خواه از پیش خود نمیرانند شش چهره
 و آوان جمع آن بمعنی وقت و معنی فقره ظاهر هم حضرت نظرتوجهی بنور این معنی فرموده بصحبه
 حدس تخمین کنایه عقل اول است و بدانند که وجود این نفوس معطله غیر از آنکه موجب تفتیح اذوقه
 و تکثیف جاودت محظوظ و غلا شوند وصف آرای هر که آن هم که کمال انعام بل هم که
 سبب آگاهی باشند بکار مملکتی یا چیزی بر وجودی و اینها منتبش شد شش در توجیهی و شش
 و مکات صفت کاف ثانی جهت بیان مراد از نفوس معطله هیچکارهای حکام قضایع شایع گردانیدن
 از دو قهر خور دنی و تکثیف کثیف گردانیدن غلات تجارین و غیره بقوطه مترادف محظوظ آید کوره در
 سیپاره نوزدهم سوره فرقان در شان کفار نازل گشته نیستند آنها یعنی کافران که مثل صایر پادان
 بکینه ایشان گمراه تر از روی راه اند و معنی فقره ظاهر هم از ابراهیم مخاطب بهبایت خان که بشکینه
 صورت دیوار بودن خود نتوانست سواى حلیه و عین کارى صورت و نوع نیافت شش ای یکی از
 هیچکارهای حکمران استیم بود که بهر کار باو شاهی خطاب بهبایت خان یافت و دریت شکنی بای
 مصدری و خود بمعنی تحقیق یعنی از بهبایت خان که تحقیق بت شکن صورت دیوار بودن نتوانست
 ای اگر آید نیست که تصویر دیوار که در حکمت است بشکند از جن نامردمی نتوانست سواى کرد
 نامردی هیچکاری بنظر و رسید و رعایت بت شکنی و ابراهیم ظاهر هم از نظام مقرب بهبایت خان که
 غیر از ریز و دروغ شمر و شمر بوسیده وجودیه می نمودن متفرع نشد کارى نظام گرفت شش نظام

نیز نام کی از هیچ کار مای محکوم کرد سر کار عالمگیر مغرب خان لقب یافت و گریز بضم کاف فارسی و باسی
 محتانی در از مجسمه یعنی گنجین شمع اختصار شاخ سیمیا علم طلسم و نیز نجات و معنی فقره ظاهر هر حال
 اگر مدتی دیگر بنگار و لیسث تصنیف اوقات خجسته صفات قلقت بال اقصای سر کار عالی حیات مطر نظر اگر پیش
 کیمیا صفات باشد عقیدت آیین خلاص شعاریان قصد شصت و نهمین غلدا زانیا جصاص بشکر عظمت
 آثار ارسال دارد و شرح حال فی الجمله و قصه کوتاه در حال صلوات اختصار کلام لبث و رنگ مضایع بکسر
 اول بمعنی متاع و استسباب یعنی خلاصه کلام این است که اگر جناب پادشاه را چند ایام دیگر توقف و تمکن
 درین سرزمین و ضلالت نمودن اوقات و مال و متاع منظور باشد عقیدت آیین ای ابو الحسن قریب یافید
 شصت و نهمین غلدا زانیا قلعہ بشکر پادشاهی فرستاده دهد و آئینه و عیوب ستادون غلبه بیان نماید
 هم که از شنیدن خبر خط مسکین فتح یکدیگر و جوع بطون تهری جوع از مصیبت فاذا اقصا الله لیا
 الجوع و الخوف چون گندم سینه چاک شده و بصوت بربخ برج افتاده و شش جوع گرسنگی
 بطون جمیع بطن جوع بمعنی در میان تهری جوع صفت بطون ای بطون اهل لشکر که از کثرت جوع
 خالی هستند و آینه کرده و بسیار چاه و دریا و سوره نخل نازل گشته ای چنانکه اهل آن قریه را محتالی
 جل شانہ لباس جوع و خوف یعنی بر سر مراد ازین کمال ساطر گردانیدن عذاب جوع و خوف
 بر اهل آن قریه و از این عباس رضی الله عنه منقول است که این مثل ای اهل که است که همین از
 قتل و هتیب بوده در فاهیت میگردد زانیند چون کفران از لغت نبوت رسول مقبول علیه السلام
 نمودند تا هفت سال انقطاع مبتلا ماندند که از غایت جوع مرده و در خون میخوردند ای سبب فتادون
 غلدا نیست که از وقتیکه خبر خط لشکر پادشاهی و گرسنگی لشکری تهری جوع از مصیبت بضمون آید مذکور
 ابو الحسن شنیده ماندند گندم سینه او چاک شده و بر رخ برنگین برج افتاده ای چنانکه در لفظ برج
 هست و ابو الحسن نیز چنانکه پیشود هم نه بود و سیر بخیزد و نه یکجو آرام دارد و شش از متاع بکسر

مسطور ابو الحسن خود بخیر خود دو مقدار کجی آرام هم ندارد آن خود و لفظ خود که نام غلبت برآورده و
 تجلیس پنج و پنج در عایت پنج و گندم و خود و خود هر هم رجا که بن معنی رحمن تکلف و تکلف
 نفریند بلکه جلال العظمت و جلال الیزدیشمال قسم داده آفتاب انما نیک که ذخیره قلعه ای ای العین
 مشاهده نموده میداند که سرانجام این خدمت خیر خواه خلق الله را مقدر و میسر است
 ای ای العین دیدن چشم مقدور اندازه کرده شده سیور آسان کرده شده از آنجا که ابو الحسن
 دادن نذر خطیر و غلبه کنیز نموده و از آن شتابهای بخاطر سامع میگفت که اینقدر زود و غلبه شکاثر
 ابو الحسن از کجا خواهد آورد که بجناب پادشاه خواهد فرستاد و لهذا ابو الحسن فریاد آن شتابه مینماید و میگوید
 که امیدوارم که جناب پادشاه معروضه مرا محمول بر اقصای بیوفانی و تکلف نفریند بلکه
 جلال را که غلام سرکار پادشاهی است قسم عظمت و جلال خدای بریشال داده پسند که او خیر را
 قلعه چشم خود دیده است و میداند که سرانجام خدمت معروضه از سر بیوفانی و تکلف شکل نیست و
 ابو الحسن تا اینجا تمام شد آینده معقوله مصنف هم این مقدمات که بیان فرموده بشناخته بعضی
 حجاب بارگاه جاه و جلال رسانید و نامه که بدستور الوزار احمد الملک قلمی نموده مرقوم قلم صدق
 رتبه مقدم خامه صفا توأم است شش حجاب جمع حاجب دستور الوزار احمد الملک خطاب به
 اسدخان که وزیر عالمگیر بود و جمده و رقت مبین زمین سخت و بلند مثل کوهستان و جمده الملک یعنی
 کوه ملک این خطاب مخصوص وزیر الاعظم است عذرة الملک ازین پایین تر مقدم و مرقوم فرستاد
 ای ابو الحسن نامه که خواب اسدخان وزیر الاعظم نوشته در آن نیز همین مضمون که سر پادشاه خان
 بعضی رسانید بود و بعضی پادشاه درین خصوص سعی سفارش نماید هم جوابی که بنده باین مضمون
 پیرو مشربیه انیان که دست جریان یافت ای که اگر ابو الحسن از اطاعت بایرون نمیدانند که او را
 دست بسته یا راجع انان هر چه بقضای مروت باشد حکم فرمایم چشم ششم یا چشم ششم شش ای عالمگیر

بادشاه جواب به عرضه ابوالحسن اینگونه دادند که اگر ابوالحسن در اطاعت ما به است اجابت نهد تا مرغان
 او را دست بسته بیاورند و بعد از آوردن او هر چه بتمنای مروت در قتل و عضو خواهد شد بعمل خواهد آمد
 و درین جواب هم بنیان بفرموده است بادشاه است یعنی شخصی که اینقدر در زنجیر و قفسه شیر بدون خوف و بیم
 قهر سلطانی محض بنا بر امرات ارباب سلام خواهد داد و چرا دست خود را به بستن خواهد داد بدانکه در بعض
 نسخ گذاردیم و مفروضه شده درین صورت فاعل آن ابوالحسن است ای او مرا حمت نکند و بعض
 نسخ بگذارند صیغه جمع آمده در نصیب است فاعل آن مردمان ابوالحسن هم و همانند هم علی الرغم او برین
 قدر تبلیغ بمقتضایان صوبه درنگ آباد و برپا نیور و برار و اندکند که از هر جایگاه هزار خرطیه که پاس
 هر یک بطول و عرض دو دره و یک دره و ختمه بمقتضایان ارسال دارند تا بار دیگر خندق پر شود و پیشتر
 بعمل آید پیشتر تبلیغ بفرستای تختانی لفظ ترکیب یعنی فرمان ضمیمه و راجع طرف ابوالحسن و مقصدی
 پیشکار ای بادشاه همان ساعت برخلاف معروضه ابوالحسن بر پیشکاران او ننگ آباد و برپا نیور
 و برار فرامین روانه فرموده تا پنجاه هزار خرطیه از هر یک شهر و ختمه بمقتضایان ارسال دارند که خندق را
 پر نموده و پیشتر نمایند هم تخمیناً ماه خواهد کشید که آن خرطیه بایستند و دو ماه دیگر کردن نیز میگردد
 حضرت رازق العباد حافظ این لشکر یاد که تا پر شدن خندق از آن کنیه بایمان از فقه حیات خالی
 نشوند و از مخط فانی مطلق نگردند پیشتر این مقوله مصنفای از روی قیاس خیال معلوم میشود که
 سکه ماه درآمدن خرطیه دو ماه در پر کردن خواهد گذشت درین عرصه پنج ماه بدینهمای مردمان لشکر از
 حیات خالی خواهند شد و از مخط بالکل فانی خواهند گشت مگر حضرت رازق العباد حافظ این لشکر یاد
 که در برین عرصه دراز و نچنین مخط غلبه بلامک نشوند هم بنیان برتندین این حکم میگردد که و اعجاب آن معنی
 بیشتر که بر مروت حضرت که مجبول طبع مقدس است و ابوالحسن آن استمال گشته نزدیکتر بود که تمسک
 در باب فرستادن غله در برپا نیور ای می یافت پیشتر و از آن حکم یعنی ابوالحسن از اطاعت بپایان نبرد

و در ایله باطلییدن و در اعجیبه کلمه تدبیر و تفویض و مجبول خلعتی و جلی تنالی امیاد و تنالی یافته ای شمعینه
 بشیر مروت نظری حضرت نزدیکی بود که الکاشف ابو الحسن بن پیرانمده غله طلب میداشتند هم همان
 جوالها که از انظر میبید یار پر کردن خندق می آمدیم پوشش بدوی میشدند هم مانده میبایدیم
 شش ای بادشاه بجایه پیرانی معروضه ابو الحسن غله میطلبید و بعد رسیدن آن غله را برآورده
 جوالها را یکا پر کردن خندق می آورد و در هیئت هم پوشش تنجیل میگید و هم مامورم لشکر زنده میبایدیم
 هم تا وقتیکه ابو الحسن بجهت حصول مروت و شمول عطف و تنگی شده می آمدیم یکا بدیم حال رسیدیم
 که تاسیدن کیسه با تماشافت از کیسه نامیر و مسل میبخت سین مجله دریا بمعنی تماشافت از کیسه رفتن
 ضائع شدن و معنی این فقره ظاهر مگر خالی از ظن نیست یعنی ابو الحسن اچیز ضرورت که بر باد و رغبت
 و تنگی شده می آمد در عایت کیسه و تماشایان یعنی شکاره بازان از کیسه تماشای می آید یا اینها توان
 تمام شد آید قول طالع دیگر بیان بنماییم طالع تماشای لشکر ظفر یکا را با صواب بنمایان بنمایند
 که از سوق کلام حی نظام چه قدر توافق دارد فاسرسلنا علیهم الطوفان و الحرام
 و القتل و الضفادع و لدم آیات مفصلات پس قطعه نام قوم فرعون
 چنانکه سبط نام قوم موسی علیه السلام سوق نفع اول یعنی بیاق جبر و نفع اول نام و قتل و ضربت
 و تشدید میم جانور است که در آب لاغری افتد و آن ایپاریسی گفته گوشت و بعضی تنهایی خورد هم آمده
 است و بعضی جمع قلم است و آنرا قلم الزرع گویند و ضفادع جمع ضفیع که ضفیر و جمعه یعنی بیضی
 غوک آن بر وزن خضر است که نا حقیق فی الصحاح و بعضی ضفیع یعنی خال هم گویند و ضفیع استخوان
 در سیم را هم گویند و دوم نفع اول یعنی خون و آیه مذکوره در پیار و تنهم بوده اعراف در قصه فیلون
 واقع شده پس تاسویم با ایشان طوفان را و آن چیزی باشد که طوفان کند با کس و فرایه و دیگر
 چون بالان سبیل و فرستادیم و تنجیل پاده با گفته یایش و بر نماد و غوکها چون در حالتی

که این شیبا آیه های قدرت یابدند از یکدیگر جدا شده یعنی مدت میان هر دو آیت یکماه بود و هر آیتی یک هفته در تقابله آمده که در هر سه هفته شهاب فر باران بارید و بجا نهایی قبطیان در آنکه و قطره آبی بمنازل سبطیان با وجود انفال رسید قبطیان تنگ آمده اول جمع نفرعون بعد رجوع بموسی علیه السلام آوردند که بدعیای خود این عذاب را دفع نماید یا ایمان بپاییم آخر آن عذاب منقر شد و مروجات شان از زیر آب سرسبز و شاداب نمایان گردید باز کفران نموده ایمان نیاوردند بعد از آن سحابه تعالی مرغ سوار و فرستاد تا اکثر مروجات ایشان خوردند دیگر یارب پناه بموسی علیه السلام آوردند و بشرط قرآن اقرار ایمان نمودند موسی علیه السلام بصحرای و بعضای خود شتاب بمشرق و مغرب کرد و کجایم انخابان و وطرف متفرق شدند ایشان بر مروجات باقی مانده الکتفا کرده ایمان نیاوردند حق سبحانه و تعالی مرغ پیاده نفرستاد تا آنچه مروج باقی مانده بود بخوردند و دیگر یارب التیاج حکیم الله آوردند بشرط ایمان آن عذاب نیز دفع شد گفتند ای موسی تو ساحر عظیم هستی و ایمان نیاوردند حق سبحانه و جلش امر مرغ را بر ایشان فرستاد تا بجای مهابی خواب و کیل با و طعنا مهابی ایشان در می آمدند و چون کسی سخن گفتی بر بان می درآمدی باز نفع نموده اقرار ایمان بشرط دفع آن نمودند آخر آن بلا بموسی علیه السلام مندرج شد و ایشان ایمان نیاوردند حق تعالی آب تیل را خون گردانید اگر سبطیان آن را میخوردند آب صافی بود و اگر قبطیان میل میکردند خوناب بود و اگر از یک طرف میخوردند می برست هر یک بهین حال واقع میشد پس باز عهد کردند و بپاکشفت بلا ایمان نیاوردند مراد اینکه یک طائفه میگوید که لشکر عالمگیر شاه مطهر مضمون آیه کریمه مذکور بصیبت قبطیان گرفتارست و آنچه مصنف تقدیر آن بنماییم فی الواقع طوفان یاب و آب اینجا هر دو است شب روز متصل و اصدایر بجا این غمان میل فدا و دکان بمقتضای **لَقَدْ أَتَوْا عَلَى الْقَوْمِ الْأُمِّيِّينَ وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا** السَّحَابِ بشارت تمام میگردد و یاد تذکره صفت بی فاصله بر جان این یک نفس بخوشی نکشیدگان

نفسهای سر میکشد **ش** متصل و احد یعنی علی الاتصال خانان سیل فسادگان و میک
 نفس خوشی کشیدگان مراد از اهل لشکر است و آیه مذکور در سیاره نوزدهم بسوره فرقان واقع شده
 ای هر آینه آمدن قریش بر قریه انقوم که باریده شدیاران بدی از نگها که بر قوم شود باریده بود
 اگر بر قوم فرعون طوفان آید باده بود درین لشکر باده و آب هر دو هست و حال این است که شب
 علی الاتصال رجال تباه اهل لشکر مطابق آیه مذکور بهشت تمام گریمیکند و حال باد تند برینج که شل
 باد سخت زبان ساندن بلافاصله هر جان مردمان لشکر که یکدم خوشی نکشیده اند نفسهای سر میک
 آه سر میکشد یعنی مدام علی الاتصال میارند و باد تند میوزد پس طوفان آید باد اینجا طوفان قوم
 فرعون فوقیت دارد که آنوقت فقط آب طوفان بکفشد بود درین لشکر طوفان آب باد همیشه موجود
 هم پیش از حد موسی بگوید کم نیست **ش** پیش که مهای بود بدن که سیاه و سپید با
 ای کثرت پیش آنقدر است که از حد موسی بدن مردم مقدار بگوید کم نیست پس این بجای عذاب
 قتل است **م** و خوزیدی قتال زددم اگر چه هر دم نیست **ش** م م اول بی بهی خون
 دوم دوم فارسی بمعنی ساعت ولیکن مقدار می اگر چه هر ساعت خوزیزی نیست گاه گاه میشود
 لیکن آن کم از عذاب و نم نیست **م** انبوه گشت و روز آنچنان سیل ابدل جراد شده که فرغ
 زندگی یافت بل اهل اگر کیا فانی گردد در جنب این مصیبت یکسان باشد ضیافت جنود سلیمان
ش پس سلیمان بدل ای انبوه گشت که درین لشکر بسیار است تا بیم مقام عذاب جراد است
 از انبوهی گشت آنقدر مصیبت حاصل که اگر بلخ اهل گشت از زندگانی رانند و گیرند اندامی اهل همه
 لشکر را یکبار میراند در مقابل مصیبت گسان گویند برای ضیافت لشکر سلیمان یکسان باشد و از
 یکسان که جز فایس است ضیافت جنود سلیمان علیه السلام پیش و در پیشین مصیبت گسان
 یکبارگی مردن هیچ حقیقت ندارد گویا یکسان بلخ نبوت ضیافت جنود سلیمان علیه السلام

همه را اگر لشکر جوین شین بر همه برجم ابابیل فضا دفته بملک شود نسبت این کرب حیات است جاودا
ش این به نام سردار بادشاه حبش که برای انهدام کعبه شریفه افواج و لشکر فیلمان فرستاد
بود و ابابیل طبع حکم الهی آنها را کشتن چنانچه سوره فیل در همین قصه دارد کشته جم غفیر گسا کردن آنچنانکه
از گسا را ابابیل لشکر بر همه بملک شده بود چنان لشکر بادشاهی از ابابیل قضا اگر گسا شود ای بزر
بکربت گسان آن موت گویا حیات جاودانی است هم و او یلا کسی چه کند صیغه که بخوان چپت ندبه
و تفعیل وضع کرده اند بازای این بلیه عظمی کرده الف و بای دیگر زیاده کنند هنوز کم است **ش** این بخا
مقوله مصنف بخوان بای ندبه یعنی در دوزاری الف ندارد آخر کلمه زیاده میکنند چنانچه و او یلا
و و عجا به اناس کبر اول یعنی مقابله مراد از بلیه عظمی گسان ای هرگاه مصیبت و رخ میشود بنا بر این
آن الف با آن که زیاده میکنند لیکن از بلیای گسان آنچنان ندبه تفعیل حاصل است که اگر ده الف و دوازده
کلمه زیاده کرده شود هنوز کم است و چگونه از بنیان آن مصیبت بنیاسیم لعنت بکاشیطان جمع
را گوساله پست و برنجی را آتش پست و غیر ذلک کرده چراطه لعنه را عنکبوت پست نکرد که بشنا
زوال این بلا گنجایش داشت **ش** گوساله پست نام قوم سامی که گوساله پستی میکنند و آتش
نام قوم زرتشت که آتش را پستش بنمایند و غیر ذلک حتی تنوای آن یعنی گوساله پست و آتش پست
ای بر کاشیطان لعنت باد که اعوان نموده قومی که پست قومی را آتش پست و سوامی آن پست
کرد برای چه گروهی را اعوان نموده عنکبوت پست ساخت که با تمیزش زوال بلیای گسان گنجایش
میداشت چرا که عنکبوت گس میخورد اگر قوم عنکبوت پست بیو و عنکبوت بسیار پرورش میکرد و از
آن عنکبوت گسان لشکر میخورد و یک گونه نجات حاصل میشد هم باقی ماند حقیقت ضفادع بهوش سپید
که بکرده از وجود آنها آواز بود و حاشا سعاد الله که کریم تر از خدا ای گدای این اردو باشد **ش**
بود صیغه مضارع از بودن ای حقیقت طوفان جز او و قمل بیان نمودیم حالیا کیفیت ضفادع و قملانده

و خط لیت بجز اول در ای مهله و حاصل لغت های جمله اول و کسر پانزده و سید در آن هم از پیشین لغت
 در عربی معنی سرد است ای در بن مانده ناهنجار هر جا که فله و دس در گردید هم بکسر هم خورد و دنیا لگی
 برادر رفت. امر کار و قول گفت و فعل کرد و اسم نام **شش** معنی بیت غلام هم رسم و ادون از جهان
 رفت و گرفتن مانده است بر هر جز و در شوه پاره غم تاوان **شش** این نام **شش** از لغت اول عربی و
 فرد فارسی آن بشو بکسر اول پاره که کسی برای کار سازی گیرد غم بغین معنی تاوان در این پنج
 دال مهله معنی و امی که میعاد آن مقرر باشد خلافت و فضل که در آن شرم میعاد نیست هم آدمی است
 و انسان مردم و جینی پری رگر درین اردو در آید بگریز چون هوام **شش** آشی و انسی و انسان ستر
 لغت عربی و فارسی آن مردم است معنی بکسر اول و یای معروف لغت عربی و فارسی آن پری است
 هوام تنه بیدیم بار و مور و کرم و سایر شرشات الارض و آن جمع نام است ای اگر مردم و بی درین
 در آید مانده شرشات الارض میگیرند هم خانمان کوتا کسی مانده که اینها نیز هست بر حسب پهلوی جابجاست
 شگبان سطح بام زبده مسکه درین و غل قطن پنبه صوت بشم مانده است از خوردن و پوشیدن
 محض نام **شش** لغت و نشر مرتبای زبده دروغن که جهت خوردن و صوت پنبه که جهت پوشیدن
 است پنج خنیت فقط نام آنها باقی است **شش** دهم اینها همه لیکن برین وسیع رفت مرکز کوزه قصه
 کاسه قدر و یک کاس **شش** جام قصه و قدر بکسر اول مصنف حال خود میگوید ای از جاست
 کوزه و کاسه و یک جام که نزد خود جهت مصداق لایبی دهم درین معنی رفت **شش** فقره
 و ضرر دندان فلک تراخن جلد پوست و جلد شکست و بید و کنده شد از خاص عام **شش** فقره
 مشدند و سکون غین معنی و ضرر بکسر و ای مهله و سبک سیرین مهله و قشید و لون معنی دندان
 بطریق لغت و نشر غیرت میگوید ای دندان شکست تراخن بید و پوست کنده شد هم شیر است
 لیکر آنقدر که ناید رفت و نوم خواب شش رفتن بعد و دوی مخلوطه گام **شش** لغت و فقره اول

بسوی گلشن باشد که هست رخت الما و فروس برین دار السلام شش گلشن بضم اول نایه تتر
 به کل بضم و کات فارسی بمعنی آتش آمده و در اختصار خانه و یا می توانی ای اگر کسی ازین لشکر و کلام
 گلشن گرسخته نپا به بردستم خدا که آن گلشن برای او بهشت است هم لون رنگ برچ بوی دبا و دین نیم
 بین ز رز و دود و بدو تند و ناخوش کسی چگوید و السلام شش لون بفتح اول بمعنی رنگ و برچ بکسر اول
 بوی دبا و دین بفتح غین معبر و نیز غین بفتح غین بمعنی برست ای هرین لشکر رنگ ز دود بوی بدو نا
 تند و ابرنا خوش است و السلام کلمه خصمت و اختتام ای احوال تابهی لشکر و گفتن است نمی آید
 کسی چگوید این را ختم می نمایم

وقایع ششم تاریخ ثبت دوم شعبان المعظم سنه

سحرگاهی که نقره خشک سوار خورشید نقره خط شاعی بدست از گرد صبح نمایان شد شش نقره رنگ
 لفظ کربت شش از رنگ اسپ که بسیار سفید می باشد چه نقره بضم اول معروف است و بهر بی فتنه
 گویند و کنایه از بهر چیز سفید هم هست و خشک باندن سورم چنانکه آن سفید باشد عموماً و اسپ بوی سفید
 خصوصاً و در اینجا مراد از فلک که رنگ اصلی فلک سفید است و گرد بجا و فارسی معروف و بمعنی
 ظهور و گرد بر خاستن دلیل آمدن سوار چنانکه حافظ گوید به لوتیه دانی که درین گرد سواری باشد
 و خورشید را بطبع بلوغ نمودنش سوار بران قرار داد هم و شش بدین نشین ماه تاب مقاومت نیامده
 سپهر انداخت و گردن این شش شش بدین نام اسپ خسرو پرور که رنگ آن سیاه بود چون ماه و
 شب طلوع میشود و این ماه شش بدین نشین قرار داد یعنی سوار شد بر سپهر انداختن عاجز شدن یعنی سوار راه
 طاقت همی خورشید فلک نیامده عاجز گردان شد خلاصه مراد این که خورشید برآمد و ماه و
 شد اصحی صبح گردید هم غازیان جلالت آید بر ابطال الطالت قرین باشد بسیارگان تند و نشین

در خانه زینش شدند شش جلادت و بطالت بمعنی دلیری و ابطال الفسوخ اول جمع بطلان معنی
 شجاع سیارگان مراد از کواکب سیاره تدویر گردانیدن چیزی را و فلک کوچک میان فلک
 دیگر مراد از یکدیگر است صبح غازیان و شجاعان فوج عالمگیری مانند سبع سیاره که تدویر نشین اند در خانه
 زینش شدند یعنی سوار شدند هم دبا هر یک بیان کشادن باز و بست بردن شش و با هر یک
 بیان بستند که خوب بازوی دست بر دو غلبه برینم خود را هم کشاد هم لیکن چون غرغغان میرانش
 را شمایطین نار شربت بالا دوی شعله شجاعت بر فراز قلعه برده بودند و پای سرداری در میان
 بود و مدتی دیده منتظران در ننگ انگشت چشم برده و دلسوخته شعله میبود که کی باشد که آهن کی بچسبید
 سر را پی خدمت میرانشی طلا پوشش برسد تا همه شمشیر آتش از هر سو بجانب اجانب و در پیش شمایطین نار
 شربت مراد از اهل قلعه انگشت بکاف فارسی گسوز غالی را گویند که انگشت کشته شده است و چشم برده
 حال انتظار آهن دل جوان مرد و شجاع سر را بخلعت میرانشی دانند و فکری در خانه اجانب جمع
 اجنب درینجا مراد از ابو الحسن اسی اگر چه اهل لشکر عالمگیری اراده دست برداشتند لیکن چون اطلاع
 بزور و شجاعت خود غرغغان میرانش را بر فراز قلعه برده بودند و قایم مقام میرانش کسی سوار
 دیگر نبود اینها مردک دیده منتظران یعنی سپاه بیان فوج بادشاهی مانند غالی سیاه دلسوخته
 آه و فتنه بودند که کدام جوان مرد بخلعت خدمت میرانشی سوار شود و اشل شری یعنی جلد شمشیر
 طرف مخالفین و مردم در عایت کیمیا از آهن و طلا و انگشت و غیره ظاهر هم بنابرین مداری معین
 صبح هر چند نازده جلال و قاتل از طرف آن جماعت ابو لهب فعال و التهاب شغال در آمد ایشان
 چون غرغغان از دوازه خود بیرون فرستند و انگشت شال در خاکستر و مال مایه بر زدند شش آن معنی
 وقت جماعت ابو لهب فعال مراد از مردمان ابو الحسن را بیان را باعتبار آتش افروزی کارزار و شمشیر
 لوتپ اندازی ابو لهب فعال گفت اسی بسبب بودن کدام میرانش بنجام و میدان صبح هر چند مردمان

خنیم آتش کارزار در وقتیکه بکرم مردم بادشاهی بیک شعله جوار از دایره یعنی مقام خود برای تقابل
 حریف قدم برین نگذاشتند و چنانکه افکند و خاکستر بیاید و در گردلان سر برود هم تا جوش
 آن خام طبعان خود بخود فرو نشاند **کَمَا أَقْدُوا نَارَ الْحَرْبِ لَطْفًا هَا اللَّهُ**
 پس خام طبعان مرد از مردمان ابو الحسن و آید مذکور و در پیکار ششم سوره مائده آمده که هرگاه
 روشن گردند کفار آن آتشی برای جنگ کردن با رسول الله صلی الله علیه و سلم فرو نشاند آن آتش
 را الله تعالی بایمانه منازعتی در میان ایشان کند که با دیگری نتوانستند پرداخت اگر بکفر عین رفت
 گردد حسب سابق کلام مضمون این آیه نیست که طرف مردمان ابو الحسن عاقد میگردد و اگر نسبت به
 ایقان حارب طرف عالمگیر کرده شود معنی چنان گفته آید که هرگاه مردمان عالمگیر آتش حارب
 فرو نشاندند خدا آن آتش حارب بسبب گفتار دین میزد آتش و در بنصورت نسبت که طرف فوج
 عالمگیر عاید میشود **وَمِنْ شَرِّهِمْ أَنْ يَشْعُونَ** است که در او آتش با جمعی بسیر پای پروانه آسا که صلا از روشن
 پروانه از ریشایان شان جنود از دست آورد بادشاهی که همچو ششهای شمع جمع شده در انتظار
 سرو پای میزد آتش اند که شعله و شعله و شعله و دوازده مار آن تیره بخان بر آرد که باشد و طرف
 شدن با برخی سبک با خفیف العقل که مطلقاً از شعله شعله دوازده دیگر برای تو چنانچه هر آتش
 در خور کوه شکوه عسا که طرف مازند عالمگیری که بنگرنگین گاو و ماهی زمین را که شکسته کی تواند بود
 از اینجا مقوله مصنف سرو پا خلعت شعله و شعله و شعله و چاکل طرف شدن مقابل شدن این
 هر دو فقره استبراست که پاهیان فوج بادشاهی از ناموسی مقام عاید نیستند که در و بهانه عساکر
 بودن میزد آتش میزدند چه و قتی که آتش در میان شان بود چه قطعه افروزد و حال که میزد آتش
 در میان شان نیست از نبودن ذات واحد و نقصان تمامی علم تو چنانچه موجود اگر نبوده و بهجت
 میشدند با میر تو که در دیگر علم تو چنانچه متحقق شده می جنگیدند هم که چندی آن نیست دلان آتش نه

سر بر سنگ میزده باشند و شش سخت و لان ظالمان مراد مردمان ابو الحسن آتش نه چاق و سرنگ
 زدن کال چیران و یریشیان بودن ای گو مردمان ابو الحسن لکن چاق برای جنگ سر بر سنگ نهند
 لیکن فرج بادشاهی جنگ نخواهد کرد و شش چیران چیرین جنبش بر خس نمیرسد و دریا و لان چو آب
 لهر آمیده اند شش خس مراد از کمینه دریا دل مراد مخی و فیاض آب که متوجع نیاشد
 در میان دریا یکس تمام میباشد و بر سر او خس و خاشاک می رود مراد اینکه ارباب فیض و سخا و حلیم
 و متحمل میباشد از حرکات کمینه مردم چنین چنین یعنی آزوده نمیشوند تا اینجا مقوله که مصنف تمام شد
 هم هر حال شش گاه ای که سر کیوان نظیر سلطنت عظمی نگین دان بگایند گوهر خاتم صلافت کبری
 شد شش ای بر نگین دان گوهر خلافت شد ای وقت چاشت بادشاه به تخت سلطنت که مثل
 کیوان بلند بود شش هم و این نکته که نقش فی الجبر لوح نبوت در شش است شش ای بادشاه
 عالمگیر به تخت بادشاهی جلوس کرد و این نکته در دل او مانده نقش شش ای بادشاه عالمگیر
 قرار گرفت و آینه به بیان نکته میکند هم که مجاهدان جان فدا و سمنند طینتان آتشکده بهیچا از گرم بهیچا
 آن فریق سوختنی در بونته صبر گذارند تا زانیکه میر آتش شش ای بادشاه عالمگیر
 فاعل ای جان فدا کننده صفت می باشد و سمنند طینت بهیچا فاعل ای جان فدا کننده طینت سمنند و آینه
 در بهیچا مراد از مجاهدان جان فدا و سمنند طینتان آتشکده بهیچا مردمان لشکر بادشاهی است که مرغان
 نیز دوی در سوختنی یایی لیاقتانی گروه لایق سوختن مراد از مردمان ابو الحسن و در میر آتش
 یایی وحدت برق جولان لایق جولان شش ای بادشاه و اینست که بسبب نبودن
 میر آتش سپاهیان لشکر پس از جو و رجفای مردمان غنیمت صبر نمایند و متقابل کردن نمیتوانند هم
 حکم مکتس و معنی نوزده از و رجفای طبع غیور عالم افزو و دشمن سوزش که صلوات خاندان
 را از دوی در بارگاه فلک نشسته تیار حاضر سازند تا از تشریف خدمت میر آتش شرف بخش و دان

خویش شود مثل این فقره الف در شهر تیب یعنی حکم بنور صدور عالم افزوز و بفرزندی دشمن
 سندی یاد شاه بکمال غیرت حکم با حصار صلابت خان در بارگاه بچیل قیام صادر فرمودند تا از خلوت
 عهده میر کشی سر فراز شده خاندان خود را در آن بنشیند هم سقا شرم حق که خان مذکور بچهره همیت خان
 و صلابت اعضا اسم بسمی است مثل از اینجا مقوله مصنف و در حقا الف قسم و صلابت در رفت
 بمعنی درشتی و سختی ای قسم حق پرستم حق که صلابت خان بچهره همیت تواد درشتی اعضا اسم بسم
 است ای چنانکه نام او صلابت خان است بچهره او همیت دست میایی او درشت رخت است هم
 و مناسبت تمام تر میر کشی دارد زیرا که بدو لشبازی خیلی ماناست مثل و بچهره میر کشی مناسبت
 تمام میاید چه اگر شاه بدو لشبازی بسیار است اما از اینجا که وطن آباد و اجدادش خاف بوده
 این کلمه را از باب خاف نیاف پنداشته بجز در تنوع حکم همان مطاع آتش خوف در جوف دلش
 شد مثل خاف بفتح خاء می باشد نام شهر که در اینجا سادات سیل می اندازی هر چند خان مذکور صلابت
 اعضا و مناسبت بدو لشبازی درشت و ازین سبب قابل عهده میر کشی بود لیکن بسبب کینه
 آباد و اجداد خان مذکور شهر خاف بود کلمه تعذر عهده مذکور از باب خاف نیاف معلوم کرده بجز
 شنیدن حکم بادشاه در میان آتش خاف نیاف باب خاف نیاف جوف است
 و جوف آنرا گویند که عین کلمه او جوف علت باشد و خوف جوف تنیس و در خاف نیاف صفت
 اشتقاق هم آنقدر که بسان شعله لرزیدن گرفت و با کمال زبان برانزی زیاده لو اهب عیب با شتر
 را بگفت انداخت مثل لو اهب جمیع لامه بجهت آتش ای آنقدر خوف طاری شد که مانند شعله
 لرزید و خان مذکور اگر چه کمال زبان و ازنی داشت مگر شعله آتشهای سحاب و دشاهی زبان او را
 در بگفت انداخت یعنی از کثرت همیت بادشاهی در زبان او گشت پدید آمدن زبان و زبان
 تنجیس ظاهر هم ساعتی چون گفتند که از این جهت و جبر او که بود و دشمن از اینجا لازم گفتگای

چند ساعت مانند تفنگ خالی از چوب و چراغی که بود هیچ سخن نمیگفت و نمی شنید هم از الامر
 شخصیکه شش پیوندی با او داشت فقیله از پنبه مخنان نرم بافته و نافه سرکه شستن شده و اگر گشت
 شش ماشه را از ماشه بدون و آن آهنی باشد که فقیله تفنگ ادران حکم کنند و آنرا
 به تفنگ نهد ای خان مذکور آنقدر خاموش ماند که یکی از اقربای خان مذکور که همراه بود و خان
 نرم در گوش صلابت خان گفت که تو خوف مخور خدمت میر آتش قبول کن با انتظام کرده خواهیم
 داد و تلامذم تفنگ از فقیله و پنبه و ماشه ظاهر اما چون نیز در وی بباروت باوروت که کم زور افتاد
 بود و خان تلامذم تفنگ را بنیادش نیز در وی بباروت مرکب بعضی رشک باوروت باغی شکر بهر خفا بمزدف
 یعنی هر چند آن شخص قریب باشد ماشه میگوشس خان مذکور تریب برده فهمانید لیکن چون به یکبار غور
 که زور بود و در اینجا هیچ تاثیر نکرد ایمنی خان مذکور گفته او قبول نکرد و هم آوازی بسته همچو سنتی جانکن
 از که چنانی گلو بر آورد و گفت مجال طول انتقال محاربت عرض کنید که این شخصه خوش طاقت شنید
 صدای توپ نذار و مثل ای خان مذکور با و از دست چنانکه در مصیبت جان کنی میباشد گفت که
 بهنجاب بادشاه یار و گفتگو مناسب نیست بعد قیصر نظر کن که این خلیفه گوش اعلام طاعت از توپ اود هم تخلف
 نزدیک قلعه رفتن از فضل و کرم و در وقت شش هرگاه مراقتا بشنیدین صدای توپ نیست از
 فضل و کرم بادشاهی و در وقت که تخلف نزدیک قلعه رفتن و در هم برین تنگ حوصله بجا که
 میگفت لکن نفسا لا و میباشد و شش تنگ حوصله کم حوصله و آینه کوره و بیاباره
 سوم پوره یقرواقع شده ای تخلف نمیدیدند ای سبب نفسی را یا نفراید بکاری گار با اندازه دست
 آن نفس ای چنانکه مالک ملک حقیقی رحم نموده و این نفس را تخلف نمیدیدند بگو دست آن نفس بادشاه بر
 من که تنگ حوصله مستولم فرموده و تخلف از رفتن نزدیک قلعه در هم و فقیله جواب عجز آمیز آن است
 گفتا و صدق این صحرای است که تو ای سرکش از پیوستن من با قاتلان تنگ حوصله توانی رسید

مثل ماصدق نیز یکبار است آمد و لفظ علیک بکثرت استعمال حذف مراد بمعنی مطالب و آفتاب ملک
 کشورستانی مراد از پادشاه ای هرگاه جواب عجز از پیرخان مسطور که رسد گفتار بود مطابق مضمون
 مصرعه که از راستی نجات میگردد پادشاه شنید تشبیه جواب است بصحیح صادق و تشبیه پادشاه
 با آفتاب است هم حکم دال بر توتوزول انگیزد عبارتی که عبارت آخری این بیت که از صلابت
 ظاهری او ظاهر شد که دلش چون نولاد جوهر جبارت وحدت جلالت داشته باشد از جهت
 احدید برآمد مثل جبارت دلیری وحدت بکسر حای طلی و تشدید ال مهمله بمعنی گرمی و جلالت
 شجاعت خجسته احدید بریم آهن دامن بغایت سبک بقدری باشد هم واضح این بیت که صلا
 صوری از جنس مفهوم و آتش گنا احدید بکسر فیض باس تشبیه نیست و الا برای میسر آتش نعل
 دلش در آتش میبود **شش** واضح اسم فاعل از وضوح بمعنی ظاهر و بعضی نسخ لفظ صحیح
 البصا و مهمله اسم تفضیل است و او عطف آمده و فعل در آتش بقرار و مضطرب مفهوم بمعنی مضمون
 و آیه مذکوره در سیپاره است و هشتم و سوره حدید واقع شده ای نازل کردیم آهن را آبادم علیه السلام
 در دو کار زار سخت است باوردنی فرموده که چون آدم علیه السلام از بهشت بدینا آمد و سه و صله آهن را
 با وی همراه بود و این بیت **شش** در دو کار زار سخت است باوردنی فرموده که چون آدم علیه السلام از بهشت بدینا آمد و سه و صله آهن را
 از آسمان زمین فرستاد آیه آتش در آهن و نمک و در دو کار زار سخت است یعنی آهن که در کار زار
 بکار آید از وسازند خواه برای رفع دشمن چون همان نره و شمشیر و پیکان و خنجر و اشال آن و خواه
 برای تنگ شدن آهن زره و خود و پوشش و جز آن ای سخن صحیح تر نیست که صلابت صورتی بود
 ظاهری که در خان مذکور یافته میشود و مثل آهن با باس تشبیه نیست یعنی از نال مراد است و گفته برآ
 خدمت میسر آتش بقرار و مضطرب میبود در خصوصیت که صورتش مخالف است با وجودنا **قصه**
 ناقص کلمه الظاهر عنوان الباطن خجسته است **شش** که آهن بهب که صورت خان مذکور

صلابت دارد و سیرت او مخالف است یعنی شل صورت در سیرت میبت و شجاعت ندارد
و قاعده کلیست که ظاهر عنوان باطن میباشد یعنی از ظاهر حال باطن دریافت میشود و لیکن در
خان ملک و سبب بدی خلقت ناقص یعنی شکسته قاعده مزبور است یعنی در ظاهر صلابت دارد و در
باطن شجاعت نه بد آنکه تحت سیرت متعلق بناقص است چنانکه پیشتر قیامت لیکن اگر دین
باید کرده شود تقریص بر باد شاه میگردد و ناقص و ناقص صنعت تخنیر است هم باید خدمت
میر آتش با و تقویض فرمود و دیگران را سبقت اجرائی کار و رفتن بعوضه کارزار نمیشنود
شش در صورت مرتب مرقوم بالا خدمت میر آتش بخان حیانت نشان تقویض باید کرد
و شخصی دیگر جهت اجرائی کار میر آتش و رفتن بعوضه جنگ نام باید نمودم تا آن جنگ ندیده
مانند سواد دیده در خانه خود باشد و نائب همچو گاه سر رشته آمد و رفت بود حال آنکه دارد
جنگ ندیده مراد از خان مزبور است ای نائب هر آن باید کرد تا از این شب که جنگ ندیده است
مانند سیاهی مردک چشم در خانه خود محفوظ و مصلون از صد مد جنگ نشسته باشد و نائب هرگز
نگاه در مورچال آمد و رفت دارد بد آنکه از بیان این تجویز اظهار سفاقت با شاه است چه گاه
خان مزبور سبب همین از عهده میر آتش است که اگر در این شب که جنگ ندیده است و دیگر شجاع و دیگر
آکار را مورد میشود و آنکه بر صلابت ظاهر می خان مزبور فریفته شده و خیال حیانت او که جزو
نموده باز تجویز تقویض خدمت میر آتش با و اجرائی کار از دست نائب باید شد هم لقب با
پیدا کردن نایب متعین گردد و از آن کار بر اصاغرد و قبول نیابت باید رسیدن شش لقب جمع
اکابر و اصاغرد اکبر و غیر همین خود و بزرگ ای تقیبا ان شکر تعین شد که شخص را برای
نیابت خاوند کور بسیارند و آنها از هر چه خود و بزرگ و حال دو قبول نیابت نمیدانند هم از
هر که چه بزرگ ندای منادی و خود و بزرگ و از آن بدین شش شش ندای

که عیب مضانت مش این بیت ناید سخن اول هم الحاصل هر یکی سخن اول اگر دو ادای سخن
 مش این بقوله مصنف الحاصل برای اختصار کلام و اول را بمعنی بیان و ادای دوم بمعنی
 نظریه و ادای وحدت شای الغرض هر یکی در باب تباہیت صلابت خان سخن طرزا میگویند هم باطل
 تنبیه فسادان خیر و قتل متروان بخت تیره چند روز موقوف است چرا که خان مذکور بهر اثر ثقیل
 نصیب خدمت را از خود رفع نمود مش هر ثقیل بمعنی کشیدن چیزی گران و در صطلح بمعنی
 کمال محنت و مشقت افعال کنند و از اینجا تلامذ هم علم نحو است چنانچه برای رعایت آن بجزوب
 در رفع آورده هم پیچ و حنا بجز غیر منصرف شد بدو علت یکی تانیث معنوی که از وی هوایید
 دوم عدل تقدیری که از شایع شدن از جناب علی مش بدانکه در نحو غیر منصرف آبی است که در
 دو سبب از اسباب منع صرف و یکی سبب که قایم مقام دو سبب باشد یافته شود و کسر و تنوین
 نباشد مگر بصورت مشقت اسباب و اسباب منع صرف نه است عدل و وصف و تانیث و معرفه
 و تجمیع و ترکیب و وزن فعل و آلت و وزن زائد تان اما عدل خروج اسم از صیغه اول خود است
 و آن بر دو قسم بود یکی تحقیقی و آن خروج اسم از اصل محقق باشد که دلالت کند بر دو دلیل غیر
 منع صرف چون ثلث و مثلث و غیره و دیگری ظاهری که از نشانه ظاهر دانسته شد که اصل آن نیز ثلث
 ثلثه خواهد بود دوم تقدیری و آن خروج اسم از اصل بقرین و مقروض است مانند عمر و زفر چون
 این هر دو اسم را در لغت عرب غیر منصرف یافتند و سوا می نامیدند یعنی دیگر نیافتند اعتبار کردند
 که از ظاهر و عام معدولست و وصف دلالت اسم است در اصل بجزایات مبهمه یا بعض صفات
 چون اسود و ارقم اول اسم ماسیاه و ثانی اسم مارالبحر و تانیث بر دو گونه است یکی لغوی و آن اسم
 مؤنث است که در و تانیث باشد چون طلحه و دوم معنوی و آن اسم مذکر است که ظاهر او در
 علامت تانیث نباشد چون زینب و مقروانه و چون معرفه معروف بود و آن اسم است و در و

شرط علمیت است چون نسیب مجبور بودن لفظ است غیر موضوع عرب چون شتر و ابراهیم و جمع بود
 صیغه است منتهی الجموع و آن است که اولش مفتوح و ثالث آن الف و بعد الف دو حرف یا سه
 حرف ساکن یا لا وسط باشد چون مساجد و صباغ اما حواجر علم گفتار است و غیر منصرف جمع است
 اصلی که منقول از غیر مجرب است عظیم البطلان است چون ضعیف یعنی گفتار عظیم البطلان می باشد لهذا این
 مرسوم نموده اند گو یا هر یک از جنس ضعیف بجای جماعه است و اگر کسی که در منع صرف حواجر حجت
 باعتبار جمعیت اصلی نیست زیرا که علمیت و تانیث در هر دو موجود و اولش ایکیه علمیت غیر مورش است
 و الا در صورت تکلیف منصرف میشد و تانیث نیز غیر مسلم است زیرا که علم جنس است مذکور و منفرد و
 سر و یکسان در ترکیب بودن دو کلمه یا زیاده از آن کلمه احد بغیر اضافه و استناد است چون یک
 و الف و نون و اکتان آن بودن الف و نون زیاده است در آخر اسم چون عمران و وزن
 فعل بودن اسم است بر وزن فعل چون شعر علم فرس و بدر علم پهلوی و غیره و نیز میگوید که چنان
 که حواجر غیر منصرف بدو علت یکی تانیث معنوی دوم عدل تقدیر است خان موصوف نیز
 بسبب جبرین معنوی عدل و تانیثی از اراده جنگل غیر منصرف شد نیست صحیح و سالم مانند بلکه
 بقول مصنف بنای منع صرف حواجر حجت تانیث معنوی مستقل تقدیری با ورا که میرسد
 الا بقول خوین لفظ جمعیت است که قایم مقام دو سبب است در منع صرف حواجر علمیت
 هم چه تقدیریکه میراث از بر شوپ که صدق و یطلموا علی کون و طاعت و اصل زمره محکم
 یجعلوا اصحابهم و اذا نهم میرا الصوا عو حذر الموت با
 عدالت و تقصص معان فرمودن او است مثل چای علت عفو و آیه نزلوا الصد و بسیار اول
 سوره بقره شان منقطع است ای وزان باران یعنی وراثتای باریدن آن یا دران بر
 تاریکهها باشد از ترا که ابر و تیرگی شب و اواز صغب که از ان اینگونه شود و روشنی که از ان

لوامع کرد و در می آرند اهل این باران از بیم آن انگشتان خود را در گوشهای خود از بیم صدای
 صاعقههای که بدیشان رسد و صاعقه آواز گیت بایل که با او آتش باشد بی زبانند و دو که هر جا
 میوزد پس آن گروه انگشتان در گوش گذارای بر پهنه و گاه بدشت از خوف هلاک در بیم مرگ ای
 هرگاه میترسند از صدای توپ که ظلمت دو دور آواز و برق شعله میدار و از خوف مرگ انگشت در
 گوش کند عدالت مدطانی همین میخواهد که از عهد میگذشتی معاف باشد هم نهی عدل و مکرمت که
 از جان بخشی یک نفس جمعی کثیر از مردم تو پناه جان بر دهنده صد **والله عجل و مسرعا** کجاست
فکنا احیاءا لکنا سجده کثیر از مردم تو پناه جان بر دهنده در پی پاره ششم سور ماله واقع گردیده است که
 سبقتی کیستی و عفو از قصاص کثیر از قتل یار باید از مهلاک پنهان باشد که سبقتی کیست و در میان باشد
 و مقصد از این کلام چیست از عرض قتل و عجز جایت نفوس لا مصنف تعریف عدل و مکرمت و دشمنان و بیایم که
 بخشه صلابت خان چو کیست چنان سلامت مانند چرا که اگر صلابت خان میگذشت میگوید و عفت
 کثیر از مردم تو پناه بقتل میرسد چنانکه بادشاه از روی عدل صلابت خان را بخدمت سپرد
 و سر از گردن مردم تو پناه را مطابق حکم خدای عزوجل جان بخشی بنمود و این مضمون هم
 از نظر نیست یعنی ملازمان بادشاه ای الله خبر بچ میدارند که اگر همراه صلابت خان با موریانگ
 میشدند از دست المقله کشته میشدند کسی سلامت نمی ماند هم الحال ظن غالب این است که چون
 برهنگان یقین نیست که ثواب جهاد در نامه اعمال ناسبت خواهد شد یا در جریده افعال منوب
 از این جهت بر نیابت خان مذکور اقبال اقدام نمی نمایند **شش** این دوم مقوله مصنف
 است منوب عنه ناب کرده شده از و یعنی نیبانی ظن غالب با تو این است که چون بر مریه
 لشکر متیقن نیست که ثواب جهاد در نامه اعمال ناسبت بلایت مندرج خواهد شد لهذا نیابت
 صلابت خان قبول نمی نمایند هم از آنجا که مستعدان عهد مبارک مقتضای **الناس علی**

مملکتی که هم مواظب اعمال مشوریه دینداری اند و مملکتی که تحصیل حسنهات از ندادن
 و تقوی شکاری **شش** مستعد هم قابل استعدا و بمعنی طلب عادت کننده مواظب هم فاعل
 مواظبت مملکت حریص الناس علی دین ملوکهم قول عیب مردمان بر دین بادشاه خود اند یعنی از برای
 اینکه در پابندگان عهد بادشاهی ای که در عهد بادشاه موجود اند بعلت طاعت بادشاه
 عدم مواظبت اعمال نیک دینداری نمایند و از زهد و پرهیزگاری حرص بنا بر تحصیل حسنهات می دارند
 هم مردی زهد گش عاقبت اندیش برای رفع معارضه خوف در جای خویش از بی دانستندی
 با تکلف میگذشت **شش** معارضه با هم مقابله کردن از راه نادانی یعنی شخص بود متقی
 و زاهد لیکن در بیم و امید ثواب و عیب ثواب ناسب بدل خویش معارضه و بحث میکرد و برای رفع
 آن معارضه طالب فتوای شرعی گشت هم و دایم از رشته اعتقاد خود بافته صیاد و اردوگیر
 شکاز سگله از هر کج و محله میگذشت **شش** معنی فقره ظلم هم نگاه بدینی سالک
 اتفاق ملاقاتش افتاد **شش** مجذوب سالک درویشی که همیشه در جریب ماند و گاه گاه در سگله
 آید اسی آن زاهد که بنا بر تحقیق سگله ثواب و عدم ثواب در هر محله و کج میگردید و ناگاه به برنشینی
 که مجذوب سالک بود ملاقاتی شد هم غافل ازین که مستطیل نیست لب سوال از مال حال کشت
شش از ابدان درویش مجذوب غافل و دانستند از مال حال ثواب غیر ثواب که درود
 غافل و غافل صنعت تنجیس است هم که اگر نائب صلابت غافل مقبول شود در جهه شهادت ادوست
 یا از خان مذکور **شش** کاتب بیان سوال یعنی زاهد از مجذوب این سوال کرد که اگر نائب صلابت
 در جهاد کشته شود مرتبه شهادت ناسب او خواهد بود یا خان مذکور را هم و بر تقیر شوق ثانی آیت او
 بود که مردی حجی و قایم در تره شهادت باشد **شش** این را هم فضل کردیم که در صورت قتل
 نائب در جهه شهادت بخان مذکور باشد لیکن این میتوان بود که شخص حجی و قایم در عالم از کوفه بید

باشد هم مجذوب دیوانه اسلوب گفت و در حیات شهیدان شکی نیست و لا تحسبوا البائس
 قتلوا فی سبیل الله امواتا کمال الحیاة **شش** آیه مذکور در سیاره چهارم بسوره
 نسا در شان شهیدان نازل شده ای نه شمار کنید کسانی را که در راه خدا بصدق نیت قتل شده اند که ایشان
 مرده اند بلکه ایشان زندگانند نزدیک خود بدان معنی که هر سال ثواب غزوه بدیشان میرسد
 خاک ایشان را نمی خور و یا نمی شنوید ایشان را چون بهانه مردگان یا در سلام نداشتن میکنند بدو
 زندگان یعنی مجذوب جواب داد که در حیات شهیدان که بموجب شریعت شریف باشد هیچگونه شک نیست
 چنانکه جناب رب العزت فرموده است هم لیکن این قسم حیاتی که شخصی در دنیا باشد و خوشتر دیگر
 شهید شود **شش** ستم را که از قول اولیست ای زندگانی برای شهیدانی که قرار دادیم آنها را
 اند که بموجب شریعت شریف در راه خدا شهید شده باشند نیز قسم زندگانی که یک شخص مومنیا موجود است
 و عرض او دیگری شهید شود نزدیک جل و علی معتبر باشد هم دین حیات نیست که زنده خود را در راه خدا
 فدا کند و عمر با جوگر و وزیر که در هر صورت ظلم لازم آید و ان الله لکفر وظلم للعالمین
شش بدانکه آیه مذکور در سیاره دهم بسوره اقصا واقع گشته بدینیکه الله تعالی ظلم کننده نیست بنده
 خود را ای این هم درست نیست که مثلاً زید در راه خدا جان دهد و عمر خدا را بجز ثواب یا بدینیکه
 در صورت ظلم بر جناب کبریا تعالی شانه لازم می آید و بموجب مضمون آیه مذکور نسبت ظلم حق تعالی
 حیات نیست هم از این قیاسیه می آید که ما نمی بینیم **شش** چه برای تصدیق و مراد از مقول گفتگوی
 زاهد ما سخن فیه الی چیزیکه بابان در آن خیریم یعنی گفتگوی که تو می کنی خلاف است ای من فایده است
 ناسب نیست تیم بلکه شکست این است که اصل این جدال قتال چه احوال دارد **شش**
 اسی بلکه ترا کشف این امر ضرورت که در حقیقت جدال قتال احوال چیست یعنی با او کسر جنگیدن
 درست است یا نه هم و ثواب با عقیاب چه نماز آینه که ام یک از فیتن **شش** چه نمودن ظاهر

فیه تثنیه فی معنی دو کرده و کشف این حتی واجب است که ثواب باید از اب از کرده ابو الحسن
 و عالمگیر باد شاه طرف کلام کرده ظاهر بشود مراد اینکه درین جدال عذاب طرف عالمگیر و ثواب
 طرف ابو الحسن ظاهر است هم سبحان الله مرات حیرانیم که سباده شهادت بر عکس مامول و نماید
 یعنی از مقابل بمقابل و در مقابل سبحان الله کلمه تعجب و مرآت معنی آئینه و آئینه حیرانی متبعت ظاهر
 کننده حیرانی مامول معنی امید و نمودن ظاهر شدن بمقابل اسم فاعل و مقابل اسم مفعول از باب
 مفاعلت مراد از اول عالمگیر مراد از ثانی ابو الحسن که عجب این است که من درین حیرانیم بنا
 معشوق شهادت بر عکس امتیاز ظاهر شود یعنی شام مقابل مستید و درین جدال امید شهادت و مستید
 بر عکس آن شهادت بمقابل یعنی قتل کرده شده ای ابو الحسن و در دلیل این امر آئینه بیان میکند
 هم چو آیه که میوار طبا یفتکار بن المؤمنین اقبلوا فاصبلوا و ما یصلحون
 فَاِذَا لَقِیْتَ اِْحْدَاهُمَا عَلٰی الْاُخْرٰی فَقَاتِلْهُ الْاُخْرٰی حَتّٰی تَقْتُلَ الْاُخْرٰی
 الله ماکم است باینکه هرگاه طرفین بمقتضای مومنین باشد با صلاح ذات البین باید کوشید
 و جوش این پیش تیغ میخورد و بکینه جان ندان پوشید پس اگر بر طرفی بغی کند بر طرف دیگر
 شمشیر قاتل بر آن طالع که یعنی در زید اند باید کشید و از خوان نعمت الوان پروردگار عالمیا
 خدای غزا و شربت شهادت با پیش پیدایش چه بر ای علت ذات البین و میان بن خط بغض و دشمنی
 و فتنه چرخش که فتنه بکینه جان خدایتعالی غزا جنگ در راه خدا کردن و آئینه مذکور در
 بسیار است و ششم سوره حرات واقع شده ای و اگر دو گروه از مومنان با هم کارزار کنند صلح
 نماید و میان هر دو طالع صلح است و عیبت کنید ایشان را حکم حق سبحانه تعالی پس اگر کسی ازین
 هر دو زیاده ای بستم کند بر آن دیگری و از صلح عدول نماید و حکم حق سبحانه تعالی نشود پس قاتل کنید آن
 گروه که بغی میکند تا باز گردد بکار صلح و قریه ای علت شهادت مردمان ابو الحسن این است که هر

مضمون آیه که میسر بنکام قتال در میان دو گروه مؤمنین از غضب و قهر خداست تعالی غافل نبوده و حفظ جان خود نموده اصلاح فیما بین آنها باید داشت و اگر بنکام صلاح یک گروه بغاوت نماید نصیحت مصالح نشود پس قتال آن گروه با غنی لازم تا اطاعت امر حق نماید و این مضمون دلالت میکند بر زیادتی و عدول عالمگیر از جاده صلاح فضا پس آن بنم نمایی ظنت شیعیان مانده رحمت بموجب این کفر و کفر حیرت کیمیا آتش حرم الله میر قصبه سازد و دشمنی منعم نعمت و بندگی بیگمان و مراد از آن باری تعالی عز اسمہ شیعیان صیغه صفت بمعنی آسوده مانده طعام حمیده آیه مذکوره در بسیاریه چهارم سوره آل عمران نشان اهل شهادت نزول یافته اسی و زمی داده میشوند شهبان از میوه های بهشت در حالیکه خوش آیند بآن چیز که داده اند از فضل خود که آن دولت خوشنودی حق است و عطای که در ای آن متصور نیست اسی مانع بغاوت بر آن در وجه شهادت و عزایجه تا بفضل خداوند تبارک از خوان رحمت الهی مطابق مضمون نفس محکم رزق داده شود هم دساتی میخانه شربا بطور انبقتضای حقیق من مبرج حسیق محقق من محقق مسک بجام حصول اکلام نواز و من بد آنکه آیه و مقام هم به هم شربا بطور او بسیاره لبث و نهم سوره دهر شرف در و دیافته و مراد از دساتی آن حق سبحانه نقالی جلشانه است و آیه دوم در بسیاره شیم بسوره مطعین نزول یافته اسی اشتهامیده میشوند یعنی به ایشان می آشناند از شراب خالص سفید خوشنوی مهر کرده آن را مهاد و بجای گل مشک به شامی تا مانع یعنی شهید راسخ تعالی شراب خالص سفید خوشنوی که مخصوص مقربان در گاه احدیت است عطا نماید هر گاه مانع یعنی بر شهبان دغانیان فائز نشود پس مومن که از دست باغی کشته را واد گردید بر رجا اولی بدین مرتبه علیا خوا رسید و درین حالت یر ملاکت که ظن آنها دخی بجانب مائل یقین است شهادت شهادت یا یا منوب مکنه نتوان و او یکدختن در عصیان و غداست که رایج یکدختن شربا

اول مجنی گواهی و شهادت دوم منتهی شدن در راه خدای در حال مذکوره الصدر و اشاره
 از جانب ماطرف عالمگیر است چرا که آن دیوانه لشکر عالمگیر بود لهذا میگوید که پس آیت قرانی
 نسبت یعنی طرف مای لشکر عالمگیر عاید میشود پس در خصوص گواهی و شهادت شدن نائب بانیب
 نمیتوانم داد بلکه تحقیق این امر باید کرد که عاصی و معذب از نائب و نایب کدام کس خواهد شد
 هم با همچنان در اول وصف تو مانده ایم **ش** معذب و نایب با کس از بیان کیفیت شهادت
 این امر شیخ سعدی علیه الرحمته در تعریف خداوندی ما همه مردم با وصف این همه علم و دانش
 و تحقیق و تفحص مراتب و در بیان وصف تو همچنان مانده ایم که در ابتدا بودیم گویا پنج گفته ایم
 پس تحقیق حال و سجانه بوجه حسن میداند هم قبل ازین که کار به نیابت و اصالت رسایای
 سر آوردن و دادن بمیان آید راننده بخوای و کلامی که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** گفتند و **مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ**
 التام در قدم اول هر که افضل رساننده است **ش** چون مجذوب بود کلامی که بگوید گفته بود حالا
 مفصل بیان بنمایند آیه مذکور در سیاره و در دوم بسوی خود آمده است امیل کنید بسوی آنکه
 ستم کرد پس شهادت بایستی بشمارد آتش و زخم ای قبل از آنکه بادشاه کسی انانیت میر آتش
 و یا میر آتش کند و یا کسی مراد آتشخانه گردد و کسی دیگر انیابت خود دهد گوینده آیه مذکور که حق جل
 و علا است در قدم اول در زخم رساننده اوست یعنی مطابق مضمون آیه که بمیه قبول گفته
 عهده میر آتش و یا نیابت آن از پیشتر دوزخی است هم آید هم بستم تحقیق و تشخیص این غریز
 دانا و ای صاحب شیم بنیاد بیده بصیرت نظر کن و قطع نظر از نظر کن همین که بر سر آمده و دعو
 چیست **ش** بصیرت بینای دل را که معنی فکر و نگاه ظاهری کاف اول بیان کاف دوم
 که اسیر مغرب گوید که حالا من بستم تحقیق و تشخیص لغات آمده است بستم تحقیق آن بایستایم
 ای غریز دانا و صاحب شیم بنیاد خطاب بطرف مستقیم است یعنی از بینای دل فکر کن و از بینای

قطع کرده شده و ابر غیر ممنون ابر غیر مقطوع ای ابر علی الاضلال مجذوب بواجب حشف گفت
 که فی الحقیقت از تخیله نفع عالمگیری حیدر آباد و موسوم به ابر الهمز و منموده اهل طبعه نیز سر و تیغ
 اند و خواهان ابر علی الاضلال هستند و دلیل طلب جبر اهل طبعه آنکه مذکور است که بسیار از ایشان
 سوره الفاتحه نازل شده ای هر گروهی با آنچه نزدیک ایشان است شادان و نازان و قهقهه کرده که
 حیث است یعنی مجذوب گفت که چون از کلام الهی ثابت است که هر گروه با آنچه نزدیک ایشان است شادان
 اند و حق می یابند پس اهل طبعه نیز جنگ با عالمگیری شاه جهان می یابند و امیدوار و شادانند که گفتند
 دیوانه بالیو لیا داری بگو و کس علی که این شرح مواضع نیست در حالت بیماری
 بالیو لیا شیمی است از سودا که شرح آن سابق گذشت و آیه مذکور در بسیار از تفاسیر و تفسیر و ترجمه نازل
 شده ای نیست بر یار گناهی امام واحدی حمه الله علیه آوده که ندرستان با برین م اعمی که
 و همگانی کردندی و این درویشان هم تو هم عدم ضای ایشان متحرز بودند و غایبان این آیه نازل
 شد و حشف میگوید که در جواب مجذوب گفت که ای دیوانه تو بیماری بالیو لیا داری لهذا این چنین گفتم
 خلاف شرح میگوئی و بگویم که این شرح حال مواضع نیست مگر این چند روزی پیش من باقی نمانده
 که از علم طلب دارم در علاج سودا است بعد از م ش معنی فقره ظاهر هم خندید و گفت که وقت
 و طبابت معلوم که اعتقاد بر سودا می دانم و هم م ش معنی فقره ظاهر هم مزاج و جود
 حاشا و کلا و این م ش در سودا نیست یا تا مصدی و حاشا و کلا کلمه تعاد یعنی نه خنثین
 است کیست یعنی چگونه و این شرح همزه و سکون یا تحتانی معنی که با معنی فقره ظاهر هم سباب
 و علامات بالیو لیا با وضاع و اطوار من فرقی دارد و کعبه المشرق فکین م ش که بعد از شرح
 ای شل در دربی شرق و مغرب این ضرب المثل عربی بسیار دوری است یعنی آثار و علامات
 سودا از اوضاع من چنان دور است که مشرق از مغرب هم چشم بکشا که علامتی در حلقه بینی ام

پیدائش مثل یکبار در مسکن شالی شبیه مثل و بنیاد بقیم نهاد و اندیشه شریک یعنی ای نعمت جان
 چشم بختا و بدین که در صورت و شباهت من هیچ نشان بود و اظا بهریت هم لب به بند که امارتی در بزم
 و سبیه ام بود ای شمس اماست یقین اول نشان بشیر و یقین ظاهری و پست آید و حیوان و پست و
 مردم و بالا بنسب و سبیه عادت و شکی نیست ای نعمت جان خاموش باش که کدام نشان چون از چهره متاد
 عیب یانیت هم من کی تمام شب از وسواس بیدارم تنه قیف ارق و پست بود و سبب از ام
 شمس و سواجیم و سوسه تحفین از باب کفیل خشک گردانیدن از یقین یعنی خوابی و پست شمس ای بخیر
 و سودا شمس و ماغ لاحیال میشود یعنی از کثرت و سوسه ما من تمام شب بیدار مانده ام که شمس کی من
 و چون سبب عارضه من شده باشد این طنز بر عالمگیر است که از کثرت و سواس تمام شب بیدار میماند
 هم نه کار و بار عالم از جزئی و کلی بی مشوره منتشر و بدون مصلحت با بدیر کار بر خلاف نفس
 و شمس ای کلامی به تنهای کفیل شمس شوره مشوره کردن دستش طلب مشوره کرده
 ای سیکه از مشوره گیر و بدیر صاحب تیر و آیه مذکور در سیاره چهارم و سوره عمران در شان
 صاحب حق الله عنهم در قصه جنگ حدانل شده ای و مشوره غامی در کاریکه از حق تعالی حکم
 جزم دران صادر شده اما گلینی گوید که شاوره مخصوص بوده با مورخاربه و مقابل با کفایا
 عرفت شمس کل عک الله پس چه قصه کاری کردی بعد از شاوره پس تو کل بهر کار
 کن نه بر شاوره یعنی سنج انجامم که تمام کار و بار دنیا را بدون مشوره و بدیر بدبران و متشار
 تنها که نبل شده باشم و خلاف حکم خداوند جل و علا که بنا بر استشارت بعمل آورده باشم هم که افراط
 حرکات نفسانی اخلاط بدنم را محترق سازد شمس مراد از حرکات نفسانی فکر اندیشه و از
 افراط فکر اندیشه اخلاط بدنم محترق میگردد ای کار و بار عالم آنها کفیل نشده ام که از کثرت
 اندیشه و فکر اخلاط بدن من محترق شده باشم و نه از کم غری و ریاضت خود را تکمیل خیر

الدنیا و الاخری که در ده امعاء ای بدنی رطوبات ۱۲ بطنه هم تجلیل برده بدین شیوه
 اغراضش آید که در بسیار هفتاد و سه روز واقع گشته و هر سی و یک روز از یهود ایمان
 آورده و نایبانش و دیگر ملا پیشین می که با حضرت رسالت گفت من بین اسلام را شوم گرفتار
 اتا که کن حضرت جواب داد که ان الله اسلام لا یقال برستی که اسلام اتا که نشود و یهود
 مرتد شد این آیه که هر که از دین گریخت زبان گرد و دنیا که هر اوست و دنیا و زبان گرد
 در آخرت که عملهای او نابود شد و شیخوخه تپق پیری که مهابک بیات و از کمال سخت
 بدنی رطوبات بدن تجلیل شده و عارضه و شیخوخه عارض میگردد و ای نین ازین که طعام
 ریاضت کشی کرده خود را زیاده کار دنیا و عاقبت کرده ام که راجعت درین نم نماده تپق
 پیری لاحق حال شده باشد یعنی ریاضت هم در باد شام هم هرگز از امر فاذا غرمت
 حق کل علی الله غافل نشدم که بنای کار با برتوین و تشویش گذار مقام و جسد و تن
 حواس گردد و رنگ اختلال ذهن یزدش آید که در بسیار هفتاد و سه روز از یهود ایمان
 شده و شرح آن سابق گذشت تسوین از باب تفصیل هر دو هین مهله یعنی مسووسه کردن و تشویش
 بهر دو هین بهر فکر و پریشان گردانیدن توزیع محبتی پریشان بافتن رنگ رنگ ساختن رنگ
 و قایم کردن رنگ نیز بر خلاف آن در هم محبتی بنیاد قایم کردن یعنی من همیشه بموجب حکم الهی
 نوکلن خدا نموده کارها کرده ام و از آن غافل نشده ام تا و مسووسه انگیزی و فکر حواس پریشان
 نماید و خلل در ذهن پیدا شود و هم چگاه صدق رنگ الدنیا و الدنیا انما یستمر فتنه حصر
 و آن زمانند روح در جوت دلم نشیند و بخار خنثی و باغ از آتش شهوت کلید ام خیر و شش رنگ دنیا
 الدنیا ای رنگ دنیا برای دنیا و مراد از آن یا کاری است یعنی دنیا را ترک کرده در گوشه نشین
 قابل دنیا را به و عاید دانسته پیری دهند و مقام روح در جوت دل است کلید بکاف و بی مضموم

و یا حی شکر آینه مفتوحه بین کرده که شهودت تعلق از دوار و دخیط و مانع اسی خلل مانع اسی گاهی لطیف
ریاکاری و نیاز از تنگ نگرد و هم که نقش هر صر و هوا در میان دل من مانند جان نشیند و از آتش شهوة
سبحا مثل مانع بند شود و بعضی بجای کلیه کلیه بیای موحده و یا بی تنه نایب خوانده اند یعنی تنه
بشهرت کلب که آن مشهور است هم اسی شو طبع بی نمک گفتار اگر دقتی در طبع است اگر حق نمک بجای
آتش شمع طبع طبع شور و آینه و بی نمک گفتار کلام بی مزه گویند خطاب مجذوب بصفت
اینهمه آثار و علامات جنون که بیان کردم در من نیست در پادشاه که نوکرا دوستی نیست پس
اگر ترا در فن طبابت و قوتی هست بعلایح جناب پادشاه حق نمک و اگر هم که هر صراطی تمیز نیست
ملسوی با ناملن خجسته واسطی ادراک کن که در یابی که سوراخ مخرج مقدر که جمل مرکب است و تفرق
التصال ظاهر و باطن و اتصال عصاب که در سبب است کائنات منقبض متوسیع منقبض و منبسط
چیز خوشی تمام معلوم شود و صورت نفس و سیر کی است اما من جمع انما یعنی گشتت خوش
باطنی حش که خیال و هم و نظره و تفرق و المانع که اگر اسود المانع غیر متوسعی هم خوانند مرضی باشد که در یک
عضو و دوش و دبل و جمل مرکب اعتقاد غیر مطابق واقع است و هر آینه مستلزم اعتقاد است بلکه
او عالم است تا همچنانکه نداند و بداند که بداند ازین جهت آنرا جمل مرکب خوانند چنانکه اطباء بی
از معالجه امراض مزمنه عاجز اند اطباء نفوس از دوا می جمل مرکب بجز می دارند تفرق التصال مثل
خراشیدن جلد بدن که آنرا خشش گویند و خراشیدن کرم که آنرا اجاحت گویند و کشیدن استخوان قوه
مد که قوت و دگر که آدمی هر چیز را از ان دریافت مینماید هر صراطی است مثل منقبض متوسیع است که
ادراک آن بدشواری تمام میشود پس باید که به پیچیدگی حواس باطن خود یعنی بحال و توجیه باطنی است
کن تا آنرا دریافت شود که عارضه سوراخ مقدر که ام جمل مرکب است و تفرق التصال ظاهر
و باطن و غش در عصاب قوه در آنکه که آدم کس سبب است اسی از عبارت باطنی که بیان کردم

عرض من آنست که بادشاه عالمگیر مرض اجل مرکب تفرق اتصال ظاهر و باطن و خلل در قوه مدبر که
میبارد و تو که مرا بمنون میدانی غلط است هم ریاضی ای مرطیب از حد و بیدار و از گرمی
دل گفتی و خود دل سردی را آری همه را از قید علت بیرون راز علت قید گرایی مودی شش
گر می دل مراد مرض گرمی دل و دل سردی منی فی محبت و کیده خاطر علت سبب بیماری و از قید
نامی مراد تعلقات و تنوینی طی طیب حال گرمی دل من بیان کردی و بازی محبت هستی که علاج آنست
همه مردم را از قید بیماری و مرض نجات میدی اگر تو از بیماری تعلقات و دینی نجات یابی
و انهم که مرده استی تا اینجا ملازم طیب بحث مجذوب تمام شد حالا مصنف از آن گروینیا به و بطلب
دیگری پردازد هم هر حال کلام مجاذیب مجابین لیاقت آن ندارد که گوش بهوش متوجه شود
النب آنست که قوم قانع رزم تا بخیار دیگر پردازد شش مجاذیب جمع مجذوب مجابین جمع
مجنون معنی فخره ظاهر هم درین روز چون آب تیغ بیاورد آن تمام کفر فیوضی و ظاهر بر و دیده
جوابهای خشک ل سردان آبی از نیابت صلاحیتان بسته شد چنانکه قطره وارینی بگلوی غنیم
بی آبر و نرسید آن قوت تشنگی غالب نماند کلب کلب در بادیه ضلال عطشان به و بدیدند
و غضبه مشایخ عذاب قطیان بران گشتگان تیه عصیان نازل و کربابی شب شیرخون شای
کارشان انجا رسید شش جواب خشک مراد از جواب نامناسب که ابا کتده و سبب و دت
آب تیغ بسته در نگار آلوده میگردد قطره واری مقدار یک قطره کلب کلب بفتح اول و کسرا
نام بیماری که بگش عارض میشود و از آن دیوانه میگردد و گنگی تشنگی عارض میشود و خور و دمنی شای
و مضطرب میگردد و اگر کسی بگردد مثل آن بگردد پوانه میشود و ضلال گمراهی عطشان تشنگی
قوم فرعون که عذاب الهی گرفتار شده بود و شرح آن سابق گذشت تیه جنی صحر اخلاصه مطلب
آنکه چون اهل لیکر بادشاهی سبب یافتن جواب خشک یعنی نامناسب از اقبال نیابت صلاحیتان

جنگ را موقوف کردند مردمان ابو الحسن میدان جنگ می دهند و کسی از لشکر با ایشان نمیجنگد و آنها
 مانند سنگ دیوانه در باد بیدار می شوند و میروند و بسبب عدم جنگ بزرگ قسم قطعی بر آن گشتگان
 صحرای نصیبان بطلان غضب نازل بود که بجای آب شمشیر که در طلب آن می آمدند و نمی یافتند هنوز
 جگر می نوشیدند هم امروز که روز جمعه بود خطیب بر منبر آمده بعد از اذان خطبه مقرر می بنام من
 و اسم سامی حضرت عالمی مرتبت زاده الله شرفاً و قدراً خطبه جدیدی شکر مجاهدات سمی طلائع
 لسان و ذلالت زبان بمعرض بیان در آورد **ش** طلاق و انگی و ذلالت تیر می
 فقره ظاهر هم چنانکه سواد می ازان بروی صفحه میب **ش** اسوا و خطبه جدید
 نوشته میشود و آید به بیان خطبه هم ایها الناس اعلموا ان الله انزل
 علیکم بلاءاً حسناً فاشکروا و اجعلوا لخلافه مرهضان السلاطین
 العادین عن الحق اشفق من طریق العدل و الاحسان
 و هو انما من الایمیه فقالوا کما قال الله عز وجل یا موی و ان
 دعوتکم علیه لم یؤیکم صوت لذب قطعاً **ش** ای
 مردمان بدانید شما بر سیکه خدا نازل کرد بر شما امتحان نعمت نیک ایشان که نیک است
 گردانیدن خلافت از این سلطان عدول کننده از حق و بر سنده از راه عدل و احسان
 و او انما است بنجله اید پس قبول کنید چنانچه گفت خدا ای غالب بزرگ بر امر خود و از آن قول
 مراد **ش** اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم یعنی بپوشش
 اولی الامر است و اطاعت اولی الامر بوجوب که الهی و حجب و اگر دعوت بکنید انما مردمان را بر
 باقی نخواهد ماند برای شما دعوت گناه هرگز و در لفظ بلاء و عدل و شفق اینهاست بلاء یعنی نعمت
 و مصیبت عادل اگر از عدل است یعنی عدل کننده و اگر از عدول است یعنی تجاوز کننده و شفق بمعنی

شفقت کننده و ترسانه و همچنین لفظ قابله اگر از مقابله معنی اقبال است متغیث قبول کنید یا یکدیگر
 و اگر از مقابله معنی با هم رو بردن است بمعنی تقابله کنید یا یکدیگر و در بعضی نسخ بجای قابله افتاد
 از مقابله و قتال واقع شده یعنی قتال جنگ کنید یا اعدای او نیز ایست که جنگ کنید یا چنین
 بادشاه که شمار در بالا افکنده و بخاور کننده از حق و ترسانه از عدل است هم ای مسلمانان با دشمن
 پناهه وین است و حکم و استعداد رنگ حقیقت نمایان **شش** بلکه آیه و احادیث
 حتی باتیک الیقین در پیاره چهاردهم سوره حجر دارد شده عبادت کن پروردگار خود را تا آنکه بیاید
 ترا مرا کسی بادشاه یا چنین وین پناهه است که مطابق حکم حق سبحانه و جل و امم مرا عبادت
 پروردگار باز نخواهد ماند هم از آنجا که مخالف ملوکات مناظر و طبع تقدس منظر هر توجه بر مریضیات است
 است مجاری احوال اندگان مطابق نصوص قرآن مجید و موافق خواست آیات فرقان مجید
 بقوت و قدرت بادشاهی **شش** مجاری جمیع مجری معنی جاری کرده شده ملازم احوال
 روز و شب میگردد یعنی بدین سبب که مزاج بادشاه متوجه بر مریضیات است احوال را
 سلطانی عمل کرده شده مطابق مضمون آیات قرآن مجید و فرقان حمید از زور و قدرت
 هم اکثر ایالات و تسوولات آیات متشابه در مجرای همه از قوه لفعیل و سید و علی محکات
 بتوجیهات مول از تفسیر گردید **شش** است متشابه آیتیکه در آن چند معنی متشابه شود و محکم
 صدان واد منظور اتزیدی رحمة الله تعالی فرموده که عقل میان محکم میاند و در متشابه
 نقل عقل در نمیتواند ای در زمانه بادشاهی آیات قرآنی که با اتفاق جمیع علمای دین متشابه
 تاویل و تسوول آن گردید و اکثر آیات محکم که در آن علمای دین هیچ متشابه نبود به لایلی اصل و یا
 تاویل کرده شده و تفسیرت نوشته شده و آینه بیان آن میکند هم بخلاف این که بغایت بغایت
 خلیفه زمان این سعادت پیا بیان در محنت فراوان نصیب گشتن نشان شد که از محبت الهی محروم

نهند زیرا که حق جل و علا میفرماید **إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ** پس بدانکه آیه
 مذکوره در سیپاره بیستم و سوره القصص در قصه قارون نازل گشته و تفسیر قارون مال دنیا بسیار است
 و بان نازان گردید و مومنان با دوازدهی نصیحت گفتند لا تفرح ان الله لا يحب الفرحین امی قارون
 شادی کن باین سیپاره بستی که خدا دوست نپذیرد و فرج کنندگان را بدین بیست و پنجاه و یک آیت
 قرآنی که این است که با دوازده میزدند که جمیع ملازمان و بندگان بطاعتی بسبب دشمنی و بیعت
 و تکلیف دین هر چه را آید مطابق مضمون آیه مذکوره نصیب یاب حمت الهی شده اند و میزدند
 که مطلب العیاست هم پس این جمیع پریشان که دور از اوطان بی نصیب از خانمان و جو
 از فرزندان و در مانده آب و نان و همیشه در خوف جان اندکی موسی فرست میزدند و کجی نفسی است که میزدند
 پس شمس فقره ظاهر هم لاجرم مفهوم مخالف محبوب حقیقی گشته پس مفهوم مخالف آیه
 که میزدان الله لا يحب الفرحین این است که اندوه گاران را خدا دوست میدارد پس بن سبب
 بندگان با دشمنی محبوب الهی شدند و ایها هم انیکه ایشان که محبوب حقیقی خود را میدادند مفهوم
 مخالف ایشان است زیرا که ظالم اند و ظالم محبوب خدا نمی تواند شد هم دیگر اینکه شارات فیض
 شارات مفترحات حق از نامی عباد حق اند کما قال الله سبحانه و عظم شأنه و تسبیح و تحمید
مِنْ الْجُحُوفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرِ
وَشَرِّ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ
إِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ و ملک علیه صلوات الله علیه و تحمید و تسبیح و تحمید
وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ پس این آیه در سیپاره دوم از سوره بقره نازل
 شده امی و هر آینه می از نایم شمار یعنی با شما معامله از نایندگان میکنم و گرنه بر علیها هیچ پوشیده
 نیست و آن از نایش چه چیز است بجز آنکه از بیم دشمن و ترس او که سنگی لغو و ننگی و نقصان

بعضی را که تبارج حادثات می رود و نقصان نفس را به بیماری و ضعف و شیب و نقصان
 میور با غایت سادگی و آراسته میگردانند که شکره باغ دل اند و نبات دهه مرصع کنندگان را
 بهر کرامت که ممکن است آنکه چون بر باد ایشان را دشواری و درستی گفته اند هر حادثه مکر و سیه کشیده
 را در مصیبت است و آن صابران در آن وقت وقوع مصیبت میگویند ما را آن خداوندیم و اگر اشتیاق
 یا تقیاد حکم قضا و انصاف تسلیم بر خدا و مایسوی حق باز گردند گاهیم اعتراف است به بیعت و نشو
 آن کرده که در مصائب جمیع حکم شرع می نمایند بر ایشان است و مستها از پروردگار ایشان نعمت
 و گفته اند بیشتر چیزها را رحمت گفته اند و آن کسان ایشان اند و غیر ایشان راه یافتگان
 بر خدا و تسلیم بیکدیگر است که موجب ثواب عظیم است خطیب گوید که دیگر عادت نصیب
 بندگان با و شاهی این شد که بموجب نخواستی آید مذکور شد و از رحمت و مغفرت شوند هم
 انظر من الشیء من این من لاس که سعادت اند و از آن رکاب فقر و مشایخ جمیع من صاحب مذکور
 بنده شده اند و چندین سال است که بسبب با و قتل آنکه آنان و در زبان و ذکر کسان ایشان آنکه
 لله و انما الیه مرجعهم پس هدایت طلبجانی رحمت بانی منت می کشند
 تا بداند منی فقرات ظاهر هم و منور که ذات تقدس آیت بکلمه تکلفوا باخلاق
 الله این لشکوران کفور و بخیردان بنار و نعم مغرور را بخیرای عادم شاکت در بهلای مصیبت
 و مصابت انداخته باشد **ش** من انکه تکلفوا باخلاق الله عایت شریف است ای
 اخلاق کنید مثل اخلاق خدا و ملاذات انان عفو و رحمت و پرده پوشی و عموم تعلق بهر کس است یعنی
 شمار را باید که بخیر نمانی خدا اگر است که در چه بنده کامل است که در لایق پاک خود را بخیر نماید و ملاذات
 ناشکوران کفور و بخیردان بنار و نعم مغرور را می پادشاهی خطیب گوید و بخیر نمانی مذکور است و تقدیر
 جناب پادشاه را اندر است که امرای مملکت را که کفر از منت مملکتی کردند و بنار و نعمت مغرور

و مملوک سنان مکه کافات کردند **شش** مراد از حضرت خلافت است یا منابت سایه بذات عالمگیر
 است ای چنانکه سایه را بالذات بصاحب سایه مناسبت باشد همچنان حضرت را با خلافت مناسبت
 است عبید بر وزن فعیل جمع عبید و مرید یعنی همگن کیش و مراد از عبید مرید امای بادشاهی
 یعنی بعد از چنان ناز و نعمت هرگاه از ایشان کفران نعمت ظهور پیدا کند جناب عالمگیر بادشاه
 این زندگان بادشاهی را نشانه تیر مجازات و مملوک سنان مکه کافات بسبب آوردن مهم
 حیدر اکبر و تبار دیگر از ایشان به پاسی منصفه ظهور پیدا کرده کفران نعمت و ترک شکر طرف امر
 شاهجهانی بدان سبب است که هرگاه شاهجهان بادشاه دارا شکوه خلف اکبر را ولی عهد نمود
 برادران دارا شکوه بر هم گشته فساد کردند و آخر الامر او را نکستند که هم شریک آن فساد بلکه خیر
 مایه همه مفاسد بود و بر همه غالب آمده بخت مملکت شست و شاهجهان را محسوس نمود
 چنانکه اکنون اگر آبی باشد همانست که از سر میگذرد و هر جا سبزه بظفر آید بر قوم **شش**
 یا کنار صحرائی که کلاغش میخورد **شش** مراد از آب است که از سر میگذرد یا هم از آب
 نه است و در قوم یا غیلان یا کنار صحرائی که غذای مرغ است و در ویرانه ای باشد **شش**
 سوره بقره صد و الله تعالی فاعرضوا فاستلنا علیهم حمیم سائل العزم
 وید لنا هم جنتهم حیث یرزقوا فی کل خطی وائل وشی من سید
 قلیل ذلک جزایا هم بما کفروا و اهل بجانیه الا الکفر **شش** این مذکور
 بسیار در سوره مذکور در باب خرابی کفران نعمت قوم با نازل گشته بدانکه در حدیث شریف
 است که سید که پیغمبر قوم با آمد همه را کذب کردند پیغمبر آخرین در زمان بادشاه ذی الارفا
 این چیشان بعد از رفع او ریس علیه السلام آمد و او را بسیار رنجانیدند حتی سبحانه تعالی موشدای
 دشتی در بر آب ایشان پیدا کرده بعضی مودت مانند آب را سوراخ کردند و میخشی که همه ایشان

در خواب بودند بیدار گشته شد و سیل در آمده منازل حلالین محو گشت و بسیاری از مردم و چهارپایان
 هلاک شدند چنانچه فرمود حق تعالی بزرگ شده چون اعراض کردند پس فرستادیم بر ایشان سیل
 و گفته اند مردم نید آب است یا نام وادی که آب از آن آمد یا اسم مویشی که بنیاد آب سوراخ کرد
 و بعل دادیم ایشان را با غنای ایشان و دریاغ خدا و ندان میوهایی تلخ و شور که در چنین موضع
 راجت گفتن مشکله است و چیزی از آن را ندک یعنی در آن شوره زار را اندک کن و او نیم نایا و کنند
 از آن میوهایی فوت شده این عذاب با پیش دادیم ایشان را بسبب آنکه کفران نعمت برزیده
 پس کل فرزند و آیا با پیش میدهم مگر ناسیاس اخرا می هست مومن و کافر را و مجازات خاصه
 کفایت این خطیب بنا بر تصدیق کلام خود گفت که است گفت خدای بزرگ و آیه مذکور را تمام
 خواند و درین مضمون نوعی طعن است که چنانکه حق سبحانه و تعالی قوم سب را مجازات کفران نعمت
 داد و ملائکه پادشاه هم ملازمان خود را بعضی ناسیاسی و چنین مصیبت انداخت هم سبحان
 الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر **مضمون خطبات که هشتم**
 در بیان نجات و وعظ توبه و تحمید بکسیر هم میگویند هم نهی و نیداری و حذر از بدشعاری که هرگاه
 امید می مغلوب شدن عصا بد ذات بهم میرسد و نزدیک میشود که خس و خاشاک و جو و ذره بود
 این ملائکین آتش قال مازده جلال خاکستر جلای می رایای خاطر فانیان و سوخته میل
 نظر بر حسن بدیر که مباد اجهاد آخر شود و بقیه عمری غافل گردد فی الحال ای جان آری آب
 طلب و صواب طلب بطلق هاست ضمیر قضا بدیر که منطوق **لَعَنَهُمُ مَرَاتُهَا اللَّهُنَّ**
عَدُوُّنَا لَعَنَهُمُ فِي الْفُكْرِ است سخنی بیی الاناج از مقدم سرداری طغی جنگنا دیده و مالی کوک
 فوجی گریز و زبیده ترتیب میدهند که نتیجه قضیه منکس باشد **مضمون** عصا جمع عاصی مراد از مردمان
 ابو الحسن و ملائکین جمع ملعون این هم مراد از مردمان ابو الحسن می آید جمع مرات یعنی آئینه و از

و از خاکستر آئینه را جلای میدهند راسی موصوف جهان آراسی ثواب طلب صواب طلب صفت مراد
 از راسی بادشاه ثواب ضد عذاب صواب ضد خطا منطق نام علمی که از امرعات آن زمین از خطا
 در فکر سالم می باشد اصابت بمعنی رسائی از صواب سائی ضعیف در شاه را منطق قرار داد و قضا
 تدبیر صفت ضعیف است و کاف صفت منطق ضعیف در باب منطق و صفت علم منطق نوشته اند که
 تقصیر مراعاتها اندکین عن الخطای فی الفکرای نگاه میدارد و مراد منطق ذهن را از خطا و فکر بدی
 نام شکل اول از اشغال منطقیه که استاج آن بر هیئت و اشکال بقیه العرف و رجوع کرده نتیجه برمی
 آرد چنانکه العالم متغیر و کل متغیر حادث مثال دست پیر نتجه آن العالم حادث برآمد بخلاف و وسطا که
 مکرر باشد و این را بهیچ الامتاج هم از انجمن گفته اند که در بر آوردن نتیجه اش نزدی می لاحق نمیشود
 مقدم جمله اول تا لی جمله ثانی در قیاس شرطیه مثل اذ اکملت الشمس طلعت القدر این جمله را مقدم گویند و
 موجود این جمله را تا لی گویند و تطبیق گوید که چه قدر خوب یا بدی و از بدی شعاری می باشد
 که هر گاه امید میشود که مردمان مخالفت مغلوب شوند و در عرصه قریب از آتش قتال و بدال خس
 و خاشاک وجود ابل قاعه رخته خاکستر شود تا آئینه دل غازیان لشکر بادشاهی از انان جلالت بپاشد
 را خیال منافی میشود که مبارک این جهاد آخر شود و عمر باقیانده بی جنگ کفار بگرد و از ثواب
 باز نایم پس فی الفو منطق راسی بادشاه که موصوف بصفت ضروره است یک شکل بر می لایم
 بمقدم یعنی جز اول قضیه در امری طفل جنگ نایده و تا لی یعنی جز ثانی قضیه که ماک فوج گزیده آورده
 ترتیب میدهد یعنی طفل را بجز بکار اسرار فوج گزیده نموده به هم قلعه میفرستد تا بقیه قضیه که فتح قلعه
 منعکس گردد یعنی فتح قلعه شود و در این عملین جهاد پیشین باشد هم دور باشد که اگر نه این لطیفه
 اسلح فطر قدس ایشان باشد بر عالمیان ظاهراست که زمانه ما قاتل بعرضه کارزار و عنان نظم و نسق کار و با
 گفت اختیار و قبضه قدرت بر یک زبندگان از نموده کار اگر عطا میدهند و در اندک زمانی حرام بنما

رسیده بودش اینها الناس این سخن را دریافت نمایند که اگر این لطیفه یعنی آفریدن جنت
 بادشاه را پیش نهاد نیست همه اهل عالم میدانند که اگر اختیار امور کارزار بر یک زبندگان جنگ
 از موده میدادند در اندک مدت قلع و قمع میکردید هم آری در حضرت که فضل الاعمال از هر
 شش حالیا خطیب تصدیق ثواب پنج وصیت به او مینماید ای فی الواقع در حدیث شریف آمده
 که فضل الاعمال از هر با یعنی بزرگترین اعمال سخت ترین اعمال است ای هر قدر پنج وصیت
 درین چهارده خواهد شد همانقدر ثواب از جناب یزدی حاصل خواهد کرد دیدیم همانا انعطاف
 زمام اراده از طریق آسان لایق بجانب شکست تر از این محقق بجهت افزونی حسانت است شتر
 معنی فقره ظاهر هم الحقیقه و المنة که تادمی ایام در تحسین مشوات بطریق معتدراک فتوحات
 سابقه که به اوجیت تمام لیسنا اتفاق رویداده بود نسبت با بر فضایل عبادات و جلایل جهات
 از بین حسانت که بزرگترین است و از این حسانت یکصد و یک حسانت شش
 نهایت جزای رسیدن و گذشتن در از می کیف اتفاق محاوره عرب بمعنی هر نوع که اتفاق افتاد
 حقیقتا با و فریب حسانت الابراریات المقبولین حدیث شریف است یعنی نگوئی خلق با گناه مقربان
 خدا را بر است و آیه ان حسانت نبدین لیهن لیهات در سیاره نیز هم بسوره هود واقع گشته بلکه
 نگوئی یعنی نماز پنجگانه برند و محو کنند بدیهار که غیر کیا باشد و این آیه در قصه حمزه بن غزیه
 واقع شده که خرمایه فروخت زنی صاحب جمال را که بخر ما خریدن آمده بود و گفت که خرمایه
 در خانه است چون زن بخانه وی درآمد و او را تقبیل نمود و فی الحال ایشان شده در مجلس حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آمد گر این از حال گذشته بعضی ساند این آیه فرود آمد و در حدیث
 شریف آمده که از نمازی تا نمازی کفارت گناه های است که در میان ایشان واقع شده باشد
 چون از کبریه و جناب نماید یعنی بادشاه و زمانه سابق که جنگها کرد و سپهر لیت و آسانی بیرون بکر

و فریب که شد و داد و دران جنگ تحویل ثواب گردید گویا ایستات مقبرین بود و احوال
تدارک آن متعذرست پس در فتح این قایم الله فضايل عبادات و جلال جهادات حاصل نمایم گناه
اول جنگها ازین نیکی بازایل شود هم لیکن سرداران افواج قاهره و کارفرمایان جنود باهره برتر
اعمال شوق افعال نمی پروازند **شش** هر چند جناب بادشاه اینقدر صرف بنا بر حصول
ثواب در جهاد است لیکن سرداران فوج بادشاهی و کارپردازان سلطانی بر خست اعمال و درشت
افعال متوجه نیستند تا ثواب عظیم حاصل نمایند هم بک بگوئیم **شش** علی الکفار **شش** جمیع
هر جا که مخالفین پیدا شوند بجانب مخالفت مکرر بیاورند تا آنها خود آواره درشت و دبار شوند و
مسلمانان پاک دین سرگردان گردند **شش** بلکه برای ترقی و آید مذکور در سیار **شش** جمیع
بسوره انما فتونا در شان اصحاب رسول مقبول علیه السلام ازل شده اسی می شنیدید تر اندر کافران
جماعه اصحاب و رحمت تر اندر میان کید یار ایشان بلکه سرداران فوج و شیعیان بر کفر و جحمت و دنیا
خود هر گاه مخالفین را می بیند که بنا بر جنگ آمدند بجانب مخالفت ایشان تا از زمین ایشان دیگر از
خوف آنها میگزیند که مخالفین خود بی جنگ بدال آواره درشت و دبار شوند ازین اشارت علی علیه السلام
ثابت شد و مسلمانان پاک دین سرگردان نشود و چون آنها جنگ نیسازند بلکه مسلمانان
صمیم و سالم میمانند هیچ سرگردانی ایشان نمیشود و ازین بقوله رحما بینتم ثابت شد و درین فقره
ایست که سرداران بادشاهی بسبب جهل و قیام با نوع مخالفت نیسازند **شش** ایها الناس
اشکروا لله عدا عدو حاکم فخذلوا **شش** السلطان و تنالوا حسناتکم و کما
قدیم ما یجوز البخلان و ریاضت لا تکران کل یوم هو فی شان و السلام
علی من احتاط **شش** و لا یکران **شش** ای مردمان شکر کنید باین مرتبه
خود در خدمت این سلطان و شکر کنید بر باری تعالی حسنت خود و بر روز بفرمود و دل به تصدیق اعضا

هر روز او در ساختن کارش درجت باوریکه اختیار کرده است از امان از افات اشاره ایها اکثر
 طرف توج بادشاهی که بصیبت گرفتار بود و در ضمیر هر طرف عالمیکه هر روز در تیر تیر قلعه نیاید و مراد
 از سن آنکه یکسکه شریک این جنگ نیست تا اینجا خطبه تمام شد حال اطلبه دیگر مصنف بیان میکنند هم
 با سبق ذکر یافت که امر و بسبب تعویق در تفویض خدمت میرآتش آتش قتال در خود دست و آب
 تیغ در جمود **شش** خود بخای معجمه مضموم معنی سر شدن و جمود بحیم عربی مضموم معنی پسته
 شدن و معنی فقره ظاهر هم در تودی که از جانب غنیمت کم کت المذبح بعمل آمده شایسته تحریرو
 نیست **شش** ای مردمان بادشاهی بعد از نبودن میرآتش جنگ نیکو دزد و دشمن که بر آ
 جنگ مثل بسمل مطیبه در تحریخی آید هم لاجرم کارش جنگ و صلحی که از سواخ اردوی که بیان بود
 است بقلم داده شود **شش** لاجرم از تحریج جان جنگ لشکر بادشاهی و القاعه در گذشته و افتا
 از باب لشکر بادشاهی که گویان بطله کو صفت است نوشته میشود هم مجمل اینکه میر عبدالوهاب باز در آن
 که باظهار اذیان و کاروانی بخیرت پیشترست خانسانانی سر بلند می دارد و امی پشتمانی خوشتر
 به بخنده معهود داده بود **شش** ای وقایع تمام اهل لشکر نوشتن قریب بل محالات است
 مگر محصل این است که میر عبدالوهاب با شده بازندان که بسبب یانت پیشترست خانسانان
 چیزی از قرض بوعده معهوده باشنای خود داده بود هم چون بدین بل از زبان موجود تطیع
 شده مشرق و مضر از دروین مزبور در قیاسیه نماید پس بدین مقرر و تطیع اطاعت مشرق و مضر مقرر و مضر
 قرض بهنده یعنی میر عبدالوهاب معنی فقره ظاهر هم آنم در ذکر کاروان گفت پیش از و عارادامی می کرد البته جملیه و یکسکه
 مشتمل بر عارادها بود و این نیز می نمود **شش** این نیز معنی فقره ظاهر هم بهر خیر طلب بدست اطلال
 این سخن سخن گفت بحر فی باطل تر محاب گردید **شش** مراد از مخاطب مقرر و اشاره این
 سخن طرف کلام میر عبدالوهاب ای بدین جواب این گفت که آنچه تو فیهیده غلط است مراد

و این سبب که و فریب نیست مگر دان یعنی عبد الوهاب این سخن را قبول نکرد و سخن درشت و سخت
 جواب داده شد هم تا آنکه مخاطبت و مجاورت بکلمات درشت و چنگ تفت انجامید **شش**
 مخاطبت با یکدیگر خطاب کردن و مجاورت با یکدیگر جواب دادن معنی فقره ظاهر هم **مصرع**
 گفت آن یک ایشان جنگی نباشد **شش** این مصرعه و لانا و هم هست ای یک گفت که بیشتر
 خود را برین که باین سخن منضمی ازین سبب جنگ نباشد هم مدیون پیوسته حق را بر و اصل
 سازد و میسر شود است ناحق او را بحق و اصل سازد **شش** مقروض پیوسته که حق
 یعنی قرض را بمیر عبد الوهاب رساند و میر عبد الوهاب پیوسته که بیکانه او را یکشده هم بگامیب
 و تماشا می غریب بجا حاضران همیشه **شش** فقره ظاهر هم آخر هم سایه یا سخن شده بعد از
 تعداد شقوق شش صلح برین قرار یافت که در نزد ثالث امانت باشد و میر عبد الوهاب
 اصل موعود بگیرد **شش** تعداد یکبار اول معنی شمار و شقوق چنان شش یعنی بیست و شش است اصل
 لام معنی بزرگ و اصل تخفیف لام معنی و عده ای آخر کار یک شخص سایه و اصطلاحی بعد از بزرگ
 بسیار صلح برین قرار یافت که از نزد شخص سوم امانت باشد و میر بزرگ بعد از شش و عده مقرر
 بگیرد **شش** گفت الهی جنگ بزرگ نیز با اصل موعود بانه پیر **شش** مراد از جنگ بزرگ
 جنگ تمامه استی خصمه بهشاده این حال گفت که تا بوعده موعود و قاضی تمامه نمیشود و یا مراد از
 اصل موعود مرکب باشد ای اصل لشکر و پادشاه بیاید و جنگ تمامه موقوف گردد و هم از چه و بلیضه خاک
 و قانع نگار شرح او ضاع و اطوار گشتی نیست لیکن چون کیفیت احوال میر بطور از بدائع فمائع کاتب
 و قانع روزنامه و بنو و هست و جو در غریب آمویش از جانب حکمت و خلاق عالم بود چنین است
 که آیندگان عرصه شهور و از نقل احوال آن عجوبه و در حکایت اقوال و افعال آن ضحکه و عصر به نیا
شش کاتب قانع روزنامه و وجود و خلاق عالم بود مراد از خلاق و بنو و عصر به نیا عجیب

و اینست که فیصله اولی حای مهمل نیز یکم مردم را بخنده کرد خلاصه اینکه چون خدا تعالی میسر طور را عجیب
الخلق قات آفریده مقام افسوس است که از احوال شکست مسخرگی او مردمان زمانه مستقبل بهر نیاید
لهذا نوشته میشود هم میزدیست سی مخلوق طبع زشت چیرین است یا خطا زشتش از اینجا نقل احوال
میرز لور بنیاد ای میسر شخصی است بد خلق زشت طبع دارنده و خطا زشت او از چیرین بپایانی است
ای چیرین بپایانی او از لی است هم بطبع کج و سلیقه شمعوج رحمت را رحمت بنداشته شش
معوج بفتح و ضم عین مهمل اسپ و خروبا و تیز زود بضم و فتح و او و تشدید جیم کج و نارس است رحمت
بفتح زامی مهمل کشتی مهربانی نمودن در رحمت بفتح زامی محمده بمعنی رنج دادن و درین هر دو لفظ
تجفیس است ای چنانچه کج و سلیقه نارس است میدارد که اگر کسی رحمت بر او مهمل کرد بد او رحمت بپای
معبر میدارند هم و دعا را دعا نکاشته شش مراد است فقره اول در دعا و دعا بنم نیست است
هم بلا سیم را الما است شش بدانکه ملا سیم فاعل از ملا سیمت و لا سیم فاعل لوست او از اینجا
کج طبع میدارد که ملا سیم را بمعنی لایم ملا سیمت گفته میدارند هم و جواب را با خود از باب کج طبع
یا کج است شش است کج با لاولی بدانکه آیه مذکور در سیاره ثلثی نام مسوره فجر واقع شده ای میگوید
قوم نمود است صالح علیه السلام کوه را برابر ای او ای خود در دادی آن قری و قری جمع قریه
ما خود و مفعول آنند بمعنی گرفته شده ای کسیکه او را جواب سخن میداد میدادند که این جواب قریل
کوه کنی قوم نمود است یعنی برای آزار من است هم یا سخن آغاز شده او بساطه زبان قطع نموده
شش یا سیم جواب دیای و حدت ای جواب مردم هنوز تمام نشده که او بکار زبان قطع کرده
هم و لفظ را مراد می دانسته شش بدانکه معنی لفظ و لغت انداختن و در اصطلاح
بسته است آنچه از زبان بر آید معنی می و لغت تیر انداختن و سنگ انداختن ای اگر کسی شش او
تلفظ نموده او دانسته که برین سنگ و یا تیر انداخته هم هرگاه لب بشود و سامع از سنگ

سخنان سخت و تلکسته شش معنی فقره ظاهر هم در قاموس طریش مقال معنی جدال است
 شش قاموس معنی دریای مجید و نام کتاب لغت هم در فرهنگ طویش بجوی ترجمه
 بدخونی شش فرهنگ معنی دانائی و کتابیکه در آن ترجمه لغات نویسنده معنی فقره ظاهر هم
 منطق کلاش منحصر بر یک کلیه است که هرگاه سخنی از قوه بغض آید و نفیض گوید فی النمل اگر گوید
 گوید اذاکانت الشمس طالعه فالهنا موجودا و خواهد گفت معنی شش در علم منطق هر کلام
 بر یک کلیه است مگر در علم منطق کلام میر طویش و ای نفیض خبری دیگر نیست مثلاً اگر کسی خواهد گفت
 که دفعه دیگر آفتاب طلوع شد پس در موجود است او نفیض آن خواهد گفت که روزی در است هم
 بر صحت این دعوی و گواه دارد و همیشه از غایت ششم از حد قدیده و صدای که از نهایت شدت
 صماخ ششم را بر دوشش مراد از دعوی محدودیت روزی اول نفیض میگوید و بعد چنان
 چشم ششم می بیند که چشم او آینه شیشه بیدار قد و چنان آواز شنید میبندد که پرده گوش را میبرد
 ای چنین چشم و صدای او گواه دعوی محدودیت روز است هم بجهان الله گلشن سرکار خاصه
 شریفه را چنین باغبانی رنگ آمیز تازه گلهای تماشا ساخته که سموم نفس طلب سونش غنچه
 و لهار رنگ ببت افسرگی کرده شش سبحان الله کلمه تعجب سرکار خاصه شریفه سرکار بادشا
 مراد از باغبان میر طویش و ای توصیفی یعنی مقام تعجب است که آن باغبان که با دگر تمسک او
 غنچه و لهای مردمان بگین از افسرگی کرده ای از غنچه های گرم او و لهار افسر و دیگر دگر گلشن سرکار
 بادشاهی از رنگهای تماشا نموده است ای تماشای حکمت بیپرده اینگونه باغبان
 تمامی ملازمان بادشاهی بنمایند هم دشته دریای کار را این طویش حاجی بجا موج طوفان
 تفرج انداخته که معذات طبع و از گوشش ورق حصول مهمات را بگرداب گردانی در آورده
 شش مراد از علاج میر طویش تماشا و میر غنچه اف بکسر اول بل مرغ و ابروی کشته

و آن مانند جو به چرخ است که بهایم کشتی بنزد و کشتی را با آن میرند ای بی که گوی طبع آن صلاح کشتی
حصول کار هر یک بر گردان است و مردمان قلع آن میکنند هم درین راه رفته که بهیروز که قلعی شده قیقا
بخانه حواله شود و شش ای رفته که مصنف بهیروز که نوشته از اینو پیدا هم دلا این بنه افسون
دیو است زبان بندی با کوان منو سیم شش مراد از نسخه نامه واکوان بفتح اول و سکون
ثانی و و او با الف کشیده و بنون زده نام دیو است که رستم را بدید انداخت و هم بدست رستم
کشته گردید و درینجا از دیو مراد میرست ای این رفته افسون طبع کردن دیو است و لغوی نیز زبان
بندی اکوان دیو است هم طلسم از پی وضع گردید است بر آن غول سیاهان منو سیم شش
مراد از طلسم رفته و غول سیاهان مراد از میر عبد الوهاب هم شکایت نامه و لهای مجروح بر آن
خار غیلان منو سیم شش شکایت نامه مراد از رفته و غول غیلان مراد از میر عبد الوهاب هم
سخن کوتا که حرفت با صحت بهیروای میر نادان منو سیم شش سخن کوتا که برای مختصا رفته
بیت ظاهر هم بهیروزه گوی اول جوابی بر بطر شعله عریان منو سیم شش چنانکه بهیروزه
سخن بهیروزه ای بی کاف میگویدین هم جواب آن عریان شل شعله یعنی سیاهان منو سیم هم شکایت
نهنگ نشا آینه جهان نای خرد خرد شناس بهیروزه مندی از صوت نوعیه اناش نموده که وقوع
امحسوس و عقلی بموجب شیت الهی دست دهد و کیفیت مرور و بهیروزه از محسوس و کلی بمقتضای قدرت
ناقضا بهی شش الف تدا یلنگ طبع و نهنگ نشا هم فال تکبیری ای طبعیت یلنگ و نهنگ
دارنده در طبیعت و درندگی و آثار مردم مراد از آن میر سطر و این منادی است آینه موصوف
و مضامین و جهان خاصیت و خرد خرد شناس مضامین الیه مراد از آن خرد مطلق و آثار
جمع تاس یعنی ای میر عبد الوهاب که مثل یلنگ نهنگ مردم از آنست خرد با یک بین از صوت
لغوی انسان چنان دریافت کرده که آنچه از امور محسوس و غیر محسوس در جهان واقع میشود

مشیت الهیست و هر قدر کیفیت مرور زمانه خواه کلی باشد خواه جزوی مطابق قدرت نامتناهی
 حاصل شود یعنی بی مشیت و قدرت حق هیچ امری از امور عالم نشاید بود الا بتوکل ذره الا باذن الله
 مگر حکم ما اصاب مریضیت فی لا تصرف لک فی نفسک لک فی کتاب
 مریض است که آن تباه ها سپهر قوی و نشان را در ایصال نفع و ضرر برانته نش
 تا بید قول اول آیه مذکور در بسیار است و نفتم بسوره حدید واقع شده ز سیده و نخواهد رسید
 هیچ رسیده از غم و انواع مصائب در زمین چون نقطه و گران و نقصان مال و زود و آتیه ها
 چون شمع بخوری و فقر و مشا و الا لک انکه نوشته شده است در لوح محفوظ پیش از آنکه بیا فرستیم آن
 رای از زمین رایا نفس را و ایصال ساینده یعنی قوی و پستان عالم که دعوی ساینده نفع
 و ضرر بر بندگان خدا بنمایند مضمون آیه که میگوید بطوریه و دعوی ایشان را برانته نمیند
 از مضمون مرقوم معلوم شد که ایصال نفع و ضرر بر هیچ است از سلب و اوج غفله و نوشته
 است و همانطور بمرم عاید میشود زیرا در تنازع و چگونگی در آن و خلق نیست پس که دعوی
 ایصال نفع و ضرر نماید است هم و نص قاطع و ان یحییسک الله لیس فی کلام
 کاشف که الله هو قاری می باشد که بحقیق کلام در تفصیل زبان شعله نفس از در
 اصدار خیر و شر کوتاه کرده پس تا بید قول اول آیه بطور در بسیار و آواز و هم
 بسوره هو آمده ای اگر بپایان خدای تعالی تو مرضی باشد قی یا فقری پس هیچ دفع کننده
 و باز دارند نیست مرانا اگر او که الله است و اگر خواهد بود صحت و رحمت و غنا نیست هیچ دفع
 کننده و باز دارند نیست مرانا فضل در اشعه نفس چاک زبان و گویا ای مضمون آیه شریفه و آن
 میکند که در سیدین ضرر و خیر کسی را اختیار نیست بجز حق سبحانه تعالی و این حکم الهی زبان مرموع
 چاک زبان و گویا کوتاه کرده تا ایشان نگویند که صد و خیر و شر از طرف ما میشود هم تا خیر

نوزدهمی تا بیست و نهم که این احکام مجزئ نظام الهی برای آن صادر
 شده تا چون نوزده که مرتبه خود را در سفر در نشود که همه چیز دشمن می کنیم هم از زبان آن آواز گوید که این
 انکس الاصولات الصوتیه الحقیقه را از همه بیکدیگر سخن همه در کردن چنانچه
 آیه مذکور بسیار است یکم بسوره لقمان نازل گشته بدینیکه که برترین آواها و احکامات
 یعنی هرگاه بموجب حکم الهی ثابت شد که در هیچ امر از غیر و شر خدایند نیست همه بقدرت کامله
 اوست پس تو آواز گوی خود که مانند آواز خرد و کریمت سخن همه مردم را برای چه می کنی
 هم و بان رک کردن که جمل من مسبک را یاد میدهم مردم را درین فرمان خود دانسته
 برای چه پیش رک کردن یعنی که و غرور و در حالت خشم و غضب رک کردن نمودن شود
 و آیه حماد المصطفی صلی الله علیه و آله بسیار است هم بسوره لیس در شان نبی و جد اولیای
 که رسول مقبول علیه السلام را یاد و آثار میرسانند نازل شد ای در حالیکه در جد اولیای خود
 نیست در کردن او نیست است از ریشته ناریل و لیس خرم و بدینان بدو رخ رفت یعنی
 میر عبد الوهاب نو که در حالت غضب رک کردن بلند کرده آواز منیر فی در رک کردن نوشت
 جل من بعد باعث رفتن چه نیست و مردم خاموش میشوند تو میدانی که در طاعت
 من آمدند با وجود اینچنین عجز و شریک برای چه هم درینکه که برکت مکارم طایان سخن را در یاد بگیر
 و تو آینه دار از ساد و لوحی حیرانی چه سخن سخن نیست که قبل شنیدن دعوی فهمیدن نمود
 توقع داری که بر صفای باطن بود و مکررات موهوم که بعضی از هم در ضمیمه کلیت تحریف جاذبه
 محمول گردد پیش سخن اول یعنی شک سخن دوم یعنی معرفت انی هر چند طایان
 بسبب بخوانند این کلام را یاد میکنند لکن تو از صفات مثل آینه در یاد گیری کلام مکرر شنیده
 بیرون هستی پس درین قاصت تو هیچگونه تشکک نیست و گفتگوی مردمان درین است که تو قبل از

شنیدن سخن دعوی مینائی که من فهمیدم و میدیداری که این فهمیدن قبل از شنیدن تود و میان
 خلق محمود بر کرامت و صفای باطن تو شود و حال کرامت این است که فقط تو بهم در خمیر تو که
 از کلنج خمیر آن شده محض خاک هست و هیچگونه علم و فضل در آن خمیر باگرفته است یعنی نفس
 بتو هم خود را صاحب کرامت میدانی و الا حقیقت ندارد و هم آری فی بلاوت را که پیش از
 از آن نظری شده اگر عرض عادت نام کنی تو از بدو پیش از این پیلایل معلوم شود و نظری از پیلایل معلوم شود
 و در ملازم منطق شرح آن گذشته است و سخن فهمی که اماتی نمیداری مگر در بلاوت که بی دلیل نظر
 در آمده خود را اگر صاحب کرامات گویی میتوانی بود هم لیکن حقیقت این است که چون انفرادی
 در صولت حاضر ترا مجال سخن نمیدهد و خاموش نشیء بنظر آنگاه اینک دعای من مجاب
 شده اگر یک کرنا و استهتت حرف نانی را نقصان دشت بهواری عنایت اینچو مرکب از
 سنگ لایح چهل مرکب میگردد اندک **شش** معجب بفعول جابقت بجهت جواب بخواه شده که کرنا
 و مقدار کرنا را نفس شخصیکه اسپرکش را رام گرداند فی زمانه او را چایک سوار گوید **شش**
 معنی جاسی سنگ چهل لایح شزار و سار براسی ظرف می آید حقیقت حال تو برنگونه است
 که چون آواز تو که در بلندی و میست مرتبه رعد میدارد و حاضرین مجلس را قدرت سخن گفتن
 نمیدهد ایند از خاموشی شیوه تو گمان میری که آنچه دعوی کرده بودم مردمان از آجا
 نمودند و این نمیدانی که بسبب آواز دشت تو خاموش شدند از نیکه جواب با صواب نیز
 اگر مقدار یک کرنا استهتت سخن گوئی را نقصان دشت بهواری یعنی صاحبان ایم الطبع چنانکه
 اسپرکش را از سنگ لایح گردانیده براه راسته آرمه عنان تو نیز از تنگنای چهل مرکب خواهند
 گردانید یعنی صاحبان ایم الطبع بر تو اطلاق چهل مرکب نخواهند کرد هم انی معلوم و معلوم
 تقدس ذات و پاکش و کرامات بیک و ورق دعای حفظ جان و آفرینش آن که از آلام

از بی سوادى و نادانى هرگز ابد و طور غلط خوانى حاصل نشود و معلوم و مجهول اسم حاصل معنى غلام
 و جابل لى غلام نفس خود و جابل از علم و معنى نفقه ظاهر معلوم نیست که از قرآن مجید غیر
 عیسى و تقى که از جابل است که از علمى تلاوت آیتى نموده باشد **ش** آیه مذکور بسیار
 نسی ام سوره عیسى نازل گشته نسبت به ول که عبد الله ابن ام مکتوم که صحابى رسول مقبول علیه السلام
 بود بنیاب سالت آب آمد و در آن زمان صنادید قریش مثل ابو جیل و غیره بمضو نبوت ظهور
 حاضر گشته استفتا مسائل مى نمودند و رسول مقبول علیه السلام هر یک با جواب با صواب
 میداد و چون عبد الله باینجا بود در آن مجلس بهزار وقت و کشمش نشست و دستکش و سائل
 دینی از آن جناب کرامت آب نمود این امر بر خاطر قدس تاثر خیلی گران آمد و در آن وقت
 این آیه عتاب آمیز آید ای سوسى ترش که در گردنید مصلح بآنکه آمد سوسى او باینجا یعنی عبد الله علیه السلام
 ای معلوم نیست که از قرآن مجید سوسى سوسى متولى آیت دیگر خوانده باشی ای فقط از کلام
 مجید همین آیه خوانده که همواره از همه رویش مرد گردانیده بپاشی و اگر دیگر آیات شریفه
 میخواندى بان عمل نمى دى **م** و بجز اینها **لَا تَجْعَلُ لِلْغَنِيِّ مَعْنًى** **ش** آیه مذکور
 اکتفا بالاولی و حسب حال مراد از فال آیه مذکور در بسیار است و نهم سوره نون وارد شده
 اسی باز دارند و خیر یا ستم کننده از حد در گذرنده بسیار گناه است ای معلوم نیست که از کلام مجید
 بجز اینها **لَا تَجْعَلُ لِلْغَنِيِّ مَعْنًى** آیه مذکور در کلام ربانى حسب حال خود همین فال دیده که همیشه
 منع خیر نمى دى هم باین پایه عبادت که ادای سجد و واجب کنی زاهد و عابد نتوان شد بحتم
 که از جمله **وَاللّٰهُ يَسْتَعِذُّ بِكَ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ** **ش** آیه
 مذکوره در بسیار سوره نهم سوره رعد نازل شده و مراد سجد میکنی بیک در آسمان فرشت
 اند و قرآن برداری مراد مومنان اند که در آسمانى و دشواری قرآن بر بند و سجد کنند از

کراهت و ما خواهند گی مراد کافران اند که در وقت شدت و محنت بفرقه سجده میکنند مراد اینکه از
 زمانه داری الهی بودن و کافر غائی نیست مگر فرق طوع و کره است و مراد از واجب فرائض خمس یعنی
 ای میر عبد الوهاب تو باین قدر عبادت که ادای فرائض خمس باشد و ادای آن بر همه عام و خاص
 واجب فرض زاهد و عابد نمی توانی شد مگر احتمال این است که مطابق آیه مذکوره چنانکه همه عالم
 سجده میکنند سجده کنی پس در صورت چگونگی ترا کسی نداند و عابد گوید هم را این که کیفیت بخور و
 و متقی نباید قرار داد زیرا که اشتباهی بگی و بدخونی تریاکی و معریه جوی است همه بدیهه است و
 اکمل است تحصیل حاصل چه ضرورتش بنگی بنگی نوش واداشتهای بسیار باشد و تریاکی
 ایفونی چه تریاکی یعنی ایفون است و او را بدخونی بسیار باشد و مراد از است مست شرب
 و او را خانه جنگی بسیار باشد ای سبب خوردن بنگ و ایفون و شراب همراهِ کتبی باید گفت زیرا که
 افعال همیشه از باب کیفیت بی خوردن کیفیت در تو موجود اند پس خوردن کیفیت از باب است
 هم اگر خواهی از زمره بیگان و خدا جو یانت دانند سعی کن که از فائده **الکبریا** **الکبریا** **الکبریا**
 بهره بگیری و از زنده **ار الله فیکون** **محب** **الرفیق** **نصیب** **بی** **ش** **به** **الکبریا**
 مصنف از افعالی که مکتوب است که خود را با متعال آن عابد و زاهد و متقی و ولی میدانست انکار کرد
 بعد به بیان افعالی که باید کتاب کن مردم ولی متقی شوند و در مکتوب الیه یافته نمی شد آغاز کرد
 اکبرین خلق است ای مخلوق خوبی خلق شد و ان الله رفیق و محبوب رفیق بدستیکه اندر رحم کننده و
 تائیده است و دوست بسیار در نمی ملاطفت را ای میگر میخواستی که داخل گره بیگان و
 خدا جو یان باشی چنان سبی و کوشش کن که صاحبین خلق و ملائمت باشی تا داخل گره ابرار
 و محبان خدا شوی ای در شستی و جلد کرد تو هست با کن و ملائمت و حسن خلق با هر یکی که
 کن که کار بیگان و خدا جو یان همان است هم این چه عبادت نیکو است و این چه عبادت و حشمت

انگیز که انیم جدا کسی حرف خور تمام بلکه سلام بر تو تواند کرد **شش** چنانچه تصغیر و معنی فقره
 ظاهر **شش** بجا بزمندی که تر است **بِقِیَظَةِ الْحَسْبَةِ الظَّالِمِ** معان معاون پندار و نور و غیره
 و پندش در آن بزمی **شش** که مذکور بسیار به نیز در هم بسوره نور و گذشته ای نند سزاست
 بزین هموار سرب آن است که شعاع آفتاب در نیمه و زین میستی استیافته و از لعل آن در شفا
 نه طراید چون آبی مولج می پندار و از آتش آن کی صافی روی یوی آرد ای اگر کسی محتاج تر اماند
 سرب که تشنه از آب پندار حاجت و ای معاون کار خود می بخار و فی الفور با و از بلند و پر خا
 بوی آویش می کنی و مراد از تشنه سرب اینکه در حقیقت از تو حاجت و ای کسی مقصود نیست
 چنانکه از سرب سیرابی تشنه گرج است مندا از راه سهو ترا حاجت روا داند و چندان بسند
 حرفهای کجایی را نشانی کنی که مطلب مطلب گردد **شش** یکش بفتح اول ضم ثانی بر وزن
 خمش اوقاسی باشد زرگران و مسگران و آنگران برادر اصطلاح حرف چکته سخنان است
 که دل سامع از آن بکشته شود و شیر ضمیر راجع طرف حاجتمندی بکلمات و شت چندان آن
 حاجتمند **شش** می کنی که برای طلب که می آید آن مطلب سیم نمی میکرد ای دلش میخواهد که این مطلب
 را از تو طلب ندارد و در طلب که بسکون طامعی طبقه بمعنی مقصودست و مطلب صیغه نهی که گفت
 طامع طبقه است تخمیس است و لطیفه آنکه اگر بزم طلب که بمعنی مقصودست شکسته یعنی دفع شود
 مطلب صیغه نهی گردد و در خلال آن حال فریاد میگردد یا شکی که یا کننده در حقیقت قوت
 من در دل شکنی از قیاس در خیر بکنان است **شش** خلال بکسودن بمعنی غار و در اصطلاح خشیان
 بمعنی در میان و کننده در خیر جناب امیر المومنین علی ابن ابیطالب ضامن و میان حال داشت که چنانچه
 با و از بلند میگوئی که یا کننده در خیر یعنی جناب امیر المومنین ضار یا و میکند مراد اینکه قوتیکه جناب
 امیر المومنین ضار و از بلند کردن خیر بکنان قوه مراد دل شکستن حاجتمندان است به آنکه در بعض

نسخ صحیح که نوشته زمانه مولف بنظر آمده این فقره یعنی قوه من و دل شکنی از قبیل درخبر
 گذشت نیافته شد و بقدر کلام معلوم میشود که شاید کدام تنه و شرح یا گفته درخبر نوشته باشد
 بی استعداوان اهل فن که در همه بی تصور باطل خجالت محال شد **ش** آنچه تصور و
 خیال از عبادت و تقدس و طهارت میکنند همه باطل و محال است هیچ اصل ندارد زیرا که افعال
 تو منافست هم بجای صلا اگر قبیح صلا و خوار خاکی و تقیاداری بخواهی تملی و فایدا
 خاطر هم انجا هکون قالوا سلاما و بعد از این تکبیر و قول الله الناس حسنا هم
 و لها خسته و موسیای خاطر ناشی است باید بکار برد **ش** در جای صلا الف تا ای جلیل
 و غده بر وزن لحنه بمعنی ترس و بیم و تشویش خاطر تزیین و شدن صلا جمع صلا و خوار
 بمعنی تشویش تقیید پیروی کردن التقیاد بمعنی پیروی و پیروی کار از اول و بسیار و کوزه و هم
 زقان نازل گشته و چون خطاب کنند بر ایشان نامادانان و سخن بی ادبانه و را گفته گویند ایشان
 جواب قولی به سلامت یعنی خشنی گویند که در آن سال باشند از ناظم و آید و هم در بسیار به بخت
 بسوره لقمان نازل گشته و بگویند برای مردم سخن نیک که مضمون هر دو آیه مذکوره را مضامین
 و تسکین ساخت زیرا که از مضامین معجزات این آیات مذکوره باعث تسکین و تسهیل و تسهیل
 ای میر عبد الوهاب که از عبادت و تقدس و طهارت و شسته فراج حاصل نمایی اگر تشویش پیروی
 صاحبین و متقین است پس باید که مطالب حکم حکم مخصوص سخن سلامت و کلمه حسن گوئی تا اوها
 خسته را هم خاطر ناشی گشته را موسیای شود **ش** در این نظم داری و خشت و بر و هم در شسته
 شاید که رفته رفته ز عالم بدر شوی **ش** از مخلوقات و خشت داری و هر دم در شسته
 بتر شوی ای تنی نیای با و از این بتر شوی از عالم پیروی این بیان محال و خشت است هم جلیج و
 که شسته گری و در خشت و شادان مانی بخر لکان که بقدر این بتر شوی **ش** که طلب شخصیکه

سخن راست طبع او قبول نکند و گوشه گیر شخصیکه از آداب جهان کناره گیرند و با کسی ملاقات نکند
 و سخت شخصیکه بیروت باشد شاخدار بر وزن شاخسار نقره پاک و پاکیزه و کنایه از مردم دپوش
 و خود بین خرکمان بر وزن پهلوان کمان بزرگ را گویند و افزای باشد که کما لکن این جلقه
 کمان را بدان چله کنند و آن دو باره چوبست که اندک خم دارد و نمک باشد مانند کمان که
 بهرست گرفتن شغال و جانوران دیگر سر راه ایشان در خاک پنهان کنند همین که پایی
 بران نهند تیری از آنجا بچد و بر ایشان خور و و ملاک سازد و کنایه از کار دشواری نفع
 بهمست و گرفتار شدن مردم را نیز گویند در تعبیری و آناری و تهملکین در اینجا یعنی اول است
 یعنی چنانکه کمان بزرگ کج طبع و گوشه گیر و روست و شاخدار میباشد چنان تو هستی بلکه از آن
 در گذشته از بس سفاهت و حماقت نمراد آری که ترا بر خیر تصدق نمایند هم حیرانه و دودین
 و گردن کشی و حیثیت و هر لحظه چون چشم بزرگ و گریه شوی **شش** حیران و لرزان
 جانور می عاشق آفتاب که در فارسی آفتاب برست گویند و آن در مواجده آفتاب هر دم
 رنگ خود را متغیر میکرد اندای خالق العباد و از نوع بشر آفریده نه حیران پیشش حیران گردانید
 و دودین و هر لحظه از خشم و غضب بزرگ دیگر شدن از برای چه هم ای بار و از چه شعله
 کشد جزو ناریت و با این دماغ خشک چراند و در شوی **شش** بار و مراد از احمق
 جزو نارنجی شوم و دماغ خشک مراد از جنون و تر شدن شرمیده شدن و خشنای شدن معنی
 بیت ظاهر هم گرگی و شیر چون جلیبی شوی دو چار بود در خوری بچو خودی بچک شوی **شش**
 بر خوردن ملاقات کردن بیک نام و معنی بیت ظاهر هم ترسم ترا گرفته آینه گری بر بند
 اگر بهر جانب کوه و کمر شوی **شش** ای آینه جان و طبع بدو شکل زشت داری که
 اگر برای سیر و کوه یا کمره روی مردمان بیک گرفته بر ای آینه گری بر بند هم نیست

رسد بخوردن چوب چاق و تنگ چون در تلاش چاره جوع البقر شوی **شش** چاق
 بضم اول بر وزن براق گز آبی شش پره را گویند و درین زمان چوب بست سرگرمه دار را
 میگویند جوع البقر گرسنگی گاود و اصطلاح بسیار خواری ای آنچنان بسیار خوشترستی که هرگاه
 تلاش بزق خود کنی چوب چاق و تنگ هر چه پیش آید همه را خوری هم یون گوش بسته
 زغر یونین خویش را محکم زک بپند مباد اگر شوی **شش** نهی آواز خود را محکم ترک نکات
 تصغیر ای اندکی محکم تر ای شکل خراشچنان آواز با شور و غوغا مینمائی که گوش خود را از شنیدن
 آن می بندی پس آن گوش را محکم بپند مباد از درشتی آواز خود که شوی و مملوست که اکثر
 مردم از دماغ گوشهای را می بندند هم خوشا دعوی آزادی و ادعای بی تعلقی که اگر چه تمام
 نفس دیر است حال نازده اضطراب زیانت را بچونی دراز کند تا بقلقل شش نام دود
 از دماغ خادم بر آید **شش** قلقل آواز شیشه شراب خفه و دود بر آوردن ملک که کن
 چون میر عبد الوهاب با وصفی که خالی خود را آزاد و بی تعلق از دنیا میدانست لهذا معنی
 اول صفات ذمیه را تحریر گردانیده از راه نظر میگوید که بسیار خوب دعوی آزادی و بی
 از دنیا است که اگر چه تمام ملک می دیر رسد چندان شعله زنی آتش غضب بآن را دراز کند
 که با و از دست نام خادم را ملک کنی با آنکه این فقره تبارم حقه است در عایت آن از
 چلم و تمام نفس و آتش دنی و قلقل مود و ظواهر و تقصیر آن خالی از دو سبب نیست یا آنکه میر
 مسطور حقه بسیار میکشید و یا حقه ادنی و از زلال عمارت هرگاه برای اعمال زریله نیقدر
 غضبناک میشوی دمی بر امور غلبه هم و جندالاف و کداف قناعت دور میشی که اگر دنیای
 از جا گیر کم آید مالک دینار را تبیت خیانت زنده نگذاری **شش** مالک بینا را کاف و
 دال سبب نام شخصی از اولیاء امثالین فقره هم بطور فقره اول ای بسیار خوب لاف و گداز

قناعت و درویشی میزنی که اگر از جای که یک نیار کم آید مالک نیار که ولی کامل بود و قصد فقر
 است و رتبه خبیانت بسته چندان آزار دهنی که زنده نماند و اگر از مالک نیار نخواهد بود از راه
 جای که مراد باشد هم دست یابد و این قدر طمع و حرص هم خلاف درویشی و قناعت است
 هم انانی و دیانتی که خود را در آن منفرد بشمارد و در هر قدمی منتهی بر عالمیان میگذارد و از
 خواهی و لا تشس فی الک شخص که حاکم است و لا تشس فی الک شخص و لا تشس فی الک شخص
 لیسبکال طوفان خبر نداری پیش ازین نیست که بنوشتن صادی چشم دوخته و نگاه داشتن
 دندان طمع تیر کرده و الا بخور که ام خزینه شدی که چون زر خالص از بونه امتحان پاک
 برای وجه هم ساز کردی که قلبی با کیشری بشدت نریانی **شش** بدانکه آید مکرور در
 سوره بنی اسرائیل بسپاره پانزدهم واقع شده ای و در زمین مشکبانه بدستیکه تو بخوابی
 شکافت زمین را و هرگز نمسی کوه بار ابرار نمی قد که سر بلند کرده میرونی بغی سیکه زمین
 را نتواند درید و با کوه همسری نتواند نمود و او را کبیر و غفیلیم چه باید کرد و از آنجا که میر عبد الوفا
 خود را متین و امین میدانست و بدان نازان بود لکن محض بران هم اعتراض نمیکرد
 که آنچه تو در دیانت و امانت خود را یکتا میدانی و همین غرور در هر قدم احسان بر لیل
 عالم بینی و از غفیلیم آیه مذکوره خبر نداری که حضرت جل و اعلی شانه از مشکبانه رفتن منعم
 فرموده است زیاده ازین مقدار نمیست که دستخط صاد و سیدین بر کاغذ حساب
 میسرمانی مینمائی و اختیار صرف زریست اقتدار و بیکران است و اگر این انصاف نیست پس
 خازن که ام خزینه شدی که مانند زر که از بونه زرگران پاک بر آید پاک برای و که ام ام در
 کردی که اندک یا بسیار بشدت نریانی ای اگر خازن که ام خزینه میشدی و پاک که ام هم
 درست میکردی و در آن هنگام شربت نمیکشیدی رتبه دعوی تدین و امانت تو درست میشود

العالم متغیر و کل متغیر حادث فالعالم حادث و هر چه در ذهن تصور شود اگر نفس تصور می ماند از تجرید و
 شرکت این کثیرین باشد از اجزای متغیری خوانند چون بیدار نفس تصور می شود منع نمیکند از وقوع شرکت بین کثیرین از آنکه
 خوانند چون انسان فرج هر یکی از آن کثیرین افراد آن کلی جزئی اضافی نیز خوانند و جز اضافی شاید که حقیقتی
 باشد چون یقیناً انسان شاید که کلی باشد فی نفسه لیکن جزئی اضافی نسبت کلی دیگر باشد چون انسان حیوان
 دلالت بر قسم است دلالت مطابقی و دلالت تضمنی و دلالت التزامی دلالت تضمنی آنرا گویند
 که دلالت لفظی بر جز معنی خود باشد مثل دلالت انسان بر حیوان و یا طوطی چنانچه تعریف
 هر سه دلالت سابق گذشت ای هر چند تو تلاش میکنی لیکن رشوت دین نیست و اگر پسین محال
 آن لغت حرام رشوت که توار حاکم همیشه طامع آن و دمارم در شتم و ترش روی از فخذ آن
 آنستی پیش آید بجهای بطل مثل مردمان سکه ناشناس و جابل حلال و حرام تابع نفس
 بیشتر از بعضی حکمت و حرمت از بموجب شریعت شریف نمیدانند بلکه بسبب جهالت خیالشان
 این است که هر چیز را که نفس حلال گوید حلال است و اگر حرام گوید حرام بلکه این هم نیست چنانکه
 یهودیان حکمت لغت پیغمبر صلی الله علیه و سلم را در تورات از راه راست گردانید و بطور
 دیگر بیان کردند آن جاهلان سکه ناشناس و توجیه و تاویل احکام شرعی تا بس می کشند
 که کسب رشوت بضبط آید بر خود حلال باشد و از شیر مادر و استه صرف بوسه سبای طای
 و خطری نفسانی خفیه بخوی عمل چنانچه شریعت بطرف خود صرف نخواهی کرد که الف و نون باده
 که نزد خوبان غیر منصرف است آن هم منصرف شود یعنی سوا می رشوت چیزیکه در رشوت کسی
 تمیید بدان هم در و از طاعت عالم منطبق قیاس قرآنی بدلالات تضمنی مرتب خواهی یافت
 که چیزی دیگر هم بر رشوت منافذ گردد و خلاصه اینکه توقف بسبب جهالت از حرمت رشوت کتب
 اخذ رشوت نیستی بلکه با وجود علم حرمت رشوت دلایل منطقی و عملی در گرفتار چیزی

زیاد از شصت مرتبه بیاسی هم از آنجا که مبلغ علم و ماده استعدا و اقبال بر سر میسر و کبری
 ازین مقوله خواهد بود که همیشه حلوائی جلای مفتح را از دو کانی که بر در در سه بر در میخیزیم و از استاد
 حلوائی که در شیرین زبان بود خطاب خواند ما می شنیدیم و بار بار دست و دهن را آب کشیدن
 از فلان ملا دیده ام که او را باغبانان باغ هزار جریب مجتهد الشریعہ می دانستند زیرا که باغ وقت
 میرفت و میوه نامی در دیدار وجود این همه مواد فضیلت چنان فاضل و صاحب نباشم
 مبلغ بفتح اول بمعنی مقدار و در علم منطق تفسیر اول اصغری و تفسیر ثانی را که بر می گویند حلوائی
 جلای مفتح قسمی از حلوائی است که کتب علماء می باشد مراد از دست و دهن را آب کشیدن و
 کردن دست و دهن شستن باغ هزار جریب نام باغ در ملک مد فغان که وقت هست
 ازین سبب مقدار علم استعدا و توبه همه مردمان ظاهر است که چیزی نتواند و دعوی علم
 میداری پس برای تحقیق علم تو صغری اینکه تو میگوئی که بدام برای خریدن حلوائی جلای مفتح
 بر دو کانی که بر در در سه بود میرفتیم و از استاد حلوائی که شخص شیرین زبان بود خطاب خواند ما
 می شنیدیم ای حلوائی مرا از خود ملا بهنگام خرید حلوائی گفت و کبری اینکه تو میگوئی که اگر اوقات
 وضو کردن از فلان ملا دیده ام که باغبانان باغ هزار جریب او را مجتهد جامع الشرائع باین
 سبب می دانستند که در باغ مذکور که وقت بود میرفت و میوه را نامی در دیدار دین بیان کمال
 سفاهت ملا است زیرا که در باغ وقت حاجت در دوی چیست و نتیجه این بر در تفسیر آنکه با وجود
 این همه مواد فضیلت چنان فاضل و صاحب نباشم یعنی تو دعوی علم فقط باین دلیل داری که حلوائی
 که دو کانی پیش نیست ترا خواند ملا میگفت و تعلیم منور از ملائی گرفتنی که او را باغبانان که با
 و آن اصل العقل می باشد مجتهد می دانستند و تحصیل علم و فضل از قرأت کتب حکمت و شریعت نمود و هم ای
 دانشمند کامل ای مکرر فاضل ازین برهان علم باین کمال صبر فرموده و باین دلیل نتوانی

خدا ترسی بر کشیده شد خطاب دانشمند کامل و خیر فاضل طرف میر عبد الوهاب از راه
 طهر است بر بان نام دلیلی در اینجا را از علو امی خطاب ملا اخوند شین و ترسی بضم نامی فوق
 عبارت از بر بان ترسی که بدان ثابت میکنند در علم حکمت تناسلی بودن البعاد و البطلان
 بینانید عدم تناسلی البعاد و ترسی از ان گویند که درین بحث شک میکند بصورت ترسی
 سپر و از دلیل ترسی در اینجا را از دست و دهن را آب کشیدن از فلان ملا دیده ام و در خدا
 یابی مصدری و خدا ترسی رسیدن به رعایت مانع قرار و او هم درین عالم عالمی را این قدر مایه
 و پایداریست که قابل مناظره و حریف معارضه با تو تواند شد بر خیز بیا لم عدم کتاب که آنجا جوی
 و این هفتقه انتظارت میکند **ش** مناظره و معارضه بحث با یکدیگر کردن چو بالفهم بیا و ملا
 نام عالمی که در سفر گشتی بود و ابی هفتقه بنویسند و نام عالمی که در حق معروف بود یعنی در
 عالم کمالات کسی عالم اینقدر پاید و مایه در علم نمیدارد که قابل بحث تو باشد پس بر خیز و بکلام
 نزو که در آنجا جوی و این هفتقه منتظر هستند تا با تو بحث نمایند هم چون به نسبت جلی و محاسنات
 طبعی الکشی که **ش** الا و قد تلت جلس و انشای کثیری عرض علم بنامی **ش**
 بدانکه اشیا لاتی الا و قد تلت مقوله حکماست یعنی چیزی دو کرده نمیشود مگر بدینیکه سه گره شود
 یعنی از سه دو بر می آید یعنی یکی تو و دوم جوی و سیوم ابی هفتقه این هر سه را مناسبت جلی و
 محاسنات طبعی در حقاقت و تسننست پس هر گاه در ملک عدم نسبت جنسیت فطری هفتین جوی
 و ابی هفتقه شوی علم خود را ظاهر بنامی هم اما جزیر لایفک یعنی هفتی را به راه بر تا هر گاه ملزم
 شوی بفریاد **ش** جزیر لایفک جزوی که دور نشود و هفتی که از خدای اگر چه
 لیاقت و قابلیت بحث با جوی و ابی هفتقه میدارسی لیکن سخیل انیکه شاید تو از ایشان الزام
 خوری جزیر لایفک که عبارت از آواز تو که مثل آواز هفتیست همراه بر تا هنگام الزام فریاد

نگویند یعنی هرگاه در ملک عدم تو لازم از دست جوئی و ابلی نهفته شوی آواز سخت و درشت
 مثل خرگوشی تا ایشان را خوش نشوند و تو غالب آبی هم زیاده حیدت و قناتش **شش** بداند
 اما اینجا نموده نفت تمام شدیدی زیاده ازین نوشتن اوقات خود خراب کردن است لهذا
 را ختم کردم هم آیدیم بر حقائق احوال علامات و اسواق و کیفیت احوال احوال شکریان
 بسیار **شش** اسواق جمع سوق بمعنی بازار و بسیار مهم یعنی با حقیقت محله با بازار و **شش**
 واقوال شکریان مهم حیدر آباد می نویسیم هم با بغان در بازار خود فروشی چندی گران غیر لاف گران
 ندارند **شش** خود فروشی خود ستانی کردن ای حال بازار این است که فروشنده گان بسیار
 خود ستانی میسر میسر گان لاف و گران نمیدارند ای فروشنده گان لاف و گران بسیار بنمایند
 هیچ در دکان نمیدارند هم و مشتریان در بازار بازاران خری خرفی خرابین کینج از تو بپایه بیشتر
 یزبان نمی آرند **شش** این یک سر و عده ای خریداران چنان طالب بسیاران خریداران میباشند
 که سواهی حرف خریدن بوعده از با بغان چیزی دیگر نمیگویند هم کو و کان تقلید میکرد که **شش**
 در میدان فی سوار می میدانند و قطعه نصاب یا گرفته آواز بلند و لوح و لبند میخوانند شعر
 معنی **قطعه** از بحر جغت اگر قطره کنی بدوات بجای هر قطری گوهری کنی تهریه
 مفاعل فاعلاتن مفاعل فاعلاتن بداند و در این **شش** فلجیج سوار می برآمدند و در میان
 و بطل و بطل و بطل **شش** مبارز بطنیمیم در کسری مهله و بطل بطنیمیم و بطل و بطل
 سین و شجاع بطنیمیم معنی و لیر هم زدند بر صفت ما اینچنان که پنداری در هر چه و ستوده
 و حیدر است و ضعیف شیر **شش** هر یک سوار می مهله و سوره بطنیمیم و نفع و او و حیدر بطنیمیم
 حامی حطی و دال مهله و ضعیف بطنیمیم و ضعیف بطنیمیم و ضعیف بطنیمیم و ضعیف بطنیمیم
 و دلهات و تو ازین نوشتن اگر نامشان کنی تهریه **شش** این پنج لغت معنی شیر است

اگر نام آن پنج سوار تحریر سازی چنین پنج لقب شیر اند هم دو کار لشکر ماکرد در فرار و قاتل
 سرین بست نشان بطی چه باشد و **شش** فرار گر خفتن و قاتل جنگ با یکدیگر کردن و سرین
 بهشتی شتاب کننده و بطی یعنی دنگ کننده ای لشکر را از مقابل آن پنج سوار در فرار شتاب
 و جنگ ویر ساخت سوای این دو کار چیزی دیگر از لشکر نشد هم رقا و هجرت خفتن سها و حیوان
 دوم و از چهار است و اولین در زیر **شش** رقا و بضم ر می باشد و فتح قاف و هجرت بفتح
 اول یعنی در خواب شدن و سها و بضم اول یعنی بیدار گشتن و مراد از دوم بیداری یعنی فرار
 چهار هم مردم بوشیا و بیدار بماند و مراد از اولین خفتن ای در زیر قلعه ای لشکر هم در خواب
 غفلت میماند هم صلیب و مرید و جیم رانده بود در جزای کار و ده پادشاه که بزرگ
 صلیب در عربی بمعنی دار است و مرید و جیم هر دو بفتح اول و روزن فعلی بمعنی رانده است
 یعنی کاری که روزین شود و اگر پادشاه سزای آن دهد و وزیر را بر دار کشد و یا از دیار خود مرود
 سازد هم شنیده ایم که بودند در زمان قدیم بیدار و باذل و باغ سخنی و شجاعت بزرگ
 و زن و بعل و باذل و باغ سخنی و بعل بمعنی سخنی و جوان و شجاعت بزرگ و زن و بعل و باذل
 مت بمعنی آسوده تنگ ای شنیده ایم که در زمان سابق حواد و سخن و سیر مردمان بودند و زمانه
 نیتن بکلیش اگر چه **شش** قطعه که بکلیش که باب فتمه است بر صاف کن ای مطرب شب با حلقه حنجره
شش حنجره مراد و حلقه است هم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 بر خوان باد بل باد از **شش** چون در میان غازی الدین خان و زوجه **شش** از روی بود و خان
 موصوف با وی باز صلیب کرده بکلیش **شش** آراست بنا برین صفت این قطعه گفت هم غیر نا
 زهر است اما تا آن باده زهر است صلیب با منکوحه خود کرد خان **شش** بفتح حین
 و سکون بایستی تخمین و تا حق بر وزن فاعل هر دو لغت بمعنی خرد و اما آن بفتح همره قوامی

قریب به معنی خرماده ای نواب غازی الدین خان سخره که در ایام پیرانه سالی بامسکوه خود وصلح
 کرد و محاسن سرور اکر است خود خرنر و زوجه او داده خرسبت هم تا پس از آنکه چو سیف الله باشد یا
 امین ریحان گو سال است لیکن حججش باشد بزرگ **شش** سیف الله خان و امین الله خان
 دو فرزند نواب غازی الدین خان بودند و ریحان کیل اول مسکون بهمین بیجه گاو و حیث بفتح حا
 حطی و مسکون بهمین بیجه خراسی سیف الله خان در حماقت بیجه گاو و امین الله خان در حماقت
 بهمین خرسبت و امین بار که غازی الدین خان بامسکوه خود وصلح کرد برای همین که اسپر سوم بنیالان
 اول سفید و امین از اند **شش** چون اکاف است و دولیه بر دهنه پالان خرنر ساخت بخت نودین
 شادی برای **شش** اکاف بفتح همره و کاف و وایفیه و او و کسرام و تشدید
 یای تخانیه و بر دهنه بفتح بابی موصوده و مسکون برای مهله بر سه لفت بمعنی پالان خرنر و همسر کبیری
 زوجه ای غازی الدین خان که برای زوجه خود بخت نودین شادی مهیا ساخت **شش**
 پالان خرسبت هم بهم با بخشید بر چیزی که با محتاج اوست در مقود و انسا است و مخلصا و علقه
 توبره **شش** مقود و کبیر اول بطنی فسا و آن لیسان سپید و خرمی باشد که ابل چند باگ و دور گویند
 و مخلصا کبیر اول مسکون شانی و علقه بفتح عین مهله و کسرام بر دهنه بفتح بمعنی توبره چون غازی الدین
 و زوجه او را خرنر و داده خرنر قرار داد و لهذا در همه بیت ملازم آن می آرد ای چون زوجه او داده
 بود و لهذا آنچه برای او از انسا و توبره مناسب داشت و هم در ضیافت کرد حاضر از برای خرنر و
 روسته در گین است لیکن فرشت مرگین در **شش** روست بفتح اول مسکون و او بمعنی بیگین
 و ملازم است و فرشت بفتح اول مسکون شانی بمعنی بیگینی که در دوره کوه افتاده میباشد و چون **شش**
 کرد و از آنجا یکدسته میگویند برای بنابر ضیافت زوجه خود ملامت یکا تشک و خرنر در گین مطلق
 در **شش** که کوه یعنی یا چک بشته بود ای بیب بنیالان و لعالم ناقص در ضیافت زوجه خود

خورانی که حکم روت و فرشت داشت هم جز بقدر زنده زدنش هرگز نمیشد و بعضی مدینه فقره زیست و
 بهر حال سوره جید سوره شش در زدنش شش ضربه یعنی خود و در هر یکی بای وحدت و زیست یکبار اول
 و بهر حال نفع اول سوره ای انجمن غازی الدین خان بخیل است که سواهی فرزند و زن خود یکدم
 کسی را نمیدهد خواه فقره باشد خواه سوره خواه سوره هم کسی خواهد از چیزی بگوید حاضر کند
 کلماتی باشد است و کلوبانبر و مشاره شش کلماتی بفتح اول که است که آنکه آن
 بدان آهن را گیرند و در قارسی باشد گویند و کلوب بضم کاف و تشدید لام یعنی انبر و انبر بفتح اول
 و ضم ثانی و سکون ثانی درای مهند که باشد از آهن که زرگران و مسگران طلا و مس قفسه را بدان
 گیرند و مشار یکبار اول سکون ثانی یعنی آره و آن اوزار است که بان چوب را ترشند و غازی الدین خان
 انقدر ریاست که اگر کسی از وسط لب چوب ترش باشد او کلماتی بر آفریند زبانش و انبر بر آفریند
 و زدنش و مشار برای دو پاره کردن سائل حاضر میکند کسی دیگر طلب چیزی از او نماید هم
 لاف تیر نفی لایق ریش خودش پس بان منقاش موصوفه است حلاق است و شش منقاش است
 اول سکون ثانی انچه بدان مومی می و بینی بر کنند و آنرا بفای موصوفه گویند و حلاق بفتح
 اول و تشدید لام صیغه مبالغه از حلق بمعنی ترشند بمعنی استره انجمن خان مذکور لایق ریش
 دراز خود لاف تیر نفی هم بنیاید و حال آنکه تیر نفی است پس بجزم انجمن مومی باطل ریش خان
 مذکور از موصوفه باید کند و یا از استره باید ترشید هم کاش او اسن و بر قلعه و اندازد و بر پرچم
 و بنیان و سائل است شرفه لنگره شش جزم بفتح بریدن و خنک از آن بزرگ و در شرفه بقلعه
 بمعنی لنگره عمارت های پادشاه انجمن حرکات نامایم که از خانه نکو روبرو می آید کاش کسی او را با لایق
 برده زیر اندازد تا ملاک شود و موصوفه و موصوفه بفتح بریدن و خنک از آن بزرگ و در شرفه بقلعه
 بمعنی لنگره است پس لنگره قطعه بزرگ و پائین قلعه که است هم قطعه ازین بحر جزم با لایق کن

که گلزار مقال از نوها طبع خرمش نشخرم معنی تازه و تر هم مفا عیلم مفا عیلم مفا عیلم
 ز باروزن این الفاظ قد خامم خم شد خم ز فردی چو بگشتی مراد کی نیست آید بر فصل بهار باخرا
 باغ عالم شدش درین قطعه بیان آسمی شود و دوازده گانه شنبه فارسی است ای یکی از مشهوره فروری
 و آن مدت مانند آفتاب در برج حمل سی و یکروز و دومی ماه اروی هفت و آن مدت مانند آفتاب در
 ثوری و یکروز است اگر چه درین هر دو ماه در تمام عالم باید میشو ولیکن درین ماه اجاس خنان گردیم
 و اگر خرواد و تیر انکه مراد است می شاید ولی عمرت اینها جلد و منعت غم شدش ای سی و یکروز و دومی
 مدت مانند آفتاب در برج حمل سی و یکروز و دومی ماه اروی هفت و آن مدت مانند آفتاب در
 سی و یکروز است ای سی و یکروز و دومی ماه اروی هفت و آن مدت مانند آفتاب در
 منعت غم شدش ای سی و یکروز و دومی ماه اروی هفت و آن مدت مانند آفتاب در
 نظام کار و بار خلق در هر ماه در هر شش ششم ماه شهر لور و آن مدت مانند آفتاب در
 است و هفتم ماه و آن مدت مانند آفتاب در میزان سی و دوازده و آن مدت مانند آفتاب
 در عقرب سی و دوازده و آن مدت مانند آفتاب در قوس و دوازده و آن مدت مانند آفتاب
 و آن مدت مانند آفتاب در جدی و دوازده و آن مدت مانند آفتاب در دلو و آن مدت مانند آفتاب
 هم چو بهر بهمن جز هفت روز ماهی نیست ای اگر چه عمر برافرو و اما عقل او کم شدش ای سی و یکروز و دومی
 و آن مدت مانند آفتاب در دلو سی و دوازده و آن مدت مانند آفتاب در
 حوت سی و دوازده و آن مدت مانند آفتاب در حوت سی و دوازده و آن مدت مانند آفتاب
 بر بهمن ماه شهر شنبه و دوازده گانه شنبه فارسی تمام میشود ای اگر چه عمر برافرو و اما عقل او کم
 گردید که در هفت پیری این قدر نیست بر خود و اهل لشکر گوارا کرده است

۲۸۰ صحیفہ نامہ شرح احادیث

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۱	الغفلان	الغفلان	۲۳	۱۳	آہ	آمد	۲۳	۱۳	آہ	آمد
۳	۱۸	ماری	امی	۲۳	۱۳	سمن	سمن	۲۳	۱۳	سمن	سمن
۵	۲	ریزہ	ریزہ	۲۶	۱	نصاب	نصاب	۲۶	۱	نصاب	نصاب
۵	۵	سجیل	سجیل	۱۲	۱۲	فعل	فعل	۱۲	۱۲	فعل	فعل
۱۱	۱۱	کائن	کائن	۱۶	۱۶	لیکن	لیکن	۱۶	۱۶	لیکن	لیکن
۶	۱۵	الملک	الملک	۲۵	۳	ربخندہ	ربخندہ	۲۵	۳	ربخندہ	ربخندہ
۷	۸	ہی	ہی	۱۰	۱۰	والغز	مبالغہ	۱۰	۱۰	والغز	مبالغہ
۱۱	۱۱	میزندہ	میزندہ	۲۹	۹	گئے	گئے	۲۹	۹	گئے	گئے
۱۹	۱۹	کال	کال	۱۳	۱۳	جسد	جسد	۱۳	۱۳	جسد	جسد
۸	۳	عجب	عجب	۳۲	۱	گئے	گئے	۳۲	۱	گئے	گئے
۷	۷	پیشہ	پیشہ	۱۸	۱۸	اصطلاح	اصطلاح	۱۸	۱۸	اصطلاح	اصطلاح
۹	۲	مخوڑ	مخوڑ	۲۳	۱۲	شین	شین	۲۳	۱۲	شین	شین
۱۱	۱۰	اذا شاء	اذا شاء	۲۳	۷	انکس	انکس	۲۳	۷	انکس	انکس
۱۳	۷	زد	زد	۱۳	۱۳	دشمن	دشمن	۱۳	۱۳	دشمن	دشمن
۱۶	۱۱	مقصود	مقصود	۲۵	۲	آواز	آواز	۲۵	۲	آواز	آواز
۱۷	۱۶	نکاح	نکاح	۷	۷	دریابند	دریابند	۷	۷	دریابند	دریابند
۱۷	۲	گفت	گفت	۱۲	۱۲	معنی	معنی	۱۲	۱۲	معنی	معنی
۱۷	۱۲	خود	خود	۲۶	۱۹	حیدر	حیدر	۲۶	۱۹	حیدر	حیدر
۱۷	۱۳	دراز	استوار	۲۶	۱۳	دو زبانہ	دو زبانہ	۲۶	۱۳	دو زبانہ	دو زبانہ
۲۰	۱۹	گیرد	گیرد	۲۲	۱۹	غیر	غیر	۲۲	۱۹	غیر	غیر
۲۱	۳	تاریخ	تاریخ	۲۲	۳	ایزون	ایزون	۲۲	۳	ایزون	ایزون
۱۲	۱۲	مطرقہ	مطرقہ	۵	۵	مگر	مگر	۵	۵	مگر	مگر
۲۳	۶	تیسرے	تیسرے	۲۳	۲۰	توقیر	توقیر	۲۳	۲۰	توقیر	توقیر
۲۳	۷	تیسرے	تیسرے	۲۳	۲۰	توقیر	توقیر	۲۳	۲۰	توقیر	توقیر


۲۸۱ صحیفه شمع اچیه

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵۹	۲	پرج	برج	۴۵	۱۲	الرجی	ارجی	۹۸	۸	سسنہ	سسنہ
۶۰	۱۳	نواب	نواب	۴۶	۴	دکھن	دکھن	۹۹	۱۹	تاری	تاری
۶۱	۱۸	بیسند	بیسند	۴۷	۱۸	تقہ	تقہ	۱۰۰	۴	فاصایہ	فاصایہ
۶۲	۱۹	نان	نان	۴۸	۶	راوغ	راوغ	۱۰۱	۱۳	بریا	بریا
۶۳	۱	نان	نان	۴۹	۱۳	نہٹ	نہٹ	۱۰۲	۱۹	سپہ	سپہ
۶۴	۱۵	لبس	لبس	۵۰	۱۴	خفت	خفت	۱۰۳	۵	فلکات	فلکات
۶۵	۱۹	را	را	۵۱	۱۱	الح ای	الح ای	۱۰۴	۴	آ	آ
۶۶	۱۱	مقصیہ	مقصیہ	۵۲	۱۹	خوسہ	خوسہ	۱۰۵	۱۲	دیگر	دیگر
۶۷	۱۳	م	م	۵۳	۱۰	سیک	سیک	۱۰۶	۱۹	خانہ	خانہ
۶۸	۱۲	باب	باب	۵۴	۴	خان	خان	۱۰۷	۱۸	بلوند	بلوند
۶۹	۳	بال	بال	۵۵	۱۸	انجا	انجا	۱۰۸	۸	ہست	ہست
۷۰	۱۰	اشرف	اشرف	۵۶	۱۴	سنت	سنت	۱۰۹	۲	سرخ	سرخ
۷۱	۱۱	لاشرف	لاشرف	۵۷	۱	شاہزادہ	شاہزادہ	۱۱۰	۱۵	شمار	شمار
۷۲	۴	اثر	اثر	۵۸	۲	ضع	ضع	۱۱۱	۴	ار	ار
۷۳	۶	بیا	بیا	۵۹	۱۸	عزت	عزت	۱۱۲	۵	ضرر	ضرر
۷۴	۱۶	تہا	تہا	۶۰	۱۵	ناقد	ناقد	۱۱۳	۱۳	دب	دب
۷۵	۴	میٹیند	میٹیند	۶۱	۱۴	قنوط	قنوط	۱۱۴	۱۹	مشت	مشت
۷۶	۱۳	گویہ	گویہ	۶۲	۱۹	بشد	بشد	۱۱۵	۱۹	ارض	ارض
۷۷	۲	انماز	انماز	۶۳	۱	وولع	وولع	۱۱۶	۱۵	گویا	گویا
۷۸	۴	آبروی	آبروی	۶۴	۲	گیر	گیر	۱۱۷	۲	سپہ	سپہ
۷۹	۱۸	فت	فت	۶۵	۱۴	یا	یا	۱۱۸	۳	خبر	خبر
۸۰	۱۴	گرنیدہ	گرنیدہ	۶۶	۳	استینہ	استینہ	۱۱۹	۱۵	آن	آن
								۱۲۰	۸	علت	علت

۲۸۲ صحیفه نامه شرح اصدیه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۴۲	۱۲	ویرشته	پوشته	۱۴۲	۵	فعل	فعل	۱۲۳	۱۱	یا	با
۱۴۳	۳	بنیاند	بنیاید	۱۴۳	۶	نقصا	نقصا	۱۲۴	۱۳	کردید	کردند
۱۴۴	۷	ازبرکن	ازبرکن	۱۴۴	۱۳	لکن	لکن	۱۲۵	۲	صفت	صعب
۱۴۵	۹	شش	شش	۱۴۵	۲	تقتید	تقتید	۱۲۶	۳	یا	با
۱۴۶	۱۵	کیسج	کیسج	۱۴۶	۵	النصر	النصر	۱۲۷	۱۰	با	با
۱۴۸	۲	گند	گند	۱۴۹	۹	و قتلوا	و قتلوا	۱۲۹	۲۷	تتبطا	تتبطا
۱۴۹	۶	فند	فند	۱۵۰	۳	منسوب	منسوب	۱۳۰	۱	البط	البط
۱۵۰	۹	نقیمی	نقیمی	۱۵۱	۱۲	هشت	هشت	۱۳۱	۵	محمود	محمود
۱۵۱	۱۲	او	او	۱۵۲	۱۰	فتن	فتن	۱۳۲	۱۹	بخیر	بخیر
۱۵۲	۲	نقبت	نقبت	۱۵۳	۱۳	نقط	نقط	۱۳۳	۲	باشند	باشند
۱۵۳	۴	و	و	۱۵۴	۱۶	سینه	سینه	۱۳۴	۱۱	نادم	نادم
۱۵۴	۱۷	با	با	۱۵۵	۱۳	بشیر	بشیر	۱۳۵	۱۸	بشیر	بشیر
۱۵۵	۷	کیس	کیس	۱۵۶	۴۸	شاخه	شاخه	۱۳۶	۱۹	شک	شک
۱۵۶	۱۱	بزنط	بزنط	۱۵۷	۱۳	کنگر	کنگر	۱۳۷	۶	لودر	لودر
۱۵۸	۱	چنین	چنین	۱۵۸	۴	بار	بار	۱۳۸	۸	ب	ب
۱۵۹	۹	نیرنگ	نیرنگ	۱۵۹	۱۱	ست	ست	۱۳۹	۱۳	ای	ای
۱۶۰	۱۲	لشسته	لشسته	۱۶۰	۱۵	ظفر	ظفر	۱۴۰	۸	طرح	طرح
۱۶۱	۵	نهن	نهن	۱۶۱	۶۰	تثیر	تثیر	۱۴۱	۱۵	داگردن	داگردن
۱۶۲	۷	محر	محر	۱۶۲	۲	فبت	فبت	۱۴۲	۱۹	النوم	النوم
۱۶۳	۷	نفسه	نفسه	۱۶۳	۱۲	کپور	کپور	۱۴۳	۱۳	حساب	حساب
۱۶۴	۱۹	بناج	بناج	۱۶۴	۱۵	پارسی	پارسی	۱۴۴	۱۷	مضن	مضن
۱۶۵	۱۵	مترایا	مترایا	۱۶۵	۱۳	دابر	دابر	۱۴۵	۱۵	مضینه	مضینه
۱۶۶	۱۸	پرانک	پرانک	۱۶۶	۱۵	وسیا	وسیا	۱۴۶	۱	یکبار	یکبار
۱۶۷	۲	گشته	گشته	۱۶۷	۱۰	برد	برد	۱۴۷	۲	نفل	نفل

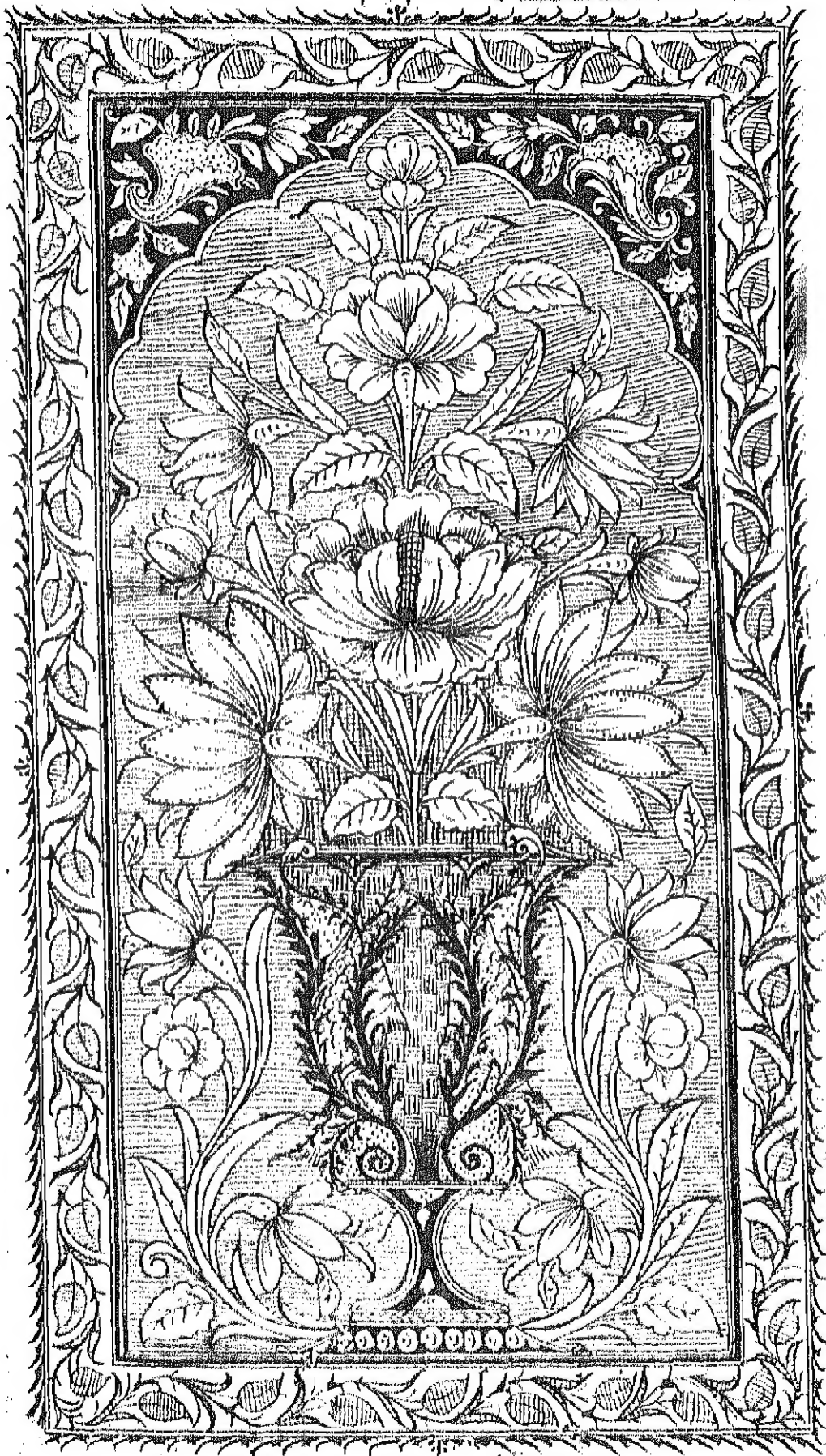
۲۸۴۳ صیغہ نامہ شرح اصدیہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۹۹	۱۵	جملہ	جملہ	۲۵۳	۱۱	بیت	بیت
۲۰۰	۱۰	تخل	تخل	۱۲	۱۲	با	با
۲۰۱	۱۵	بخر	بخر	۲۵۵	۱۰	خدی	پوی
۲۰۲	۱۰	ثابت	ثابت	۱۵	۱۵	اطاعت	استقامت
۲۰۹	۳	گروی	گروی	۲۵۷	۷	لفظ	لفظ
۲۰۰	۹	چدا	چدا	۲۶۰	۴	ترا	ترا
۲۰۰	۱۳	ارم	می ارم	۷	۷	اولاد	اولاد
۲۱۱	۹	فاؤا	فاؤا	۲۶۵	۱۲	کرد	کرد
۲۱۲	۱۱	علیم	علیم	۲۶۷	۲	روخت	روخت
۲۰۰	۱۵	رہ	رہ	۲۶۹	۱۹	رتبہ	البیہ
۲۰۰	۱۹	چون	خون	۲۷۰	۲	میکند	میکند
۲۲۲	۲۰	نہر	گہر	۲۷۱	۳	انسان	انسان
۲۲۲	۲	نیز	تیر	۲۷۲	۱۹	سید	سید
۲۰۰	۷	ایمان	ایمان	۲۷۵	۲	چک	جک
۲۰۰	۷	نیز	تیر	تمت			
۲۲۸	۶	دیگر	دیگر				
۲۰۰	۱۸	چیز	چیز				
۲۲۹	۷	اگر	اگر				
۲۳۲	۳	گفتار	گفتار				
۲۳۳	۲	دود	دود				
۲۳۷	۱۳	دینار	دینار				
۲۳۸	۳	کروید	کروید				
۲۳۹	۱۹	اورند	اورند				
۲۵۲	۶	رغاء	رغاء				

ہوا لغز
 قطعہ تاج طبع کرب
 شرح اصدیہ از تاج
 افکار زین کنون مولوی
 تفضل حسین شتخاں
 سکہ اللہ العالی نقیہ
 چون افضل ضامی غریب
 منطبع گشت شتخاں
 سال طبعش غریب
 شتخاں اصدیہ شتخاں
 ۱۲۷۱

227

RESERVED



۹۰۹۵-۲۲

۹۰۹۵-۲۲

This book was taken from the Library
on the date last stamped. A fine of
1 anna will be charged for each day
the book is kept over time.

RECEIVED

۲۲۱۹

